ما شاء الله لا قوة الا بالله
سبع سنابل

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدای را که زنده گردانید اراضی قلوب به باران عنایت و بیرون آورد از وجود
رشد و هدایت و بسیار است آنرا از گلستان معرفت و ریاحین محبت و روان کرد در وسط
جای درخت انگور ۱۲
شجرهای حکمت و فروع بخشید باثمار مشاهدات وحدت کما قال عز و جل وآیة لهم الارض
المیتة احییناها واخرجنا منها حبا فمنه یأکلون ○ وجعلنا فیها جنات
من نخیل واعناب وفجرنا فیها من العیون ○ لیأکلوا من ثمره ○ بیت
با غنچه و سیب باندر وست ○ عکس لطفشان بر زمین آب و گل ست ○ و صلوات نامی و تحیات
گرامی بر رسولی که بیخ روضه عنایت است و فروع دوحه هدایت آن شجره مبارک است
که نه شرقی ست و نه غربی صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب و اهل بیت و جمله امت او که هر یک
پرورده زلال رسالتش و تربیت کرده فراست الست هستند یسقی بماء واحد و
نفضل بعضها علی بعض فی الاکل رضوان الله [illegible]
میگوید مغرور عنایت رب کریم [illegible] عبد ال[illegible]
بر یا رانده و از رنگ و بو همه اثمار و [illegible] که گشت
[illegible]

در تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طین ست و پرورده رب ارباب خضرای دین آن از حبوب خاک گلزار ست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن حدائق بر آید و این از بر داشتن علائق آنرا پای بر شاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشه چند از اجناس کدس ایشان بر گرفتم و سنبله چند از انواع بر ایشان فرا چیدم تا توشه افلاس خود سازم و از اشای او بریحان دنیا نپردازم طیبت سور گرد آورد و با بستان ٭ تا فراغت بود زستانش ٭ وفقنا الله للترقي عن دار الغرور ٭ والترقي على دار السرور مولف راست قطعه

ای دل از اخلاق مردان بهره مند از نیستی	باری اخلاق بزرگان را ز جان تکرار کن
عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ الحق نزول رحمت ست	هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گه بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش	گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
یا رب اندر معصیت دارم باهل الله صفا	آن صفا را چاره عفو من بد کار کن
هر در مردان که لا خوف و لا هم یحزنون	بنده مملوک آزاد از عذاب نار کن
سوت اهل زمین با اهل تلبیس ست اگر	هم تو بر ستهری موسی همیب کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده ست و از ادا های اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از آنجا کشیده ست و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز بر چیده بر وجه استفاده و حصول اذواق نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالى وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ ٭ بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده ست آنرا هم جا بجا نبشته مولف راست مثنوی

این چند سخن که باز بستم	پیرایهٔ دل طراز بستم
بر خویش نهادم از بلاغی	در جستجو جلال را چراغی

این سنبلها چو باز گشتم	بسیار سخن ز خود نگفتم	با نص و خبر همه موافق	با اصل و فروع دین مطابق
سر گوی سخن شد با تو دادم	با دل خویش دم برآرم	پیشست که مزارع یقینی	چون سفره نهم ز خوشه چینی
در زیر [illegible]	نقش [illegible] گوی	این مائده نه جای [illegible]	کاقوال مشایخ کبارست
این سنبله ایست [illegible]	برداشته وقت نورسیده	از خرمنهای اهل رازان	وز مزرع پاک پاک مردان
دل کرده بفکر نام قابل	این خوشه چند در سنابل	تاریخ کتابتش فتاده	از نهصد و شصت و نه زیاده

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزے باشد او را لابد ست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او دران چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را از تن راه صوفیه تا شناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهرا و باطنا زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته ست و از کثرت مترسمان راه و روش صوفیه بد عقیدها و غلط التها مختلط شده ست پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام ست لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمیز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث را با کتاب لقوله علیه الصلوة والسلام اذا رُوِيَ لَكُم بالحديث فهو ان كان موافقا بالقرآن فاقبلوه والا فردوه پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط در فقه و حدیث و تدبر یافتن حقائق

حدیث بدقائق نظر در ترتیب احکام وحدود دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان احکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از اصول شرعست همچو کتاب و احادیث و اما طائفهٔ صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی و رسوم دور از اتباع هوا و منوط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو اختلاف دارند طائفهٔ صوفیه هر چه احسن و اولی ست گرفته اند قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ از اینجاست که گویند الطَّرِيقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ و از بعضی ایشان پرسیدند آن علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال هُمُ الْمُعْتَصِمُونَ بِكِتَابِ اللّٰهِ تَعَالٰی الْمُجَاهِدُونَ فِي مُتَابَعَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ پس اختلاف در فروع دین رحمت ست و در اصول دین بدعت و ضلالت ست مؤلف راست مثنوی

سه آمد اصل شرع ای مومن صفا	کتاب و سنت و اجماع اسلاف	قیاس راسخون العلم به حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	تو گر بیرون روی زین هر یک گام	برافتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است امت من هفتاد و چند گروه باشد و رستگار از میان ایشان یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت و جماعت بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی ست شریکی و ضدی و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور ست و در واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست و او جسم نیست که جسم مؤلف باشد بدو چیز یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست فَاِنَّ الْعَرَضَ لَا يَبْقٰى زَمَانَيْنِ عبارات و اشارات

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق هست و از صفت کیفیت و کمیت منزه و هرچه در تنها فرود آید و احد عددی باشد و او واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش
اهل کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف است در یک معنی و سادات طریقت
(ارکان ۱۲)
و خزینهٔ اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تعریف او بدیده اند و بدانسته
(جمیع خازن ۱۲)
که صفات حق از وجهی عین ذات است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجودی
دیگر نیست که مغایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است
و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی التحقیق
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات ثبوتی
میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت است اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسماء
صفات درین اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند
که اولیت او در عین آخریت و آخریت در عین اولیت ظاهر است و در عین باطنیت باطن است و در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و ید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آن را صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوا بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است و پرسش دران بدعت
است و مذهب ایشان در صفت نزول همین طریق است قال النبی صلی الله علیه وسلم ینزل
الرَّبُّ بعد نصف اللیل الی السماء الدنیا فیقول هل من داعٍ فاجیب له و هل
من سائل فاعطی سؤاله و هل من مستغفر فاغفر له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بزبانهای ما

محفوظ ست در دلهای ما ولیکن فرود آینده نیست درین محلها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و درین مسالهٔ معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند در رویت او منکر و اجماع کرده اند
که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده ست و رسول علیه
الصلوة والسلام ازان خبر داده ست واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان
واجبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه متنعم باشند و اهل
دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد ست چنانکه خالق
ذاتهای ایشان ست قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ○ ولیکن کاسب بنده
ست و بر آنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
خداوند ست تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
هیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه
بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
هیچکس را به دوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجملهٔ کتب منزل
و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر جملهٔ انبیا و رسل افضل ست و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده ست و اجماع دارند
که افضل از جملهٔ بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق رض ست و بعد از وی عمر فاروق رض ست و بعد از وی عثمان رض
ذی النورین ست و بعد از وی علی مرتضی رض ست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
تتمهٔ عشرهٔ مبشره ست و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده ست بدخول
بهشت و حکم بالقطع کرده ست که ابوبکر رض در بهشت رود و عمر رض در بهشت رود و عثمان رض در بهشت رود
و علی رض در بهشت رود و طلحه رض در بهشت رود و زبیر رض در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص رض در بهشت رود
و سعید بن زید رض در بهشت رود و عبد الرحمن بن عوف رض در بهشت رود و ابو عبیده بن جراح رض در بهشت

روند و در شرح عقائد نبشته است که ده کس دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول بهشت
بخیریت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء الجنة گفت و دو حسن و حسین که ایشان
را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
او گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام
افضل از جملهٔ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان
و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بجنان و عمل است بارکان اگر کسی را
اقرار نباشد او کافر است و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق
است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و اما ایمانی که با اقرار زبان تحقیق
پذیرد در ان هیچ از زیادتی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست
و در تصدیق دل نقصانی نیست و از زیادتی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و
صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بیند و اجماع
کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
حرام نیز رزق است درین مساله معتزلی مخالف است میگوید که حرام رزق نیست و دوستی لله
و خشم لله از استوارترین رشتهٔ ایمان است و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جایز است در وقت پیغامبر
و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و
طائفهٔ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیستند و انبیا
و رسل علیهم السلام خود در زیر خاک نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی
است پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم اوست
بیت [illegible] ره مردان سنی است ❊ همه موقوف بعلم لدنی است ❊ شریعت محمدی و دین

احمدی راهی ست شده اما در وقتی کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
از اولیا و اصفیا الله هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخاست و روان شد چون بر در رسیده
رفته اعلام و منانت پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرموده
و دفع قطاع الطریق شد که کسی را خبر نباشد من از ان روز در خانه نخفته ام و تمامی شب بر در شما
کرد قول او مسموع ام پس این تپاک و دلسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
طائفه باشد که چنین حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
و با اهل اسلام بود این آیت نازل شد اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَ
رَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
تمام کرد و پس بدولت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام ما راضی گشت همه شاد و شاکر
و لالت اسلام رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه از و پرسیدند گفت من
این جماعت ای فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بودند
چون ایشان کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فراست نیز از آثار آن شی عظیم بود که
پیوسته صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
التحیة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود ملول شدند
و بی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند با دلی بریان و چشمی گریان
تنها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که بگوید
که محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند دران حال ابوبکر صدیق بر منبر نشست و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد از ان این گفت مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ
مَاتَ وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَیٌّ لَمْ يَمُتْ و این حال نیز از ...

اصحاب مقید نبود که ظاهر کنند و ایضاً قاتل اهل الردة حتی حفظ الاسلام و آن آنچنان
بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گداز اند و اصلا بشغلی دیگر نمی پردازند
باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة والسلام
بسر ایامی وجود ما در گرفته است که بی جمال او حیات نخواهیم ولیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
مرد و درد این مصیبت بگور خواهیم برد جان ما و جهان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
اهمالی و تقصیری کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوة والسلام را چه روی نمائیم و عتاب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ مردانه باشید و مردانه پیش آئید و بمحافظت دین
اسلام جهدی و جدالی نمائید جمله اصحاب از این قول مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تاختند و
اهل ردت را کشتند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شیء
عظیم است که در دل او بزرگتر نهاده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت باقی
نقل است روزی ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی بر سر
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة والسلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت
و پیشتر آی پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق با زانوی سید عالم رسید
آنگاه فرمود یا ابابکر لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَرْقٌ إِلَّا بُعِثْتُ و این نیز از آثار آن شیء عظیم است
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخاست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما این قدر دینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمود لی بعده این حدیث فرمود لَوْ وُزِنَ إِيمَانُ
أَبِي بَكْرٍ مَعَ إِيمَانِ جَمِيعِ أُمَّتِي لَرَجَحَ وهذا ایضاً من آثار ذلک الشیء الذی

وَقَرَ فِي قَلْبِهِ باز رسول علیه الصلوة والسلام ازو پرسید مَا خَلَّفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اللهَ
وَرَسُولَهُ جبرئیل امین گلیمی سبز پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابوبکر این
تنها بسند نبود هم که با نام من نام رسول را هم ذکر کردی سُبْحَانَ اللهِ مُحَمَّدٌ كَذَا این کدام نسبت
ست و این چه نسبت و قربتست که حق سبحانه از ابوبکر بر گرفتن نام رسول غیرت می برد دانشمندان
اینجا گم کنند و بخاطر رکیک این ضعیف میرسد که عتاب آنست که ای ابوبکر پایهٔ معرفت تو بجائی رسیده
است که رسول را از ما جدا نمی بینی زیرا که او در ما محوست و ما در و ثابت پس چرا جدا ذکر کردی گذشته اند
از عرش تا فرش محمد را اعلام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب
بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام ازو
مَا خَلَّفْتَ لِعِيَالِكَ پرسیده بود اگر مَا خَلَّفْتَ لِنَفْسِكَ پرسیدی آنگاه جواب از مقام معرفت
خود دادی یعنی اللهَ وَحْدَهُ گفتی بایست یعنی دگر از پرده برون آوردی ❊ پس ابوبکر پیدا که سر
نست ❊ و رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل این
کسوت خاصهٔ خاکیان ست ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت یک خاکی
جملهٔ روحانیان افلاکی و فرشتگان و از قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله
موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم بپوشم فرمان شد که کسوت دوستان
من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هرچه در ملک داشت تصدق فقرا کرد آنگاه گلیمی پوشید
آن زمان هیچ فرشته بموافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی گفت
که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابوبکر یکی از جملهٔ آن دوستان ست که موسی علیه السلام
لباس ایشان آرزو کرده بود و از جملهٔ دوستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوش بودند فرشتگان بموافقت
هیچکدام از ایشان گلیم نپوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جملهٔ ایشان فائق باشد ای یار زینهار
اینجا بخاطرت نرسد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با صحبت زمرهٔ مساکین آرزو کرده است که اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْنًا وَّاَمِتْنِيْ مِسْكِيْنًا وَّاحْشُرْنِيْ

فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ داود علیه السلام فرمودند یا داود اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما

و از اینجا نه فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شده و نه فضل طالبان صادق بر

داود علیه السلام مقرر گشت اگر این غوامض اسرار و دقائق نکات ترا از نقل نرسد باعتراض بسیار در

منهای قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ از اینجا فهم میشود که فوق هر ایمانی

ایمانی دیگرست و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی ست بلند تر که نردبانش را پایها بسیار

ست و اسلام هم ستر رفیع تر که اساسش را قدمگاهی بشمار هست پایه بسیار سوی بام بلند و تو بیک

پایه چون شدی فرست قال الله تعالی وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و لهذا ابوبکر صدیق هر روز

از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدی که ما الایمان یا رسول الله و رسول علیه الصلوة و

السلام از اینجا که در چه ایمان ابوبکر بود بوجهی بر تر از آن بیان فرمودی و ابوبکر آنروز خود را بدرجهٔ

آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة والسلام برتر از

مقام ایمان ابوبکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابوبکر صدیق روز بروز در ترقی

و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لَوْ وُزِنَ إِيمَانُ أَبِي بَكْرٍ مع

إِيمَانِ جَمِيعِ أُمَّتِي لَرَجَحَ و ازین جنس وجوه فضل ابوبکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواهم نوشت

و من چه کس باشم که درینجا دخل کنم فاما مذهب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله

اصحاب فضل ست روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة والسلام نشسته بود امیر المؤمنین

عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر ست که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل

عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بر خلق فرستاده است که عمر

در آسمان مشهور ترست که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله

اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر بمجلس شریف او

رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا عمر لو لم أبعث لبعثت و با این همه فضائل گفته اند که

عمر حسنه ایست از حسنات ابوبکر رضی الله تعالی عنهما از اینجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

پیری پیدا شده و نه همچو او گوهری هویدا گشت ای عزیز اگرچه بکمالیست فضائل شیخین بر ختنین مشهور
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در بکمالیت فضائل ختنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر است زیرا که
فضائل هریک ایشان بمثابه ایست که اگر جبرئیل امین بصد نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی رکیک
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بجد خویش بایست تا ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بودن و آن دیگر را که نه فضل
علیه است کمتر و ناقص نشمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام وَأَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر نتوان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرومانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا بمغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت است
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زدن چندین هزار
میل سیر بود و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید ای
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده
است همین لحظه آفتاب چندین هزار میل راه آسمان را طی کرد وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که دانایان بعقل و فکر در آن سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد ساله است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه ایست از سپر قال الله تعالی وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ باز کرسی نسبت با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفای راشدین سخن مختصرست که عرش و صد چندان عرش و آنچه در وست در گوشهٔ دل خلفای عرفا گذر کند ایشان را از آن خبر هم نباشد اَللّٰهُ اَكْبَرُ كَبِيْرًا مگر جبرئیل علیه السلام ازینجا گفت که اگر من فضائل این قلوب را العمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی ست که عظمت عرش اعظم و وسعت کرسی اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساطی میکند و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بمقتضای وَفَوْقَ كُلِّ ذِيْ عِلْمٍ عَلِيْمٌ و اینچنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب متکلم علیه و مفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو آنرا توانی دانست لِاَنَّهَا اَعْظَمُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الْكُرْسِيِّ ازینجا نبشته ام که فضائل شیخین بر فضائل ختنین مقرر است نه بر وجهی که در فضائل ختنین قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه امریست که مصطفی علیه الصلوة والسلام از درگاه مولی تعالی گرفته بر اصحاب کشاده است و احکامیست که بدلهای صحابه بر وجه امانت نهاده و جملهٔ اصحاب چه خلفای راشدین و چه اهل بیت و چه غیرها متفق شده بران اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بیانیست مرصوص در دین اگر حکمی ازان احکام و یا سری ازان اسرار بنقل صحیح بر تو رسد بصدق دل ایمان آر و شکر انه حق تعالی برین نعمت بگذار و ذره افراط و تفریط در و روا مدار مؤلف راست مثنوی

ما عقائد جمیل بگفتیم	دُر دریای معرفت سفتیم	گر تو غواص بحر عرفانی	قدر دریگانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان ازین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوة والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول مقابله افتاده بود هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در حیز تقریر و تحریر نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده که مَا صَبَّ اللّٰهُ فِيْ صَدْرِيْ شَيْئًا اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهٗ فِيْ صَدْرِ اَبِيْ بَكْرٍ در باب جملهٔ اصحاب ست و تخصیص ابو بکر بجهت فضل و شرف اوست و همچنین حدیث اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ

وعلی بابها بتخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جملهٔ اصحاب ابواب این مدینه
بودند که علوم دین ازین ابواب بسائر علمای امت رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود یا ابا بکر لیس بینی وبینک فرق الا انی بعثت و فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت
این دو حدیث نیز در حق جملهٔ اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت مسلم است و
لهذا قال علیه الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و قال ایضا
بالتخصیص فی حق ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لو لم ابعث لبعث نعمان بن ثابت نبیا و
هو سراج امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت اند
بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود مفضله در اعتقاد خود خطا کرده
است ای جان ما فدای نام مرتضی باد و ای دل و جان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت
ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام راندهٔ درگاه مولی که اهانت او روا دارد مفضله گمان
برده است که نتیجهٔ محبت با مرتضی التفضیل اوست بر شیخین و نمیدانند که ثمرهٔ محبت موافقت است با او
نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرد
و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش
با او موافق باشد نه مخالف مفضله چه می پندارند مگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کرده اند یا
از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم
بر مسند خلافت بتغلب نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حاشا ثم حاشا که هرگز
از ایشان یک ذره تغلب و حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزن از ایشان تفاوتی و تجاوزی
نشاید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن
نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد شکستی مصطفی علیه الصلوة والسلام استدعا
امت بر اقتدای جملهٔ ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بجهت او ظاهر گردانید
هژده هزار عالم بطفیل او بیافرید و او را بر جملهٔ انبیا بفضل برگزید از اصحاب خود خبر میدهد که اصحابی

کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم وحق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرمائ
کہ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
این ملعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکند و از فرمودهٔ خدا و رسول بیرون
میرود و می پندارد که محبت مرتضی علی را می پرورم طرفه احمق ست که مخالفت مرتضی را محبت تصور
کرده ست که فرمودهٔ خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
بجز کفر و ضلالت در ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب ست
سر بسر نا مسموع و نا مقبول و نا صواب ست زیرا که امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر
قول من مخالف اجماع اصحاب یابید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست مثنوی

هست اجماع صحابه پیچ دین
زو خدا و مصطفی بیزار شد
زانکه انکار صحابه باصفا
بر رقابش طوقهای لعنت ست

مطلع انوار و مفتاح الیقین
راندهٔ درگاه مولی گشته زود
هست انکار خدا و مصطفا

هر که زین اجماع در انکار شد
عقدهٔ بد بختیش نتوان کشود
آنکه راهش بر خلاف سنت ست

بدانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در
تبلیغ وحی غلط افتاده ست که او را به تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد ای عجب
جبرئیل علیه السلام که بر جملهٔ انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلطش نیفتاد
و چون وحی بر افضل الانبیاء والمرسلین فرود آورد مگر همین جا او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد
در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه تذکرهٔ محمد رسول الله در عصر هر پیغامبری مذکور
کرده ست و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط است و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی
ما از امت محمد رسول الله بودی چه محل اشتباه خطا ست این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وجهی غریق ست
که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند لنفد البحر مولف راست بیت گر ز ادبارش کراماً کاتبین
املا کنند ❊ او مداد خود دگر از قلزم دریا کنند ❊ و اعتقاد این رفضه آنست که جملهٔ اصحاب سید انستند که
جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده ست و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از بیم

ای پدر فضیلت فضل بخشی بدست این سادات فضول ست تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را به دیگری فضل نهند بلکه ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ای عزیز فضائل ایشان تو چه دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل الغسنه گرش بگوید گفتن تمام نتواند توافتی از خرد تنگ حوصله در پی که جز خدا دگری فضل شان نسیده اند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه السلام نمی گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لی مع الله ایشان بدیدهٔ کشف و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر شان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده است مقرر ست هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند تو که بفکر رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات سفضله در فسادات افتاده اند و هر عقیدهٔ فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی ست که بدان منقطع میگردند فاما یک عقیدهٔ فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه وسلم روا می کنند و درگاه رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل بنویسیم و این بحث را تمام کنم انشاء الله تعالی وفصل بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بدست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنای حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابناء الله (گویا که ایشان پسران خدا اند) پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادهٔ ذکر عقائد ایشان حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با مامی ✤ زود در گذرم کفر و ضلال ست تمامی ✤ چنانکه سیدی مشهدی از ولایت هندوستان رسیده بود که پادشاه شد حضرت پادشاه او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته بماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر بچه سبب نماز نگذارند او خاموش ماند و التفاتی بپرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند آنگاه با حاضران گفت که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت من اینجا هزار کس خدائی می پرستند این مردکان را نمی بینید (جمع مردکها) که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف راست قطعه سبقت زحکم روز ازل در جهان کرامت ✤ در زیر حکم حق همه اعناق انبیاست ✤ فرزند سید را چه برون میرود ز حکم ✤ ذنب اگر که علی فارغ

از خدا ہست * فاما گروہی دیگر اند از سادات کہ رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذاکرۂ ما در چند سخن با ایشان ست از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه دران مدت کہ رسالہ سنابل املا میکردم سادات مقام باکی مسائل ظاہر میکردند مخالف
مذہب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی
اللہ تعالی عنہم حکمی ست قطعی بدخول بہشت و خیریت خاتمہ ہمچنان کل سادات عالم را از خاص
و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی ست
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیرا کہ فرزندان رسول اند علیہ الصلوة والسلام و عشرهٔ مبشره
را ہرچند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بہشت ولیکن ایشان آیمنی و بی غمی نه نشستند و مقام
خوف و ہیبت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و ہیبت بر افتاده و بر اقدام ایمنی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائے میکردند مرا درین باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد بیت اگر
بینم کہ نابینا و چاه ست * اگر خاموش بنشینم گناه ست * تا خوانندگان معذور دارند و نگویند کہ فلان
کس را چه چیز بران داشت کہ در باب سادات چندین سخن نبشت حاشا و کلا کہ از محبت اولاد رسول
علیہ الصلوة والسلام قاصر باشم مثنوی حب اولاد نبی حب نبی ست * ہر کرا این حب نباشد اجنبی ست
* سر بسر گر خاص و گر عام اند شان * مستحق حب و اکرام اند شان * و این فقیر نیز از جملہ سادات ست
و سخنی کہ با خویش و با خویشان بگوید جز بر سبیل اخلاص و نیکخواہی نخواہد بود و این نسبت فرزندی کہ
[illegible] ہست صلی اللہ علیہ وسلم شرف آن نسبت را بہانه در میان آرند و باعتماد نسبتی کہ
[illegible]ی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نازند کہ از استغنای ایزد تعالی بی نیاز گویند
سید اگر مرتکب کبائر و مذہبی شراب نوش ست یا بظاہر کافر بت پرست زنار پوش ست و یا ہیچو ترسا
بر ثالث ثلثہ اقرار میکند و یا ہیچو دہریہ از صانع عالم انکار میکند و یا ہر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زیانی نیست و دین اسلام او را از زنا [illegible] و این ہمہ
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیہ الصلوة والسلام را بہانه و وسیلہ میجویند

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی
نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعتقاد فضل مرتضی ست و یا بانچه
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتقاد فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشهای
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دودی
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم است از غصه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوف
آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب دانه گندم واقع شده
گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم از هیبت ذوالجلال تحمش نیز از سیاست
ترسیده ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دایره بندگی بدر برده
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادی
گرفت و دریابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله شرم این
تهمت مفرط گشت و از دنیا درگذشت بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم رنجش میرسد و دانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر عرش
نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را معبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت اینان افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود نقل ست که روزی خواجه خیر الناس در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد ءانت قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو ریخت

واز هر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا والله لا والله سبحان الله عیسی از شرم این تهمت
بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بریخت پس سادات مفضله که باعتقاد فضل مرتضی بر
خیریت خاتمت خود بالقطع حکم دارند و هرچه باشند ایمان خود را همچو ایمان عشره مبشره می شمارند بدین
طور مرتضی را رنجشها می رسانند و آنرا محبت و تعظیم سید اشد و هم ازین سبب مرتضی علی کرم الله
وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر او را جائی برد که معلوم نباشد و قبر خود
در مدینه نهادن روا نداشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله
چها آشوب و چها غلغله خواهند برآورد و آنکه گویند که او از خوف خوارج قبر خود پنهان کرده است این خبر
اگر از و واقع باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت الله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
خوف و هیبت و ندامت است از بس که خوف و هیبت و ندامت در ایشان مفرط است بر جهانیان
فضل و شرف گرفته اند چندانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنای درگاه او بیشتر می هراسند
و چندانکه در فضای قرب و رتبت قریب تر گردند در بادیهٔ حیرت و حسرت غریب تر گردند سیمرغان
قاف قدرت اند که خود را از صد و کمتر بینند سلیمان صفتان معرفت اند که به در موران [illegible]

دیده بر پیرزن سینه و سپهر + که ای زن دعایت یاد آمدی + نگه کن تا چه کار مشکل افتاد + که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین سیدان که شیران کوه اند + درین ره خو ستند از موریاری + این خود هست اما بهر وقف این قدر بس

بودی که حاضران را وصیت فرمودی که مراد قبر منهید در تابوت نگین کرده بطرفی [illegible]
که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بندید و مهارش رها کنید و تشییع او هم نکنید این معنا را مخفی نباید
که از مردم مفضله گریخته است و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از دیار اثری و خبری باز
نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضله چند بار شکایت کرده است فی بستان الفقیه
ابی اللیث عن علی کرم الله وجهه یحشر فی اخر الزمان قوم ینتحلون شیعتنا
ولیسوا بشیعتنا لهم نبز یقال لهم الروافضة فاذا لقیتموهم فاقتلوهم
فانهم مشرکون وفی البستان قال علی کرم الله وجهه یهلک فی اثنان محب

مُفرِط و مُبغِض مُفرِط پس محب مفرط رافضی ست که او را بتخیین فضل می نهد و فرزندانش را که سادات اند باعتماد فضل مفرط او بجهت خاتمت بالقطع اعتقاد میکند و مبغض مفرط خوارجی ست که او را خلیفهٔ رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را معبود حقیقی گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل ست که چون خواجه جهانیان خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر سید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای بسیار شما فرموده ای راجه شما این بتان سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ همی از ایشان می کشاید یا مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس ست اگر او جمادی را پرستد از خود غافل ست خود را ضائع سکند مولف راست مثنوی گرت روح القدس تا بدر بالا بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلامک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای لکهی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و اختصاص بر شما بسته اند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بودی بر ایشان خاک لعنتها ریختندی و اگر پای فرار بودی در غربت گریختندی قطعه نخشبی بار تا چه سنگدل اند + آنکه معبود خود ز سنگ کنند + گر بتان را زبان بود هر دم + با پرستنده تا چه جنگ کنند + نام شاعر

معند و باآنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده ست که وقودها الناس والحجارة دان ما

یعنی آن ... وارد و دیگر که بعض معتزلت ... واردر ۱۲ ... و اشتن ... ۱۳ اوان و سنگها باشند ۱۳ فتح الرحمن

عابدان ما هستند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته ایم مخذول و ملاذ بعضی سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین ندامت جگرها خون ست که از ان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جائی که جماد را از عبده خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه سفله چها رنجش و ایذا میسر که ایشان او را در بعضی عقائد از دائرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هر کس که داغ خلقت دارد او را بنده بودن ناگزیر ست لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَّكُوْنَ عَبْدًا لِّلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِكَةُ الْمُقَرَّبُوْنَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات بفضله باجماع فضائل و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند با آنکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و آنکه مرتضی علی فرمود يَخْرُجُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَّنْتَحِلُوْنَ شِيْعَتَنَا وَلَيْسُوْا بِشِيْعَتِنَا لَهُمْ نَبْزٌ يُّقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَاِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ ایشان را مشرک گفت از انکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکمی دیگر شریک میکنند و این موجب ایذای مرتضی علی و مصطفی ست علیه الصلوٰة والسلام و هر که ایشان را بنجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول علیه الصلوٰة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود فِيْ بُسْتَانِ الْفَقِيْهِ اَبِي اللَّيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ يَكُوْنُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُّسَمَّوْنَ الرَّوَافِضَةَ يَرْفُضُوْنَ الْاِسْلَامَ وَيَلْفِظُوْنَهٗ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَيُقَالُ اِنَّ هَارُوْنَ الرَّشِيْدَ قَتَلَهُمْ بِهٰذَا الْحَدِيْثِ وَعَنْ عَامِرِنِ الشَّعْبِيِّ اَلرَّفْضُ سُلَّمُ الزَّنَادِقَةِ فَمَا رَاَيْتُ رَافِضِيًّا اِلَّا وَكَانَ زِنْدِيْقًا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع باتکای شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم و ارشد که خود را از فرزندان او علیه الصلوٰة والسلام می شمارند این نیز [illegible] ست زیرا که رسول صلی الله علیه الصلوٰة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد لَا تَتَّكِلِيْ اَنِّيْ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ

اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ پس این خطاب برین ساوات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق
اولی وارد ست گوئی که باهمه گفت لَا تَتَّکِلُوْا اَنَا اَبْنَاءُ الرَّسُوْلِ اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا (عمل کنید، عمل کنید) نقل ست
روزیکه این آیت نازل شد وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ رسول علیه الصلوة والسلام جمله
اهل بیت را طلبید و هر یکی را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من
تکیه نکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد ازان با امیر المؤمنین حسن و حسین گفت
که ای جگر گوشگان محمد اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِیْعِ وَاِنْ کَانَ عَبْدًا حَبَشِیًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِیْ وَاِنْ
کَانَ سَیِّدًا قُرَیْشِیًّا و بعد ازان با زواج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده
است یٰنِسَآءَ النَّبِیِّ مَنْ یَّاْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ
وَکَانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا ای غرّه از اهل بیت بر خاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات
علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای ازو راضی نیست شفاعتها کنند سودی
ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ؛ شفاعت همه
پیغمبران ندارد سود ؛ درمحلی که جمله انبیا درمانند و دهشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند
دران دم که از فعل پرسند و قول ؛ اولو العزم را تن بلرزد ز هول ؛ بجائی که دهشت خورند انبیا ؛ تو عذر گنه را چه داری بیا
سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا
از هلکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان
حرام ست بواسطهٔ فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام ست آتش دنیا
که پر تویست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را
نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه
چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بخیریت خاتمه شان
حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس
الله سره آمده بودند و سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هندوستان

هیچ سیدی نیست هرچند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات
بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
ایشان آنست که موهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز
این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمود و پنداشتند که شیخ سخنی بگزاف میگوید گفتند یکی
را حاضر کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتندی طلبیدند چون
سراپای وجود ایشان طاهر بود یک موی ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته
نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خنک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند
گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای حرمین افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
در عالم کبریت احمر است و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین
چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
دنیا میسوزد ای برادر کمالات و فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم اگرچه در ضمائر عرفا در نمی آید
و در سراپردهٔ صدیقان نزول نمی فرماید ولیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگرچه رسول علیه الصلوة والسلام در حق
وی اهتمام کلی داشت ولیکن چون خداوند تعالی بر دل وی قفل محکم زده بود و گفت اختیار
النار علی العار چنانکه مشهور است نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیرالمؤمنین علی رسول
علیه الصلوة والسلام را خبر کرد و گفت مات عمک الضال بیت گهی از جنان گوهر خانه خیز
چه بوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای نخشبی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
در ردای خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست در ردا زدن چه بود گفت ملائکهٔ عذاب
در رسیده بودند میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سوگند ردای خود میدادم که
یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو * خوان او پاره نده به * گر تو نیکو تر از گهر گردی

نسبت نیک فائده ندهد و چنانکه قصهٔ پدر رسول علیه الصلوة والسلام روی ان الاعرابی
سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيْنَ أَبِي فَقَالَ أَبُوكَ فِي النَّارِ فَعَرَفَ الْكَرَاهَةَ
فِي وَجْهِهِ فَقَالَ أَبُوكَ وَأَبِي وَأَبُو إِبْرَاهِيمَ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ مخدوم شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المومنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم مقتضی ست هر که بیگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهم و خلاص از دوزخ نکنم برو بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب
را آواز کن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی برفتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن فشاند
برخاستند گفتم شما را آنچه من مبعوثم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان بر باطل
و تو پیغامبر بر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صد در معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نبشت حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
مکان چون مکهٔ مبارک که یکی حسنه در مکه مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب
صد هزار سیه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب هفتاد سیه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند بنسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

حل
یعنی روایت
است که یک
اعرابی از
آن حضرت
صلی الله
علیه وسلم
سوال کرد
که پدرم کجا
است فرمود

از دو چندان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام وارد و این مسأله که تو
میگوئی یعنی سادات را با صدور کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمهٔ ایشان را خللی
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مقرر شده بود شبی برسلامتی
ایمان خود بدرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید برسلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف ست پس
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا بجان خواهند کشت اگر شما محافظت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی ست آنگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه
مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
چرا نگفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال ست بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالای
بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانیده است یقین
داند که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
و بدعت قرار نمیگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نماید و بزیت سنت و
فتیلهٔ متابعت مدد فرماید یَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَّشَاءُ [illegible] نماید و آن چراغ مرده چهرهٔ فروغ

از سر کشاید دولت نو علی نور در حق شما مسلم آید بیت پسر نور و پدر نور ست مشهور ✣ چه گویم چون شان
بود نور علی نور ✣ خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
هویدا کند اگر لطف او کافر زادگان را به بهشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبر
زادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد راستی را بنا راستی بدل مکن و با حکمت و حکومت
فعال لما یرید جدل مکن نظم نار نور شود گاه نار از نور ست ✣ خلیل از آزر و کنعان ز نوح مفطور ست
ز حل شکل چه کم آید از آنکه فرع می ست ✣ بشان می چه فزاید که اصلش انگور ست ✣ ازینجا باید دانست
که عموم اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند قسمی داخل اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما
اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
از رجس و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود ولیکن بسبب کمال طهارت
او از رجس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلُ الْبَیْتِ خواجه
محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشت وَاخْتَلَفَ الْاَقْوَالُ فِیْ اَهْلِ الْبَیْتِ
وَالْاَوْلٰی اَنْ یُقَالَ هُمْ اَوْلَادُهٗ وَاَزْوَاجُهٗ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ مِنْهُمْ وَعَلِیٌّ کَرَّمَ
اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ مِنْهُمْ ازینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل
اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَعَلِیٌّ مِنْهُمْ برای چه
گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول ست فقط و مراد از ازواج نه جفت او
صلی الله علیه وسلم پس مردم اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المومنین
علی و حسن و حسین اَیْضًا فِیْ فَصْلِ الْخِطَابِ وَلَا یُضَافُ اِلَیْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ وَلَا بُدَّ اَنَّ
الْمُضَافَ اِلَیْهِمْ هُوَ الَّذِیْ یَتَّبِعُهُمْ فِیْمَا یُضِیْفُوْنَ اِلٰی اَنْفُسِهِمْ اِلَّا مَنْ لَهٗ حُکْمُ
الطَّهَارَةِ وَالتَّقْدِیْسِ وَفِیْهِ اَیْضًا رُوِیَ اَنَّهٗ قِیْلَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُکَ

هٰؤُلَاءِ الَّذِیْنَ وَجَبَتْ عَلَیْنَا مَوَدَّتُهُمْ فَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَلِیٌّ وَفَاطِمَةُ
وَابْنَاهُمَا رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ فَثَبَتَ اَنَّ هٰؤُلَاءِ الْاَرْبَعَةَ هُمُ الْمَخْصُوْصُوْنَ بِمَزِیْدِ التَّعْظِیْمِ
حصر مزید تعظیم و مودت ہم برین چار کرو نہ بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت
طہارت ست نہ بسبب نسبت سیادت و اگر در سیادت طہارت نباشد نسبت منقطع شود و
پیوند ساقط گردد چنانکہ از پسر نوح علیہ السلام نسبت پدری و پسری افتاد قَوْلُهٗ تَعَالٰی اِنَّهٗ لَیْسَ
مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ و آنکہ نادانان گویند فرزند مصطفیٰ را با فرزند نوح علیہما السلام
قیاس چگونہ درست آید کہ او افضل الانبیاء والمرسلین ست و این قدر نداشند کہ قیاس اینجا
دخلی نیست زیرا کہ خداوند تعالیٰ بجہت تہدید ازواج رسول زن نوح و زن لوط را علیہما السلام
تمثیل آورده فرمود کہ ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند ہر دو را
در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانہ باید گفت کہ زنان مصطفیٰ را با زنان پیغامبران
دیگر قیاس چگونہ درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیہما السلام بواسطہ کفر و شرک مستحق عذاب
دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفیٰ آنست کہ ازواج او در الفاحشة مبینة بعذاب
تہدید فرمود و نیز آن ہر دو زن را ابتلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را بدو چند عذاب
تہدید نمود و آن ہم از کمالیت فضل و شرف او ست بر سائر انبیا علیہم السلام قَوْلُهٗ تَعَالٰی
یٰنِسَاۗءَ النَّبِیِّ مَنْ یَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ
وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا ○ وکلمہ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا تصریح رد ظن آن
فضولان ست کہ این امر را از حق سبحانہ محال دانند تا معلوم باشد ورای ازواج رسول
کسانیکہ داخل و لاحق در اہل بیت اند خواہ سادات خواہ غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج ست
بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب ست نسبت با دیگران و در
ذنوب و معصیت دو چند عذاب ست نسبت با دیگران و ہمین سخن ست کہ مخدوم جہانیان
قدس اللہ روحہ در خزانہ جلالی آورده چنانکہ بالا گذشت و این نہ اہانت ازواج و انحطاط

درجات ایشان ہست بلکہ تمرهٔ علو مرتبه و سمو مقامات ایشانست ای برادر اہل بیت رسول علیه الصلوة والسلام هر چند از حسب و نسب و غلائظ پاکیزه تر بودند آما بران فخر و مباہات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره هر چند بالقطع خیریت خاتمه داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود نمیکردند بلکه ہمواره از خوف و ہیبت استغنای حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمه ہمین ہست و ترا دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود و فخر و مباہات بر پاکیزگی و طہارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را به بہشت خواہیم فرستاد و یک کس را به دوزخ خوف من بحدیست که دانم آنکس من خواہم بود امیر المؤمنین عمر رض از حذیفه پرسیدی که هَلْ ذَكَرَنِي رَسُولُ اللهِ مَعَ الْمُنَافِقِينَ[ف] وگاه گاه کعب احبار را گفتی که خَوِّفْنِي بِالنَّارِ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ[ف] و ہمچنین تمام عشرهٔ مبشره و ہمچنین جمله اصحاب و اہل بیت ہر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طہارت باقصی الغایت رسیدند خوف و ہیبت ایشان را زیاده تر می شدی از تہدید یوم لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ[ف] ہمواره می ترسیدند و از سہم وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ[ف] ہمیشه می لرزیدند و تو که بر خیریت خاتمهٔ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغامی بر آری از معرفت استغنای حق تعالی بی نصیب افتاده ای برادر خیریت خاتمه ترا ہیچکس غصب نکرده است و تغلب نگرفته است با مردم چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع ست که کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت ہر مومنی را مبہم حکم کرده ست خواه سادات باشد خواه غیر سادات و تو که بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف میکنی و ہر چه در شرع ثابت نیست ہیچ مومنی قبول نخواہد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست بر احوال انبیا علیہم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوششها فرمود و اہتمام کلی می نمود تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراہیم خلیل علیه السلام در اسلام پدر خود سعیها و کوششها نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فائده نبود و موسی علیه السلام را که سالها

[ف] یعنی آیا رسول الله صلعم مرا اندر منافقان یاد فرموده ۱۲
[ف] یعنی ای پیشوای مسلمانان مرا از دوزخ ترسان ۱۲
[ف] یعنی تا بپرسد راستان را از راستی ایشان
[ف] یعنی پاک شدگان در خطر عظیم اند

پیغامبران بود بر فرعون بتخصیص فرستادند و نه معجزه او را بجهت تائید و تقویت دعوت دادند
هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنه مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام در حق ابوطالب چه سعیها و اهتمامها بسفر سود سفید و سود مند نشد و آیت
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود * شفاعت همه پیغمبران ندارد سود * ای برادران جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر کسی هم زنده ماندی و از و اولاد و احفاد پیدا آمدی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی با ثمره سادات را که فرزندان
دختری هستند هیچ کس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که از تکیه بر پیغمبرزادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر اتکای پیغمبرزادگی که با ایشان
کرده با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مامور گشته است بامر وَأَنذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۝ تا بدانی چندانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب‌تر
باشد انذار و تهدید در حق آن قوم زیاده‌تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گران‌تر
از جرائم عوام است و همچنانکه عوام را بمعصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و
صدیقان را بمعصیت بجهت انذار فرموده یَا دَاوُدُ بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ وَأَنذِرِ
الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ و قولی و اهل بیت را از جرم و معصیت نهی کرده است تا آنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از آن نهی کند زیرا که ازواج رسول علیه السلام چون ازواج
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ

الزَّکٰوةَ وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ ط اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا ط بعضی از مفسران آیت اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ الی آخره را از آیات اولی مقطوع دارند فی
تفسیر احمدی قَالَ بَعْضُهُمْ اِنَّ هٰذِهِ الْاٰیَةَ مَقْطُوْعَةٌ عَنِ الْاُوْلٰی لِاَنَّ الْاٰیَةَ الْاُوْلٰی
فِیْ اَزْوَاجِ النَّبِیِّ وَهٰذِهٖ فِیْ اَهْلِ بَیْتِهٖ وَهُوَ قَوْلُ الرَّوَافِضِ و علمای مذهب سنت و
جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که ازواج او داخل اهل بیت اند و دیگران بعضی
داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس جبر ایشان همان که از طاعت خدا و
رسول باستند و تقصیری ننمایند که آن از کفر و شرک عوام اتبر است و صولت راست مثنوی

دوستان و مخلصان را سر بسر ذرهٔ عصیان ز کفر آید بتر
باز یک ذره عبادت زین گروه در گرانی نزد حق باشد چو کوه
طاعت و عصیان این خیر الرجال هر دو را ثقلی ست افزون ز جبال
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب

اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالْجَبَلِ
یَقَعُ عَلَیْهِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْهُ ای برادر طاعات و عبادات
خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را
چندانکه ثقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود کَانَ عَلٰی خَدَّیْ عُمَرَ خَطَّانِ اَسْوَدَانِ مِنْ کَثْرَةِ
الْبُکَاءِ تا بدانند که بکای صدیقان نه گریهٔ معصیت ست بلکه گریهٔ معرفت ست که سراپا وجود
خود را ناقص و معیوب بینند که وُجُوْدُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ و چندانکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه
خود را بآب گریهٔ ندامت نشوید در و هلاک گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی
یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست
اگر از بهر گناه گریه میکنی پس بیفرمانی مکن خدای را گفت گریهٔ من از خوف خاتمه ست زیرا که من و
مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاوری خانهٔ کعبه کرده بود آخر
جان وی [illegible] چون آمد خاتمه بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگرچه

آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز بفرمانی خدای تعالی و مخالفت امر وے
طرفۃ العینی مکن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دید
باکلاه مجوس او را از ان حالت پرسید گفت چون ذکر مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم میرفت من درود
نمی گفتم بشومی آن سلب معرفت و ایمان کردند مؤلف راست مثنوی کس چه داند که تا چه رفت قلم

هر یکی راست عاقبت بیم	خوض سر ازل کسی نکند	حکم بالقطع بر کسی نکند	گر مطیع ست بنده خوشی
تا که عاصی ست قسیه شقی	گرچه فرمود سید الابرار	کان بجنت برند و این در نار	لیک ستر طاعت و عصیان
شد بجلباب علم غیب نهان	تا چه کس راند حکمت ازلیش	تا کرا خوانده لطف لم یزلیش	راه دین راست دو پا خوف و رجا
نتوان رفت ازو بجز دو پا	ظرف ایمان مقام خوف و رجاست	هست مظروف تا که ظرف بجاست	گر رجا پروری و خوف طلبی
ظرف بشکستی از سیاه دلی	ظرف بشکست و فوت شد مظروف	نبود نطق جز بصوت و حروف	هر که از خوف نیست در کفر ست
سیه از رجا که سر بسر کفر ست	دین از رجا نبود جهد سلب	که تو می پروری بتحقیق فضول	هر بیان کافر طلب نشان

بشنو از شرح حالت اینان ای زمرهٔ سادات بشرف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوة والسلام
فخر و مباهات مکنید که انساب برای تعارف دنیویست و کرامت آخرت بتقوی ست فقط قوله تعالی
یَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس ثبوت کرامت دینی بتقوی ست نه بسیادت و نه بپیوند فرزندی قال
علیه الصلوة والسلام لَوْ كَانَ فِي بَلَدٍ وَلَدِي وَالنَّاسُ أَتْقَى مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي و قوله تعالی
إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ○ حصر قبول بر تقوی کرد نه بنسبت و سیادت و قوله تعالی
وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى توشهٔ راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و
قوله تعالی إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی حق سبحانه تعالی با بندهٔ منحصر بتقوی ست نه بر
انساب در رساله گفت ؏ هذا النظم و غیره بقید احصر انظر الی حال المستند حین
لابلیس و بلعام و برصیصا معًا کحالی حالاتهم و کلماتهم لما اهملوا التقوی و اتبعوا
الهوی کیف سقطوا عن درجاتهم شعر لو کان فی العلم من دون التقی شرف

کَمَا اَنَّ اَشْرَفَ خَلْقِ اللّٰهِ اِبْلِیْسُ ۞ و رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اٰلِیْ کُلُّ مُؤْمِنٍ تَقِیٍّ و
تُکِفْتُ اٰلِیْ کُلُّ اَوْلَادِیْ ثُمَّ اَلْاٰلُ تَشْتَمِلُ عَلٰی ثَلٰثَةٍ اَوْجُهٍ یُرِیْدُ کَرُّوْ یُرَادُ بِہٖ نَفْسُ الرَّجُلِ
قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَبَقِیَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ اٰلُ مُوْسٰى وَاٰلُ هٰرُوْنَ وَیُذْکَرُ وَیُرَادُ بِہٖ قَرَابَةُ الرَّجُلِ
قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ وَهُوَ حِسْبِیْلُ عَمُّ فِرْعَوْنَ وَیُذْکَرُ
وَیُرَادُ بِہٖ اَهْلُ مِلَّتِہٖ کَمَا سُئِلَ النَّبِیُّ عَلَیْہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنِ الْاٰلُ فَقَالَ اٰلِیْ
کُلُّ مُؤْمِنٍ تَقِیٍّ وَهٰذَا حُجَّةٌ عَلَی الرَّافِضَةِ لِاَنَّهُمْ یَقُوْلُوْنَ اٰلُ مُحَمَّدٍ عَلِیٌّ وَاَوْلَادُهٗ و
بدانکہ آل رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکہ اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب
و اولاد عباس رضی اللہ عنہ و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم اللہ وجہہ دوم نسبی
کہ ہر مومن متقی آل رسول ست صلی اللہ علیہ وسلم پس در آل نبی بجہت نجات آخرت تقوی
و طہارت شرط ست و خیریت خاتمت و عاقبت نیز بہ تقوی ست قولہ تعالی وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ
و اینجا سنبلہ را کہ تمام گردانیدم و عذر ہدایت و ضلالت ہر کسی را این کلمات بر خوانم مَنْ یَّهْدِ اللّٰہُ
فَلَا مُضِلَّ لَہٗ وَمَنْ یُّضْلِلْ فَلَا هَادِیَ لَہٗ نَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّاٰتِ اَعْمَالِنَا
رباعی گر نیک و فرشتہ از پاکی ما ۞ گہ خندہ زند دیو ز بیباکی ما ۞ ایمان چو سلامت بلب گور بریم ۞ احسنت بر این چستی و چالاکی ما

سنبلہ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماہیت آن

بدانکہ پیری و مریدی و بیعت سنت ست یعنی دست بر دست نہادن و عہد بستن چنانکہ پیران
طریقت دست خود بر دستہای مریدان صادق نہادہ اند و می نہند و کلمہ استغفار و توبہ و تلقین
کردہ اند و میکنند و عہدی بستند با مریدان کہ مَاۤ اٰتٰىكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰىكُمْ عَنْہُ
فَانْتَهُوْا و اصل این مبایعت آنست کہ صحابہ کرام با رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام زیر درخت
بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال اللہ تعالی لَقَدْ رَضِیَ اللّٰہُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و نیز خداوند تعالی عز و جل فرمود کہ ای محمد یاران تو بیعتی کہ با تو
کردہ اند آن بیعت با من کردہ اند و دست تو کہ بالای دست اصحاب ست بحقیقت آن دست منست

چنانکه فرمود عز و جل إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
و گویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک
دست خود را نائب دست عثمان گردانیده دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود هٰذَا
يَدُ اللَّهِ وَهٰذَا يَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت کرد و ازینجا است
که طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز است و چون رسول علیه الصلوة
والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه
الصلوة والسلام در بیعت زنان متأمل گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ
الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ
أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ
فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ○ پس رسول علیه الصلوة
والسلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل
کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه
الصلوة والسلام دست هیچ زنی نرسید پس ثبوت پیری و مریدی از آن اصل است که میان
رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصل است مستحکم و منصوص و بنیانی است مرصوص
که هیچ منکری را در آن مجال انکار نیست ای برادر مذاکرهٔ سماع در حل و حرمت در میان علما و
مشایخ از عهد قدیم است و همچنین مذاکرهٔ ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم است اما مذاکرهٔ انکار پیری و مریدی در
هیچ عصری نبوده است و هیچ مجتهدی را در قبول بیعت سخن نبوده که تو از فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصه هفت
گنبد افلاک پر صداست * کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت * داود طائی قدس الله روحه
که از شاگردان ابوحنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابوحنیفه
پارهٔ مال از خاصهٔ کسب خود او را بفتوح برد و بدو تقرب فرمود مولف راست مثنوی

مریدی چیست توبه از گناهان | شدن تقصیر را عذر خواهان | مریدی عقد توبه بستن آمد

ز اخلاقِ ذمیمه رستن آمد
مریدی بیعت از عهدِ رسول است
وزان پس جمله اصحابِ کبارش
وز آنجا تا بعهدِ ما رسیده
شده فرضیتش بر خاص و عام
چنانکه گفت در آیه کریمه
باستحقاق بر من نیست لازم
نبی هر روزه استغفار گفتی
تفاوتها بمقدارِ مقام است
که دارد صحتِ اسنادِ توبه
نهد بر هر یک از توبه اساسی
جوانا چند خواهی بود بی پیر
که راهِ دین زدست از مکر ابلیس
سبک سر بیعتِ پیری بدست آر
بپرس از اهلِ ذکر و فاسئلوا خوان (سوال کنید۱۲)
مریدی شد حصارِ دین و ایمان

چو دین بی توبه در نقصان نشین است
نه بدعتهای جهالِ فضول است
زنان هم بیعتی کردندش از دل
در اطرافِ جهان هر جا رسیده
شد استغفار و توبه فرضِ این راه
که هر کس راست توبه از جریمه
برو لازم ترست این کار کردن
بسبعین مرتبش تکرار گفتی
ندانی توبه از خود کردن ای ملا
ترقی کرده بر مرصادِ توبه (راه انتظار ۱۲)
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
که آفتهاست در اهمال و تاخیر
گرا هر چند شیطان کرده دامی
بود بی پیر مردن مرگِ مردار
سراپای وجودِ ما گناه است
غمِ ایمان خورد مردِ مسلمان

مریدی عینِ نص و فرضِ عین است
نخست آمد و در بیعت چار یارش
که شد نصِ فبایعهن نازل
وجوبش آمد از آغاز و انجام
بحکمِ آیتِ توبوا الی الله
دگر کس ظن برد کین فرض جازم
وزان ظنِ بد استغفار کردن
وجوبِ توبه چون بر خاص و عام است
برو خود را بمردِ توبه بسپار
مقامِ خاص و عام از هم شناسی
نقودِ ناسره جز غم فزا نیست
چو پیرت نیست پیرت هست ابلیس
نباید خورد از آب و طعامی
وسیله خود به نصِ وابتغوا خوان (طلب کنید ۱۲)
مریدی هر گناهی را پناه است

غایت ما فی الباب حقوق و شرائطِ پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی (پراگنده ۱۲) گشته است نه پیران را از آثارِ حقائقِ پیری خبری و نه مریدان را از اخبارِ دقائقِ مریدی اثری هیچکس در این وقت شایانِ مریدی نیست شایانِ پیری از کجا باشد اگر شمه از صفتِ پیری و مریدی شرح دهم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان است گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و دُرد و آمیز مانده است هر کرا عیسی فوت شود چه کند که با عقاقیر (بیخ گیاها ۱۲) نسازد و هر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرورت است

هیهات کجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر جن و انس بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی میخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پوستش بر کنده از کاه پر کنم
و در آفتاب آویزم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بودند
قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را و پیش تصرف پیر باین پایهٔ نامرادی نرساند
او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد و در کمالیت معرفت و
سعادت منتهی گردد بیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار * یکبار مراد در کنارت ناید * و خداوند
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در مبایعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ
حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خویش
گردانند و از انچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِينًا
نص ست برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت
دیگران را بمتابعت و مبایعت ایشان حکم فرمود که اَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِاَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ
و باز جملهٔ تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ
بَنِي اِسْرَائِيلَ و نیز فرمود اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ تا سایر امت در متابعت و مبایعت ایشان
علما وارث انبیا هستند ۱۲
در آیند و آن بیعت ایشان را وسیلهٔ سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردد و الحمد لله
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن رسم و اسم نیز بمعنی چند
شرائطی دان که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرائط پیری
یکی آنست که پیر مسلک صحیح داشته باشد دوم از شرائط پیری آنست که پیر و رادای حق شریعت قاصر

ومتهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت وجماعت
پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست واین هر سه
شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح ست مرید صادق را تفحص سلسله درست
باید کرد در اکثر جاها خلط وخبط گشته است نوعی از آن آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت
ویا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقهٔ
من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقهٔ پدر پسر
را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت وغیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او
اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود همه ضلالت در ضلالت ست چه اگرچه خرقهٔ
متروکهٔ پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر ست نه مجرد خرقهٔ پدر
مؤلف است قطعه ای پسر شرط صحت بیعت * در طریقت اجازت سلف ست * بدغل
سکهٔ بهره مزن * کان رهِ کاسدان ناخلف ست * نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب
وغوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را
مرید میکنند و خلق میدانند که ما بخانوادهٔ فلان قطب وغوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
سر بسر گمراهی ست و میگویند که خانوادهٔ شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسلهٔ
خود را بلغو درهم زده اند و قصهٔ مختصر چنان ست که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان ومرهم دلریشان
ومحب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند
و درون نمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
درون حویلی شاه مدار و کسی تکلم میکردند او بر اسپ کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار
و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی ست که من بجهت طلبگاری دین هر بار آمدم
با من ملاقات نمیکند و با بیدینی نشسته در مکالمه مشغول است این بگفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جابجا داغهای سفید افتادند قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بران
داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب درآمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج درمیان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او بطلب دین بمعرفت هیچ رنجشی نرسانیده
است درمیان هر دو بزرگوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهید این چه درویشی است آنگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام برکشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام برکشیده‌ام
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر خود گرفتم اما مرید خود را مضرت رسانیدن
نه روا دارم شاه مدار گفتند پس شما را سوختیم شیخ سراج گفتند ما جمله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده‌ام بعد ازین تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسی ندادم
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و اجازت و بی خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان ازین است
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند ازیشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نبشته در اطراف و جوانب فرستادند که ما
کسی را خلافت نداده‌ایم چنانکه کاغذی از دستخط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده‌ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را بازگردانیدند از روی دیانت نه از روی اهانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز همه
را ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام امیٹهی آسوده
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند والله اعلم بالصواب و این فقیر را هرچه باخبار صحیح
تحقیق شده بود نبشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اهانت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری ازان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
ازان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
با شیخ محمد منگن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیرآبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خللی و زللی و مجازاتی
و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خللی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسله درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از
شرائط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جملهٔ عبادات از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه در محاسن
بگرداند که این هر دو سنت ست و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل ارکان
نگاهدارد و آنچه بدینها ماند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مردم گمراه پیری را نشاید آری درویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر
خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که
یک دقیقه از دقائق شرع از وی فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید آنست تا حجت گویند که پیر این چنین کار
کرده است پس او ضال و مضل گردد نقل ست که امیر المومنین حسن بصری رضی الله عنه مستی را دید

که در راه معرفت و در هر قدمی میلرزید گفت قدم استوار دار تا نلرزد و گفت تو قدم استوار دار تا نلرزد
اگر پای من بلرزد دستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که ابتدای عالم
بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة والسلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را
رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیت سه آمد اصل شرع ای مومن صاف

کتاب و سنت و اجماع اسلاف ... قیاس راسخون العلم بر حق ... بود چهارم سه اصل شرع حق
تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام ... بر افتادی ز راه دین اسلام

و مرید چون پیر را باین هر سه شرط آراسته
موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او
جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد و آمدی در طریقت
شرائط پیری بسیار است ازانجمله بعضی شرائط را بنویسم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
کلی کند اصلاً و قطعاً گرد لقمهٔ نا وجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به
شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلا کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الصدق ینجی
والکذب یهلک بیت از کجی افتی بغم و کاستی ... و از همه غم رستی اگر راستی ... راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار ... شرط سوم ترک حرص دنیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
برجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کنند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و بسبب
قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیت بی وفا زمانه کیسه دوز
بکند زین گنج رنج روز بروز ... و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاه دارد
بنیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و بنیت فراغت عبادت روا است شرط پنجم حسن خلق
است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخو نبود

که هر که مردم آزار است حق سبحانه تعالی از وی بیزار است شرط ششم آنست که چشم عزت در خود و اصلا
ننگرد و صفت خودبینی را بر مقام صدق فرود آرد و صفت خودنمائی را بر مقام اخلاص بیت اگر خواهی
که گردی بندهٔ خاص * مهیا شو برای صدق و اخلاص * شرط هفتم آنست که بر گرفتن مریدان
حریص نبود اگر کسی بصدق بیعت او رجوع آرد با او بیعت کند و گرنه فارغ البال در عبادت و ریاضت
مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمر است ضائع نگرداند چه پیغامبران را صلوات الله علیهم
اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستاده‌اند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند
و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جفای خلق است و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقه در پوشیدن
جامهٔ رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام شرط نهم ترک ذنوب و
معاصی است باید که از ارتکاب بر قصور و بحق سبحانه و اجتناب از نافرمودهٔ او بهر وجه اهتمام بخود لازم گیرد
شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق
از بدینان نیز صادر شود و ازینجا گفته‌اند الاستقامة فوق الکرامة مثنوی ای بره استقامت میروی
نی پی کشف و کرامت میروی | هر که او از کشف خود گوید سخن | کشف او را لاف کن بر هر دهن | وانکه دارد از کرامت لاف لاف
چون سگی باشد که گوید لاف لاف | ور شد از سنگی بعالم شهره او | همچو شش رنگی بود خرمهره او | بدانکه آن ده شرط که مذکور شد
داخل درین ده شرط است اما شرائط پیری نامحصور است برین شرائط که بیان کرده شد مشیخت
اما چون طالبی صادق پیری را باین شرائط مذکور موصوف یابد چند انابت با او بصدق ارادت و حسن
اعتقاد کند و چندانکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاده بود کار او درین زیاده گشاید که پیر
خداپرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری دو علامت نهاده‌اند یکی کاغذی که اسماء
پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد و چنانکه بیعت
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب زیر درخت واقع بود اذ یبایعونک تحت الشجرة بیعت پیران
با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است در
ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشته که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

جبرئیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و هر کرا خدا انی بده رسول علیه الصلوة
والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود برداشت بعد از ان کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
فرمود این کلاه نسبت هر کرا بدانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه نسبت
هر کرا بدانی بدهی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه نسبت هر کرا بدانی بدهی که لایق
باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه نسبت هر کرا
بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت از ان ساختند که لباس
سر است و سر اشرف و افضل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن عقل و مجمع حواس خمسه باطنی است و نیز از حواس
ظاهر زبان که محل کلام است و دهان که مکان شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه اهل سر است
گویا که سر تنها انسان تمام است و لباس او مختصر است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مرید می نهند تا دلیل کند که مرید در برابر او
همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت گویند شخصی در ایام
در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند هر شهر
و مقامی که میرسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سری می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
بمقام لکهنو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله سره این حال باز گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بمجرد که چنین کردند سر از جنبیدن
آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی و دهمه سر است که بی کلاه
پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید و دو سه موی از چپای سر
بمقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده
گواهی دهد این موها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موها با در شهادت متفق و هم
لفظ و معنی کردن باشد فاما زدن با مقراض بر سر فقیر بسته با سنی؟ و شجره اکتفا می کنند زیرا که تراشیدن

راندن اشارت بر قصر است و قصر و حلق خاصه مردانست و نیز زنان را وقت تائب دست بر دست
نهند اما اگر در نظر پیر حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بشنوند گویند روا باشد فی المقراض اختلاف بین
التابعین والسلف قال بعضهم المقراض من الخشب وقال بعضهم یتخذ من الحجر
الابیض وقال بعضهم یتخذ من الحدید وقال بعضهم یتخذ من النحاس روی عن
سهیل بن عبد الله التستری رحمه الله انه قال اتفق اهل الطبقات والتابعون من
جمیع البلاد ان یتخذ المقراض من الحدید والنحاس قال الحسن البصری رحمه الله
علیه المرید لا یکون مریدا ما لم یاخذ المراد من اشعار راسه ومسألة المقراض
بین اهل الطبقات مختلفة قال بعضهم من سنة الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین
وقصته ما روی عن آدم الصفی صلوات الله علیه انه رای یوما شیثا فدعاه و
قال یا بنی ای حرفة تشاء قال الجلوس فی البیت مع ذکر الله تعالی والاجتناب عن
غیره فتفکر آدم علیه السلام فی امره فجاء جبرئیل علیه السلام وقال یا آدم
الشیث صوفی وظهر التصوف عن شیث فاتخذ مقراضا وکل من دخل فی ارادته
اخذ من ذلک المقراض شعرا من ناصیته ثلاثا او اربعا وقال بعضهم اهل التصوف
ابراهیم الخلیل صلوة الله علیه وکان المقراض من سنته وقال بعضهم اهل التصوف
علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکان المقراض من سنته روی ان کیفیة المقراض
کانت مشکلة بین التابعین واهل الطبقات فقال سهیل بن عبد الله التستری
قدس الله سرهما من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل واضل از ذوالنون
مصری رحمة الله علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه
و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از که مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر
کشیدند بعد از آن خواجه عبد الله تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل الله است و مقراض
هم ازو مرویست هم درین بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله

تعالیٰ والمقراض من سنة الشیث النبی علیه السلام اما آنکه خرقه سنت ابراهیم خلیل الله
ست آنست که ابراهیم را علیه السلام و بتحقیق از جبرئیل علیه السلام رسید و آن پیراهن از بهشت آورد
وقال الجنید رحمه الله لا یحل لاحد اخذ المقراض الذی یدخرها فی الکیس
وقال علی رضی الله عنه شر الناس ومضل الناس من هم بالدنیا ویاخذ المقراض
سئل عنه کرم الله وجهه من صاحب الدنیا قال الذی یطلبها اکثر من الکفاف
امام حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه مقراض رانده است
تا موی تراشیده پس سنت ادا رعایت کردن بهتر از دیگران باشد و اصح اقوال مقراض بر
موی ناصیه راندن ست باید که اول یک موی از ناصیه او بمقراض بگیرد و بعد از آن یک موی از
راستای ناصیه بستاند و یک موی از چپای ناصیه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه اگر چه
محلوق بودی مقراض بر سر او میراندند و مقراض سری ست از اسرار الٰهی جلت قدرته که کسی را بر آن
سر اطلاع نیافت اگر چه بعضی گفته اند که راندن مقراض قطع علائق ست میان بنده و مولیٰ لیکن
اندازهٔ هر کسی نباشد که دست گیرد مولف راست **نظم** ما از جناب پیر کلاهی گرفته ایم

وز شهر هر دو کون پناهی گرفته ایم	ما راست زین کلاه کله گوشه بر فلک
زین تاج فقر شوکت شاهی گرفته ایم	انکار این عقیده گناهی گرفته ایم
الحق یکی ست پیر پرست و خداپرست	ما ایم و آستانهٔ پیر و سر نیاز
زین نکته وجاهت جاه گرفته ایم	ما را بس ست پیر خدا و رسول را
بر صدق این مقال گواهی گرفته ایم	

بدانکه مرید دو نوع ست رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد و در
اعتقاد پیر بدل صادق باشد و هر چه پیر فرموده ست بران ثابت ماند و هر چه نهی کرده است از آن
باز ایستد و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر باشد هیچ دمی و قدمی مخالف راه و روش پیر نزند و پیر را باید که چون
در مرید صدق معامله یابد او را محلوق کند و خرقه پوشاند و تلقین ذکر و مراقبه کند و در خلوت بنشاند
و مجاهده و ریاضت فرماید و به تربیت بهبود خود گرداند و محلوق کردن و خرقه پوشانیدن و ذکر و مراقبه

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را مبانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الحلق قطعه بر دصوفی گفتم
چرا تراشی سر جواب داد که این امتحان اهل صفاست ❊ تو خود بگوی که از سر چگونه برخیزد ❊ کسی
که از سر مو برنخیزد اند خاست ❊ در هدایة السعدا از تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابه
علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشائخ
طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فَاِتِّبَاعُ سِيْرَتِهِمْ اَوْلٰى وَاَحْسَنُ در جامع نصرت
میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده است هیچ محلوق را تلخی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشد و محلوق را بعثها انبیا و جای نزدیک رسل بود و آن قدر موها که از سر جدا شوند بهر موی
فرشته بیافرینند تا قیام قیامت وی را استغفار گویند و رُوِيَ عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ قَالَ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ و بخاطر مؤلف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست نه مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح
یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشدی
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصاً مخلصاً لله خرقه پوشانند نه از برای رونق دکان
مشیخت و نه جهت ناموس و شهرت و العیاذ بالله چنانچه طالب اگرچه مبتدی بود و در کمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جایز است نقل ست از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالی
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من وی را پیش تو فرستادم تا چیزی گویی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی
گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست و لیکن چون آن همه مبتدی
را الازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه بپوشانیم تا تشبهی بود که بجالست این قوم میا

وبرکت مخالطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
اعمال ایشان درآید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکۀ
تلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت و این سعادت کونین
خود داند و وسوسۂ فکر فضول خود در باقی کند و از این سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
سکه پوشانید محض عنایت اوست و گرنه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موی بر سر باز گذارد
و خرقه را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود بلباسی دیگر درآید ای برادر مَنْ تَشَبَّهَ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ نه اندک
دولتیست وَهُمْ قَوْمٌ لَا یَشْقٰی جَلِیْسُهُمْ نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود درین سکه دیدن
(و آن قومی است که شقی نشود مصاحب ایشان)
نیز کمال سعادت باشد فکری بر صوابست و مفتاح خیریت و فتح بابست لیکن ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
مؤلف راست بیت تو تصرفهای خود بدست پیران واگذار ٭ مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار ٭ گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را
سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامۀ مشیخت بیرون باشم تا بدانی که پیش اهل
معرفت خروج از سکۀ ابرار صعب ترست از دار بلکه اشدست از نار اما الذکر والمراقبه اتفاق خواجگان
چشت آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری و یک فکری بس است و آن ذکر
کلمۀ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
دانستن و بر حرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ائمۀ طریقت
و سادات حقیقت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نمای
مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بشنید بعد از آن مرتضی علی سه
کرت بگفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
و از وی بخواجه عبد الواحد زید رسید و از وی بخواجه فضیل عیاض رسید و از وی بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

واز وبخواجه حذیفه مرعشی رسید واز وبخواجه هبیره بصری رسید واز وبخواجه علو دینوری رسید واز وبخواجه ابو اسحاق شامی رسید واز وبخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشافه رسید واز وبخواجه ناصرالدین محمد ابی احمد چشتی رسید واز وبخواجه ناصرالدین ابو یوسف چشتی رسید واز وبخواجه قطب الدین مودود یوسف چشتی رسید واز وبخواجه حاجی شریف زندنی رسید واز وبخواجه عثمان ہارونی رسید واز وبخواجه معین الحق والدین حسن سجزی رسید واز وبخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید واز وبخواجه فریدالحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید واز وبخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی رسید واز وبخواجه نصیرالحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید واز وبمخدوم جہانیان رسید وحضرت مخدوم جہانیان را از بسیار جاہہا رسیده بود واز وبمیر سید راجو قتال رسید واز وبمخدوم شیخ سارنگ رسید ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ایرچی یافته بودند ومخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جہانیان سید جلال گرفته بودند ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند ومخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند ومرمخدوم شیخ نصیرالدین محمود اودهی وخلافت از مخدوم جہانیان داشتند واز مخدوم شیخ سارنگ بمخدوم شیخ مینا رسید واز وبمخدوم شیخ سعد بدہن رسید واز وبمخدوم شیخ عبدالصمد المعروف به شیخ صفی رسید واز وبمخدوم شیخ حسین محمد بن اسمٰعیل رسید واز وبفقیر مؤلف این رساله رسید وبعضی فوائد ذکر وآثار آن بیشتر نبشته شود انشاء الله تعالی اما الخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر نبود که چهل روز را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة والسلام مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيْعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰى لِسَانِهٖ[1] نقل ست که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی قدس الله روحه شیخ نصیرالدین محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه بکشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس دیواری نشسته باشید وبدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام مرویست چلهٔ مهتر آدم وعیسی علیهما السلام از بستم ماه جمادی الآخرة تا تمامی ماه رجب چلهٔ مهتر ابراهیم

[1] یعنی هرکس که برای خدا اخلاص کند چهل روز خاص برای او از دلش چشمهای حکمت ظاهر شوند بر زبانش جاری میشود ۱۲

علیه السلام از بستم ماه شعبان تا شب عید الفطر چلهٔ حضرت یونس علیه السلام از شب پانزدهم ماه
ذی الحجه تا بست و پنجم ماه محرم چلهٔ حضرت موسیٰ علیه السلام از شب غرهٔ ذیقعده تا شب عید اضحیٰ چلهٔ
حضرت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم از بستم ماه رمضان تا تمامی ماه شوال و شرائط اربعین انچه
مهمات ست تبرک یکی ازین مقصود کلی بر نیاید اما چون پای راست درون حجره نهد تعوذ و تسمیه
بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره نهد و بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ كُنْ لِي كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَارْزُقْنِي مُشَاهَدَتَكَ
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ فِي شَغَفِي وَاجْذِبْنِي بِجَلَالِكَ وَجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُخْلِصِيْنَ
اَللّٰهُمَّ انْفِسْنِي بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ يَا اَنِيْسَ مَنْ لَا اَنِيْسَ لَهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَاَنْتَ
خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ پس در مصلی بایستد مستقبل قبله بست و بگوید اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ ۵ بخواند پس دو رکعت نماز اجلالا
لله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم امن الرسول تا آخر
بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ كُنْ لِي اَنِيْسًا فِي خَلْوَتِي وَمُعِيْنًا فِي
وَحْدَتِي اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي خَلْوَتِي هٰذِهِ مُوْجِبَةً لِمُشَاهَدَتِكَ وَوَفِّقْنِي فِيْهِ لِمَا تُحِبُّ
وَتَرْضٰى اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوْذُبِكَ مِنْ سَخَطِكَ وَاَسْأَلُكَ رِضَاكَ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِي اَنْ اَتَّبِعَ
الْهَوٰى اَللّٰهُمَّ اكْشِفِ الْغِطَاءَ عَنْ عَيْنِي وَارْفَعِ الْغَيْنَ عَنْ قَلْبِي حَتّٰى اُشَاهِدَ جَمَالَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس در ذکر نفی و اثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود و گاه بذکر ذات
با ملاحظه و مفهوم مشغول ماند چنانکه یک لحه از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین هشت شرط
است اول تنها بودن در خلوتخانه و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دستها بر زانو نهادن
و نیت غسل مرده کردن و خلوتخانه را لحد خود تصور کردن و از انجا جز بوضو و نماز بیرون نیاید
و خلوتخانه باید کتاریک بود و پرده بر در فرو هشته تا هیچ روشنی در و در نیاید و آوازی بگوش
که حواس را مشغول کند بدیدن و شنیدن و گفتن که هر گاه که بمحسوسات مشغول گردد از عالم

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود و نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد و از خلق متوحش گردد و بکلی روی بحق آرد
دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او ظفر نیابد سوم مداوم و پیوسته ذاکر
است کما قال الله تعالی یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ بهم اشارت بمداوم ذکر است
چهارم مدافعت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمهٔ لا اله الا الله نفی کند که هرچه در خاطر
نقشی از آن بر صفحهٔ دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود از قبول نقوش غیب
و تا آئینهٔ دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاهدهٔ غیبی و علوم لدنی نشود و قابل
انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه وارد که
روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با
هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا
بر خواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که مِنَ
الْقُلُوْبِ اِلَی الْقُلُوْبِ رَوْزَنَةٌ و چندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و سخت تر باشد روزنهٔ دل
کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خوکردهٔ عالم شهادت است حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه
بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ بیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
عزت است و پروردهٔ عالم غیب فیوضات فضل الهی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
مرید میرسد آنگاه بتدریج مستعد قبول فیض بی واسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت
شیخ در راه دلیل و بدرقهٔ خویش داند چون آفتی و خوفی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از
درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هرچه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت
و صحت و سقم و کشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هرچه از قول
و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد
و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا محرم طریقت شود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود و هیچ شیخی او را بجائی نتواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعذری باز مانده انگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود پس تصرفات این شیخ در وی ممکن ست
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که ازین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار سیر میرفت کهاری رنجور
شد و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندر ست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت بر وی نگریست همین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه بر وی مکشوف شد قلندر برقص در آمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید و مدد پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا بنواخت حاضران گفتند ای
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
نفرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا قبول کرده بود
بعد از ان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی
ازین قلندر باموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه در شرح رساله مکیه این قصه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا نبشت و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرائط خلوت بسیار
ست اما این هشت شرط لابد ست که نبشته شد **فصل** مرید حقیقی که در ارادت صادق ست باید
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال ورزش نماید اما مکارم اخلاق قَالَ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاَحَبِّكُمْ اِلَيَّ وَاَقْرَبِكُمْ مِنِّيْ مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالُوْا
بَلٰى قَالَ اَحْسَنُكُمْ اَخْلَاقًا اَلْمُوَطَّئُوْنَ اَكْنَافًا اَلَّذِيْنَ يَاْلَفُوْنَ وَيُؤْلَفُوْنَ وَمِنْ اَخْلَاقِهِمْ
اَلرَّاْفَةُ وَالْمَحَبَّةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالْاِغْمَاضُ وَالسَّتْرُ وَالتَّجَاوُزُ وَالصَّبْرُ وَالرِّضٰى وَالْبِشَارَةُ
وَالْحِلْمُ وَالتَّوَاضُعُ وَالنَّصِيْحَةُ وَالشَّفَقَةُ وَالْاِحْتِمَالُ وَالْمُوَافَقَةُ وَالْاِحْسَانُ

وَالْمُدَارَاةُ وَالْاِیْثَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْاُلْفَةُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْکَرَمُ وَالْفُتُوَّةُ وَبَذْلُ الْجَاهِ وَ
الْمُرُوَّةُ وَالشَّوَدَّةُ وَالتَّوَدُّدُ وَالْعَفْوُ وَالصَّفْحُ وَالسَّخَاءُ وَالْجُوْدُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَیَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَ
الْبِشْرُ وَطَلَاقَةُ الْوَجْهِ وَالسَّکِیْنَةُ وَالْوَقَارُ وَالدُّعَاءُ وَالثَّنَاءُ وَحُسْنُ الظَّنِّ وَتَصْغِیْرُ النَّفْسِ
وَتَوْقِیْرُ الْاِخْوَانِ وَتَبْجِیْلُ الْمَشَایِخِ وَالتَّرَحُّمُ عَلَی الصَّغِیْرِ وَالْکَبِیْرِ وَاسْتِصْغَارُ مَا مِنْهُ وَاسْتِعْظَامُ
مَا اِلَیْهِ واخلاق اہل تصوف انیست نہ آنکہ مدعیان گفتہ اند کہ ایشان طمع را زیارت نام کردہ اند
و بی ادبی وگستاخی را اخلاص نام کردہ اند و خروج از حق را شطح می نامند یعنی بفراخ زبانی و بیباکی
چیزی گفتن کہ سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع ہوا را ابتلا گویند و بدخلقی را مہابت گویند
و تقرب با پادشاہان شفاعت مسلمانان تصور کنند و بخل را دانائی گرفتہ اند و امثال ذلک و این
از راہ و روش اہل معرفت نبودہ ست اما مقامات آنست کہ بندہ قیام نماید پیش خداوند تعالیٰ
در عبادات و اولین مقامات انتباہ ست و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از ان توبہ
است و آن رجوع کردن ست بحق سبحانہ تعالیٰ بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد
از ان انابت ست و آن بازگشتن ست از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفتہ اند کہ توبہ رہبت ست از حق
و انابت رغبت ست بحق بعد از ان ورع ست و آن ترک چیزیست کہ در حلیت او شبہہ باشد
بعد از ان محاسبۂ نفس ست و آن غمخوارگی نفس ست در سود و زیان او و در زیادتی و نقصان او
بعد از ان ارادت ست و آن دوام کد ست در طاعت و عبادت بترک راحت بعد از ان زہد ست
و آن ترک حلال ست از دنیا و باز ماندن از ان و از شہوات آن بعد از ان فقر ست و آن عدم
املاک ست و خالی داشتن دل ست از ہر چہ در دست نباشد بعد از ان صدق ست و آن برابری
است در ظاہر و باطن بعد از ان تصبر ست و آن برداشتن ست نفس را بر مکارہ و تجرع تلخیہا بعد
از ان صبر ست و آن ترک شکایت ست بعد از ان رضا ست و آن لذت گرفتن ست بہ بلا
بعد از ان اخلاص ست و آن بیرون آوردن ست خلق را از معاملات حق سبحانہ تعالیٰ بعد
از ان توکل ست بر خدا و آن تکیہ کردن ست بر رزاقی حق سبحانہ و دور کردن طمع از غیر او

أما الأحوال فإنها معاملات القلوب وهي ما تحل بها من صفاء الأذكار قال الجنيد
الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم فمن ذلك المراقبة وهي النظر بصفاء اليقين
إلى الغيبات ثم القرب وهو جمع الهمم بين يدي الله تعالى عما سواه ثم المحبة
وهي موافقة المحبوب في محبوبه ومكروهه ثم الرجاء وهو تصديق الحق فيما وعد
ثم الخوف وهي مطالعة القلوب بسطوات الله ونقماته ثم الحياء وهو حصر القلب
عن الانبساط ثم الشوق وهو هيجان القلب عند ذكر المحبوب ثم الأنس وهو
السكون إلى الله تعالى والاستكانة في جميع الأمور ثم الطمانينة وهي السكون
إلى الله تعالى تحت مجاري الأقدار ثم اليقين وهو التصديق مع ارتفاع الشك
ثم المشاهدة وهي فصل بين رؤية اليقين ورؤية العيان لقوله صلى الله عليه
وسلم اعبد الله كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك وهو آخر الأحوال پس مرید
صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جملهٔ اخلاق و مقامات و احوال و را بحقیقی
حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثم تكون فوائح وكوائح ومنائح تخفو العبارة عنها وإن تعدوا
نعمة الله لا تحصوها این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر پیران
طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل ست که مخدوم شیخ فرید شکر گنج و مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا
و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم به نیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین رفتند
مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانوادهٔ چشت ست و پیر شما شیخ قطب الدین بختیار در شهر
دهلی ست و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مرید کرد و آیه کنند که در خدمت مخدوم شیخ شهاب الدین
ملازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند اول طشت را پیش شیخ فرید نهاد و مخدوم
شیخ فرید تا دیری دستها می شستند چنانکه آب مشربه تمام ریخته شد آنگاه بجهت شستن دست
شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دگر آورد چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ
بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما که دستها تمام آب مشربه شستید ما را هیچ معلوم نشد

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این داعی که بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند واو را در لوح
محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این
هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بوده و چون
مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از ان بلازم خدمت
ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
فرید بجهت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظه
پیر فرو گذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر پیر فرو گذاشته باشم آنگاه خواجه جهان خواجه
معین الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان
حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود
انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پایه سعادت
ایشان بجائی بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند ورای آن کدام مهم و کدام کار در
حق ایشان معطل و موقوف مانده بود ای برادر این شبهه را بخاطر خویش راه مده که نیکبختان
مادرزاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای نخشبی گفت قدس سره که در طریقت
صد مقام ست چون سالک راست رفتار قدم بهفتم مقام می نهد اینچنین کرامات و تصرفات
دست میدهد [illegible] و سه مقام ازین مقامات او را در پیش ست که تا حاصل نکرده ست

کارش معطل ست امداد و تربیت پیری و مرشدی او را در کار ست تا به آن کل مقامات واصل گرداند
و بعد ازان موهبتهائی ست خاص فراوان که متواتر در پیروی او بکشاید و بر سر منتها راه نماید
از اشارات این آیت بشنو لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید قال علیه الصلوة
والسلام حاکیا عن الله تعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و
لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و آن کجا باشد فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر بیت از جمالش بر جمالش پرده است * محرم آنجا چه جای بیش نیست * نقل
است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی چه نیکبخت بنده
است فرید اجودهنی ازینجا سلطان المشائخ فرمود بیت پیر ما پیر ست مولانا فرید * هیچ او در خلق
مولانا فرید * و هم از سلطان مشائخ نقل کرده اند که گفت بیت بودی اگر نبوت بعد از نبی ما
گفتی تمام خلق مرا او را نبی ست * مریدان صادق را طلاوت ایمان در مذاکرهٔ پیران خود دست
اندلی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول ست صادقان را همان قدر لذت در گرفتن
نام پیران شنیت مؤلف است مثنوی بر مرید صادق صاحب تمیز * هست ذکر سیرت پیران عزیز
ذکر پیران تازه ایمانش کند * قصهٔ شان جلوه بر جانش کند * حکایت وقتی پیر زنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجائے مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از وی
نمی یابم نمی دانم که در حیات ست یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیرزن را گفت در خانه
برو که پسر تو بخانه رسید آن پیرزن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند آنگاه
مادر پسر را پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم پیرمردی بمن گفت
که مادر تو جهت تو نگران ست ترا آنجا می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور افتاده ام
چند روز راه رفتن بمن دشوار ست شیخ فرمود که تو چشم خود را ببند چون چشم بستم شیخ فرمود چشم
بکشا که بخانه رسیدی چون چشم بکشادم خود را در خانه دیدم مادر گفت یا بابا آن شیخم شیخ فرید است
[illegible] اعتقاد کرد [illegible] فرمود که بار دیگر از خدمت ما جدا نشوی

تا انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو نامردمی پیش
می آئی و او را دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بدگفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشایخ او را هیچ نفرستاد آن درویش سلطان المشایخ حاضر شد گفت که ای مخدوم
چون من شما را بدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
البس بودی و چون من از خطای خود پشیمان شدم و زبان درکشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
نداد بدین سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بزشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستادم
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بد را
مکافات کردن بدی * بر اهل صورت بود بخردی * بمعنی کسانیکه پی برده اند * بدی دیده
نیکوئی کرده اند نقل ست که جوانی با سلطان المشایخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شیخ
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بد و معاف
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و نه دزد دیگر و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها بر وی حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نمی برد گویند روزی
سلطان المشایخ کتاب نحو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب نحو چه
در کار ست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب نحو چیزی بپرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در نحو همانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی حاضر
بود گفتند نقل کرده اند بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه
و سماع راه و روش جملهٔ خواجگان چشت ست قدس الله اسرارهم اما در عهد ایشان بسبب
و حضرت امیر خسرو فنون سرود و راه طرحی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر حسن

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته حضرت سلطان المشایخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بودند و فرمودندی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من بپرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخسپند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گر ز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند * ترک تارک گیرم و انگه نگیرم
ترک ترک * القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشایخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی از آن
درویش بپرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیارست اگر بعنایت شما ملاقات میسر شود
غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشایخ
سرود و سماع در رسید آنجا برو خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشایخ را فرمودند یا نظام الدین درین وقت هر چه آرزو داری از ما بخواه سید ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی حضرت سلطان المشایخ را حظی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من
از پیر خود بگاه استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این بیت بگفتی
بیت عشاق از آنکه سر با سر العشق رسید * شد آفتاب هر که از ذره پوشید * گویند که روزی عرس
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود مصاحبان و معتقدان ایشان
حضوری و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خود بیرون باشند
از هوا آتش گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود در ان حال کسی قدح پیاله آب خنک پیش
دهان آورد و نخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند ما اینجا آب خنک خوریم

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد
ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سمع منع کنند طنابهای
آن خیمه بریدند تا خیمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا پیش سلطان المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را با ما می نمائی و در شیتها
گرد حضرت مخدوم ملبیت و تواضع پیش آمد و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هرچه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت
یک پسر ایشان را از جهت شد و بعد از چند روز بمرد و بعد از آن دوم پسر ایشان رنجور گشت او هم بمرد
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از آنجا باز
گشتند و شیخ ضیا درمیان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتاب احیاء العلوم که
از امام محمد غزالی ست قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهٖ آنجا بالفاظ
(یعنی سماع برای اهل سماع مباح ست ۱۲)
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نا اهل باز نمی شناختند بیت زد طعنه شیخ شهر بر احوال اهل
دل ※ اَلْمَرْءُ لَا یَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهِلَ ※ گویند شیخ ضیا سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
(یعنی مرد همیشه مخالف چیزیست که نمیداند آنرا ۱۲)
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرده شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از آنجا بازگشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تیر
من در او اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام هیچ
درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هرچند کسی جوشن پوشیده شد جای موت خالی باشد
بیت هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ※ ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد ※ گویند که خواجگان

تیغ خود را در نیام آویخته اند به حکیمی نمی گذارند که کسی که بآن تیغ پیوند دیا بالضرور زخمی گردد و مجروح
شود بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد ٭ نقل
است که حضرت سلطان المشایخ را پردهٔ پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
که حضرت مخدوم پردهٔ پوربی را بسیار میشنوند و خوش میشوند فرمود آری روز میثاق ندای الست
بربکم درهمین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و این همه مستغرقها و
که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و محنتها و تعبها کسی ندیده در تحریر نگنجد بیت می ندانم تا چه
مردان بوده اند ٭ کز عمل یکدم نمی آسوده اند ٭ و از جملهٔ خلفاے ایشان مخدوم شیخ نصیرالدین محمود
خلیفهٔ کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
شیخ نصیرالدین محمود التماس کردند که من بخیال پیر در مقام دهلی ماندن نتوانم بعد از شما بحج خواهم رفت
و از آنجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این سخن شنیده خواندند
مصرع زنهار مرو که با تو کاری دارم ٭ باز فرمودند که شما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و قفای
دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خرامیدند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
آرسیدند و جنازهٔ ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و
این ابیات در سرود می گفتند نظم ای سرو سیمینا بصحرا می روی ٭ نیک بد عهدی که بی ما میروی
ای تماشاگاه جهان روی تو ٭ تو کجا بهر تماشا می روی ٭ دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نپنداری که تنها میروی ٭ دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و رقص
کند پس قوالان [illegible] قائم شدند بیت خاک راهی جست گردون تا کند بر سر نیافت ٭ زانکه خاک پای [illegible]
[illegible] نیافت ٭ نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو در وقت
[illegible] این بیت بگفت و هیچ خوابی و قراری نمی یافت بعد از شش ماه فوت شد و در [illegible]
مخدوم شیخ [illegible] قدس الله روحه در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

بایاران گفت بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بحضور خود کنیم و او را از درگاه مولی
تعالی آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده بود
بر خاسته نشست و این بیت خواند بیت ما به نعتهای پیر خود بسنده کرده ایم * نیست ما را حاجت
آمرزش آمرزگار * این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون عهد مخدوم شیخ
نصیر الدین محمود بن یوسف رشید اودهی قدس الله روحه رسید روزی قلندری که تراب نام
داشت می آمد و هفده یا هژده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند
و قلندر را گفتند که در حجره من در آی و پنهان شو و گر مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان گردید
و مریدان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
گفتند اگر خیریت خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجائی رفت
که از وی خبری داشته باز نیافتند بیت ازان دوستان خدا بر ترند * که از خلق بسیار بر سر خورند
گویند درویشی مکتوب بمخدوم فرستاد که چندین جفای سلطانان تحمل کردن نباید اگر شما کاری
نمیکنید ما را رخصت و اجازت فرمائید که با این مردم مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در
جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حوالتهای این ضربت زجائی دیگرست
تنگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده ام * بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و
بحال خود باز آمد و جفای دهلی این بود و تنهای دلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
را تکلیف کرد که شمایان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت را بوقت خدمت ادا کنید
و تغافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها میکردند و میگفتند ما پیر می آییم که ما را ببخشید و عفو کنید
پادشاه ظالم طور بود ایشان را التفات کرد [illegible] گلو [illegible] کنانید و آن [illegible]
را [illegible] حکم [illegible] فرمود و گفت که آن [illegible] را بر بلندی ببندید و ایشان را آویزان کنید
تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند همچنان کردند شیخ اهل چشت که [illegible] پیدا شده تا [illegible]

گذارش شود هم دران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان
الله این چنین جفا و قفا را با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم
یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما دران قدم
نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست بیت این ره ما بی سر و سر میزنند پس کیست درین ره که
قدم میزنند [illegible] حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند خوش کیفیت شما را قبول
کردیم آنگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شیخ ما
که هر روز جامهای سپید مرا چیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندمل شد جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می‌پوشانیدند
و بدین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیران پادشاه شیخ عبد المقتدر نام شخصی
دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشتی گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند لا نسلم بر ملا نصیر الدین زده بیائیم و با مخدوم
و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بود و بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبد المقتدر بسیار رنجش میدهد فرمودند او مردی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامهٔ سپید پوشیدی گیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را میبافت فقیری بگدائی آمده بود و این بیت میخواند بیت سر بالیست [illegible]
کردن ست نه وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم این بیت در دل آن وزیر چنان
گرم کرد که باطنش از شعلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سر را بتراش مزین گفت که من از بافتن
گیسوها فارغ شده ام همین گره نهادن مانده ست گفت ای احمق گرهی دگر در دل افتاده

توسر مرا زود بتراش مزین سر بتراشید وزیران گیسوهای زر بافته را هم بزمین بخشید آنگاه در خانه درآمد با جملهٔ اهل بیت گفت هیچکس هست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر مرافقت نماید زنش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز تر ست تو تاب آوردن نتوانی هرچه از اموال می باید ترا بگیر و یکسو شو زن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی ست که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرد و مرا انشاء الله تعالی

هر شخصی چشنده مرگ ست ۱۲

از جملهٔ صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه یکسو شو بعد از ان در شهر ندا درداوند که بیائید و رخت و مال و خانهٔ ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد که خشتهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بردند و شب را و جهٔ چراغ نماند مدت سی سال در فقر و فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده در طاعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول ماند هیچ نگشود بعد از سی سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش کل مشکلات را صدق توجه ست با پیران و مرشدان طلب ارادت نداری سعادت مجوی بچوگان خدمت توان برد گوی ❊ شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ الْمُسْلِمِ فِيْ حَدِيْثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ وَرَقُهَا وَأَنَّهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ فَحَدِّثُوْنِيْ مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِيْ شَجَرِ الْبَوَادِيْ قَالَ عَبْدُ اللهِ فَوَقَعَ فِيْ نَفْسِيْ أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوْا حَدِّثْنَا يَا رَسُوْلَ اللهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذٰلِكَ أَنَّ النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ الْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذٰلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيْدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّنِ الذِّكْرَ مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةُ وُجُوْدِهٖ مِنَ الثِّمَارِ الْمُوْدَعَةِ فِيْهَا بِجُوْدِ مُوْجِدِهَا ❊

و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بودند روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهاے پوشانیدند

یعنی رسول الله صلعم درخت خرما را بمرد مسلمان در حدیث عبد الله بن عمر تشبیه داد [illegible]

و آفتاب قریب بغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه بیروتی میکند و اصلا غم فوت نماز ندارد تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بیروتی مکن
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بندهٔ
نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفا را که بیان کردیم با وجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست
دشوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل ست که بعد از نقل آن پادشاه
کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت در آمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد فبهیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گریز ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی ست بگو گفت یک التماس این
آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است ولایت فیروز

امساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
فرمان می شود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز آنگاه
حضرت مخدوم بازوی فیروز بگرفت و بر تخت نشاند **مثنوی** شنیدم که خسرو بشیرویه گفت * در
آندم که چشمش ز دیدن نخفت * بران باش تا هر چه نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * یکی از
خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
نه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شما را عرش خدا نمایم مولانا علاء الدین
گفتند کسی را که در دل طلب مشاهده پروردگار است او را بدیدن عرش چه در کار است از آن
صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت نه سال بر آمد تا روزی آن درویش
سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمه نماز بست ایشان از عقب بگریختند
و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
فراغ دوگانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید شفقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان
جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول [illegible]
بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آن وقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بر ران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
که فرود تر ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرود تر ایشان بر سم اسپ بوسه زدند
اما گیسوی ایشان بر رکاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فرود تر ایشان بر زمین بوسه زدند
و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز شدید حاضران [illegible]

معامله دیدند خوش نگردیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمندی کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این سخن میر سید محمد شنیدند گفتند ای ظاهربینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک لحظه کار مرا تمام رسانیدند و مردم ظاهربین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست قطعه

قراست دل عارف که فیض نور خداست ۔۔۔ که ره برد که به یک دم چه فیضها راند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی ۔۔۔ بلی محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیرالدین محمود قدس الله روحه الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان اول سبق حضرت خواندی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بر دست دادی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خورانیدی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با حضرت عیسی روح الله ملاقات دهانیدی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام آشنا گردانیدی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم الملئکة یقرأک السلام خواندی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بدر سدره رسانیدی ندا شنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نه خرسندم مرا دیده بخش که بهر نظری بهشت سازم نجّنی من الغمّ الذی انا فیه نجّنی من الغمّ الذی انا فیه نجّنی من الغمّ الذی انا فیه

برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کمالات
معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم
جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی درخواستند آوازی
شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد ازان از مرقد
پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون ازانجا بیرون آمدند هرکه دیدی گفتی که حضرت
مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکرهٔ مریدان ایشان بطریق مناجات گفته است الهی بحرمت مخدوم
جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان بحرمت آن یکهزار
و نهصد مریدان او که ابدال اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست
و پنج مریدان او که اوتاد اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان
او که صلحای ایشان بوده است الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و دو هزار و
هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند الهی بحرمت [illegible]
مخدوم جهانیان و بحرمت آن ... هزار مرید او که اهل وجد و حالت اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مرید او که صاحب سر اسلام اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت
آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید او که دلهای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید او که از هیچ موجود از موجودات
عالم خبر ندارند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مرید او که اگر سخن
گویند خلق دانند که مجنون اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت

باری تعالی مستغرق‌اند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب سیرت‌اند
ایشان نمیتوانند یافت الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش او موجود است الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بست پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب‌اند تا آنکه صدور نه مدرنه خراسند الٰهی بحرمت
بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور که هیچ
مهمات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده‌اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بجهت قدمبوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلائق قدم مبارک بوسیدن نمی‌توانستند هم
اند و در زمین می‌بوسیدند و باز می‌گشتند حضرت مخدوم دران وقت بگوش حال خود این بیت
میخواندند و تکرار می‌کردند و میگریستند رباعی آنها که خدای من زمن می‌بینند * گر هیچ ببینند
نه بچشم و نشنید * گر قصهٔ خود بیش سگی برخوانم * سگ دامن پوستین زمن برچینند * تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا بمغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عزت در خود نمی‌بینند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکهٔ مبارک حاضر بودند هم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی‌آمد گفتند
خداوندا کعبه در نظر من نمی‌آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بخاطر ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
است آنست که من هم بطواف ایشان حاصل کنم از انجا روان شدند و در خاطر شریف خود سه نیت
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چوبدول ایشان بر کتف
گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت جانب
قبله نشسته وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند به نیت آنکه چون مخدوم از وضو و
دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از مسح سر فارغ شدند برای شستن پا رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابله ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
بجانب قبله کرده نشستند و شانه در محاسن مبارک میگردانیدند و مخدوم جهانیان باز بجائیکه ایستاده
بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چوڈول که نیت کرده بودید بکتف مبارک خود
را بانے چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یک ازار طلبیدند
و پیش نهادند که این را بپوشید یعنی ایشان فرزند رسول اند جامهٔ بدهیم که از جانب ما بپوشند و مخدوم
جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام درینوقت نکاح چه مناسب باشد
مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب ست البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود او دختر
داشت که خالهٔ مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جده خاله مرا به پدر من بزنی
دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خالهٔ شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
من که میگویم بگفتهٔ من بدهید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید هیچ تو قطب کونین باشد آنگاه بدهیم
مخدوم گفتند حقا ثم حقا که پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالهٔ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجا
تمام پرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد بچه دیگر بجهت یکی
شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دگر خواهد مکید و در تمام مدت شیر خوارے

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بجهت مکیدن شیر دریک جانب نشسته ام
که او شیر بخورد و میر سید راجو شیر نخورد مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان
نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد در شب خواهد خورد سُبحانَ اللهِ السَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ فِی بَطْنِ
اُمِّهٖ وحضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال سعدود تحصیل جمله علوم کرده بودند
و دولت ونعمت وسعادت ومعرفت که مخدوم جهانیان را بود بتمام حوالهٔ میر سید راجو قتال کردند
وچون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بربستند و بجوار قرب حق بجا
پیوستند دور خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه وچنانکه مردم تمام از خاص وعام
رجوع بمخدوم جهانیان داشتند هر همه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بجهت مهمات
بعضے مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند پسندیدند وبعضے شغل
تلقین فرمودند وملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
فهمی وفراستے وعقلے وکیاستی زائد الوصف داشتند وچون آن وقت رسید که ملک سارنگ دست
از تصرف دنیا باز کشند شبی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغلهٔ دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا
یک ذره علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند وبمقام خود باز آمدند و آنجا با نواع طاعت وعبادت
مشغول گشتند وباذکر وفکر وشغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اُچ جامهٔ خلافت ومثال ایشان را فرستادند
چون جامهٔ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت
کجاست که جامهٔ اولیاء الله بپوشم وحقوق آنرا محافظت کردن نتوانم جامهٔ خلافت را باز گردانیده
فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اُچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامهٔ را
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند وکتابت نبشتند که من این جامهٔ خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرمودهٔ خداوند تعالی وبفرمودهٔ رسول علیه الصلوة والسلام وبرحکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ وغدغه بخاطر نکشید واین جامه را بپوشید که شمارا مبارک ست آنگاه مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سرکار لکهنو بجهت انابت و ارادت پیش میر سید راجو
قتال رفتی او را باز می‌گردانیدند و می‌فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده‌ام شما چندین مسافت
راه برای چه می‌آئید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم
شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفهٔ مخدوم جهانیان
بودند و حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بست ساله عمر داشتند پیر فانی شده بودند طاقت روزهٔ
ماه رمضان نمانده بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
پس خوردهٔ خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم مخدوم سر بالا
کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شما را بر امری نامشروع
اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
خواهیم خورد از پس خوردهٔ خود شما را چیزی خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع السلوک نبشته که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
شیخ حسام الدین صوفی و نبیرهٔ ایشان صاحب سجاده بود و قصهٔ مخدوم شیخ مینا آنست که برادرزادهٔ
مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانهٔ شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما ازو روشن
شود وقتیکه مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی فرمودند که هان آوا اسورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر ضعیفه بی وضو بودی شیر نخوردی
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می‌گرفتند ایشان
می‌گفتند که این گنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بگنجشکان می‌گفتند که بیائید
شیخ مینا شما را می‌طلبد گنجشکان می‌آمدند و بر دست مخدوم می‌نشستند و مقدور نداشتند

که بے فرمودهٔ ایشان پرند انگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا کنجشکان بپرند
ایشان می گفتند که بروید انگاه میپریدند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد معلم می دانست
که هٰذَا وَلِیٌّ مِّنْ اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفته وداع
میشدند از غوغای جماعت ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان به ده سالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال در مقام لکهنو آمده بود
که در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد و چون به دوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن مقام جهنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکاله آتش خطاب بود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکهنو رسیدند اکثر مردم لکهنو بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتے که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شما هر یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا نبشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نبشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسے هستند من
نشنیده ام شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خرد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیهٔ صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلے داده
که این هدیهٔ من بحضور شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکهنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پیر من چنین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است
و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمائید آنگاه قاضی شهاب
با جمله حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصلی گذرانیدند
و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود درخواست
التماس کرد که پسر من مریض است مرضے هائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دوات
حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعائے و تعویذے عطا فرمودند آن مرد که نخست
عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند باو فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای او
از درگاه او تعالی خواستم سودے نکرد و من خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این سورٹھ خواندند
دو دھرہ ٹوٹی برت اکاس جبتیا جورون نا جُرے ❊ جن سُرجن کی آس تے سرجن درجن
بھیٔے ❊ حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی آن باشد بیت رسن گسسته ز بالا نمی توانم بست ❊
که دوست دشمنی انگیخت دوستی بشکست ❊ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد شد
آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
سارنگ در شهری فرستادند در آن شهر رفته مهمے و کارے که بود باصلاح آوردند و باز گشته پیش مخدوم
شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر درویشے عارف و کامل با او ملاقات کرده بودید
گفتند نی مخدوم فرمودند در شهرے که بروند آنجا درویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات
می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خواندند بیت همه شهر پر ز خوبان من و خیال ماہے
چه کنم که چشم بد خو نکند بکس نگاهے ❊ بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامهٔ خلافت
عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید در مقام خود مشغول باشید و حضرت مخدوم شیخ مینا را
دو خلیفه بود یکی برادر زاده که شیخ قطب الدین نام داشتند ایشان را صاحب مقام کرده بودند
دوم مخدوم شیخ سعد قصه مخدوم شیخ سعد آنست که ایشان ولد قاضی بڈھن بودند و قاضی
بڈھن قاضی حاکم قصبهٔ آنام چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند هر روز تختهٔ خود را ضبط میکردند

و هر شب هزار بار میخواندند حفظ ایشان هم بدین نمط واقع شد که تخته و تختهٔ قرآن را یاد گرفتند نقل است
که شبی روغن در چراغ نبود پیش مادر گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کهری حاضر
بود مادر ایشان گفتند که من دوگان سه گان کهری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارهٔ
کهری تمام سوخته شد و ایشان تختهٔ خود بمعتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکودکان بخشیدند
و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهیم شد در چند سال
معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه بملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود و چون حضرت شیخ مینا فوت شدند هر دو
خلیفه در مقام لکهنو ماندند اما تا بودن شیخ سعد هیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچه صاحب مقام
بودند آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانهٔ شیخ سلیم چودهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ مردی بود که او را راجی سوسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی سوسی پرسید چیست
که بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفهٔ پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان بتعجیل برخاستم در آن
ایام امساک باران شده بود راجی سوسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا
او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه نگویید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوار
نیست که کسی را مجال اینچنین گستاخی باشد باز راجی سوسی گفت من خود میگویم رد و بدل بسیار
شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه کار کنید گفت من پا برهنه پیاده بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بارے رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و سه صوفی
و دو قوالان همراه مخدوم بودند طعامی موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز خفتن

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد است صالح
و متقی و معتقدین و مجمع جملهٔ مکارم اخلاق آمّا امروز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسیدن آن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم بتعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بعجلت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم باوی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکی را نیافتم که بدعای او
باران بیارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این
با هزار فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعاے من کارے کشاید تا باران
بیاید شما براے چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد پایه مخدوم فرمودند
که حق بجانب اوست این مراد از آن اهلیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بمجرد که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرها از هر طرف برخاسته و سحابها جمع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانهٔ راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم بردر ایستاده است
راجی موسی از خانه پا برهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پا برهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پا برهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پا برهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع اند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من مپرسید انگاه چند هزار تنکه نقد و پرکالها
خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیرآباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و همه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از ان راجی موسی فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بهر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخوانند و پیچیدند

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هرگاه چیزی خواهیم در یابید بر شما برات خواهیم کرد راجی موسی
فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و عمارتها
آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در و طعامهای هر جنس
مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرج میشد بیت دست خدا قاسمی
دولاب روان را ماند * یکی دست در آید بگر دست رود * روزی که مخدوم قدس الله روحه
ازین جهان نقل کردند جامهٔ کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند بیت جمله در باز و فروکش پای
راست * گر کفن را هیچ نگذاری رواست * آورده اند که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیار است خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکری
بسیار همراه من باشد و ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند
پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید و دران سوراخ میخی محکم زنید هرگاه که مخدوم و شیخ سعد بیایند
بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را ازان سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند اما بعنایت الهی
خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت
سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی موسی
گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که لکها و کرورها در کشتی وی نشسته بساحل نجات خواهند
رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
شد و بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
ماندند دران مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه در لشکر پادشاه بهر بازار
می فروختند و در دائرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ نخوردی بجهت آنکه در غلت طعام شبهتی بود

وهیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزے نمیخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت دوازدهمی روز بندگی قاضی محمد مِنّ الله دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیرے بود مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطے کلی داشت همه چیز از آرد و برنج و روغن و هیزم و گوسپند و غیر ذالک از خانهٔ او میرسید حتّی که کلوخ استنجا نیز از خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد مِنّ الله در خانهٔ آن امیر رفتند و از انجا پارهٔ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زخمی بود که بنفس خود زدند بیت در روسع آدمی نبود آنچه کرده اند ✲ ایشان مگر طینت انسان نبوده اند ✲ چون وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمارا مزید باد پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت بیت نه هر جاے مرکب توان تاختن ✲ که جاها سپر باید انداختن ✲ سخنے که مخدوم فرمودند که شمارا مزید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم ست که شیخ جمالی بفعلے ناشایسته شهرت داشت والله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان و معتقدان از اطراف و جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار داشت و جملهٔ خلفای او دانشمند اند و بعضے دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند کلاهی بر سر بود و پته بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کست بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نامست عرضه کردند که نام من عبد الصمد ست و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام سائیپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

ف مخدوم شاه صفی وفات ایشان روز ... شیخ ... تاریخ ... سنه ... وفات ... تاریخ ... الخ

فرمود که پیش دیگری مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم خود تنها میکردند و می خواندند مدتی گذشت روزی حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آری فرمود که از مطبخ مخور هرچه خوردنی باشد صحبت من میخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و هیچکس نمیدانست چون معاملهٔ بیرون سیرهٔ حضرت مخدوم صحبت او هیچ چیزی نمیخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی نمیخوردند تا آنکه مخدوم شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بملازمت حضرت مخدوم حاضر می ماندند یکشب بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب از کجا پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیز گفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود بر فور عرضه کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیرآباد کوچه بکوچه میگردیدند از محله بمحلهٔ می رسیدند و همه در های خانه بسته و هر همه بخواب فرو رفته دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته میگریستند مردی در خانهٔ خود بیدار شده بود با زن خود گفت در دروازه کسی گریه میکند باز خبر باید گرفت آن مرد بجا آمد پرسید تو کیستی چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکار است آن مرد گفت هوای ترب نیست دو سه کس دیگر حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانهٔ فلان کس ترب دیده ام که رسته است همه آنجا رفتند و مردم آن خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگوئید گفتند ما را ترب درکار است شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و آب پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجاهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر صعب که متعرض وقت شود میسر خواهد شد انشاءالله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند سومی روز فتح باب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان ترقی حاصل شد و چون ایشان را جامهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ○ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ○ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

می نشستند و مردمان با ایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضے خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
نشسته مردم را مرید میکنند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون
مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
شکایت مخدوم شیخ صفی بپیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس
پیر در خیرآباد می رفتند جمعے تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودے
حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت
عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت
اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست **قطعه**

حاسدان را از حسد در تن گریست ❊ چون دُم کژدم همی جنبد بہ نیش ❊ جنبش دُم کژدمان را عادت است ❊
زو شود مرد سلیم از درد ریش ❊

و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان
هیچ جاہے را خلافت ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
دارد و مخدوم شیخ حسین یکے از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصه مخدوم شیخ حسین بر وجه اختصار
آنست که نخست ایشان توانگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیراندازی و گوی بازی
و سائر حرفتهای سپاه گری آن چنان بوجه کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
در بخشیدن بنظر ایشان حجر و مدر بودے و اسپان همچو میش و گوسپند بودے ناگاه جذبه عنایت الهی
در آمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را برانداختند و مرتبان بخشیدند
مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوة والسلام در دل
ایشان هیچ نماند و دران حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشتے و بر ضمائر مردم اطلاع یافتند

ف مخدوم شیخ حسین وفات ایشان ششم شعبان سنه ۹۰۹ انجمن پیر حسینی تاریخ وفات ایشان ست ۱۲

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از اندک مدتی معلوم گشتی
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذبه شراب ذوق میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب ذوق غلبهٔ شوق فرو
می شد و با حیات می ماندند پس این شراب ذوق ایشان را مدد او می شده بود و سیل مست بمقابلهٔ ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوهره ادا
می کردند و بیت و دوهره بے تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد و اگر این جمله را جمع نویسیم تحریر دراز گردد
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد حسن الله
را دریافتند چند روز بملازمت ایشان بودند و باعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می نبشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبشته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دهلی رسیدند
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم دیگر روز حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک که بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حواله فرزندان
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از خلفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بود و مُرد و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد حسن الله در کاکوری و دوم

(حاشیه: نان خشک ۱۲)

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایپور قدس الله روحها بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملانوه بروم و از ملانوه لشند پایه بروم و از سند یله کاکوری راه ملانوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز سیر رفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از و پرسیدند که ملانوه
ازینجا چند کروه ست او گفت ملانوه اینجا کجاست شما خود در بنگر مئو رسیده اید فکر کردند که مرا از راه ملانوه
در بنگر مئو آوردند شاید که نصیب من از طرف مخدوم شیخ صفی ست از ان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میدانید
گفت آری میدانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق ست او گفت من چه کس باشم که میان
بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه دروش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد وجهی و ادرارے
قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان ست و مخدوم شیخ صفی هیچ وجهی و ادرارے قبول نفرموده اند
چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من علاقهٔ دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی
بروم که او علاقهٔ دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر مئو بودند روز دوم در سایپور رفتند و آنجا جامها
شویانیدند و زینت کنانیدند و غسلی پاک کردند و از شراب و بنج هم ازینجا تائب شده توجه بمقام
سایپور آوردند و بخاطر خویش سه نیت کردند یکی آنکه من چند بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم بنهم مخدوم یک
بیره نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند انگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنکه من بمردم او باش
مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کلاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد او باش
کلاهای ما دزدیده ببرد پس حضرت مخدوم سخنی گویند که مردم خانقاه را این ظنه از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بی طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقاد
کامل و صدقی و توجهی تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خواستند
که شیرینی خریده ببرند حاجت به بیرهٔ برگ تنبول نیست خانهٔ حلوائی پرسیدند در خانهٔ تنبولی رسیدند
و از انجا برگشتند باز خانهٔ حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانهٔ

حلوائی رامی پرسیدند سوم کرت بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند بیرهٔ برگ تنبول را خریده بملازمت
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین ست فرمودند چون آمدید عرضه کردند بملازمت مخدوم آمده ام تا مرا
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خود بر داشتند
و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلے اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمانے گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بر من گمان بد نبرند حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله لَهٗ مَلَاتٌ تَسُوْقُ الْاَهْلَ اِلَی
الْاَهْلِ مدت یکسال و شش ماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و ظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و شش ماه جامهٔ خلافت عطا فرمودند و رخصت
کردند که بروید بخانهٔ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
الفتے و محبتے تمام بود و میان یکدیگر اخلاصے و اختصاصے کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفهٔ مخدوم
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
فراوان ارزانی داشتند که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را لیاقت این جامه
نبود اما شکر الله در درگاه باری تعالی میگذاریم که پیوند بیعت بایشان درست داریم بیت عهد یا لب
شیرین دهنان بست خدا ✿ ما همه بنده و این قوم خداوند اند ✿ باری تذکرهٔ پیران از مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا هر یکے را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المؤمنین
علی مرتضےٰ کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمهٔ رساله نبشته شود
و رساله هم بر تذکرهٔ پیران ختم گردد ان شاء الله تعالی اکنون ای علمائے فقیه و ای فقهای وجیه شما
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق انبیا
را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر شده
و بدعت دانستید آخر عیسے علیه السلام نشنیده اید که در حق علمای ظاهری فرمود شما همچو غربال

می باشد که مائده از وی فرود افتد و سبوس بماند و مائده علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص و نیت
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معاملهٔ راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک
حظوظ انفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت
علم انست که تو را مفتی یا قاضی گردانید و یا با ملوک و سلاطین آشنا کند تا خلط انگنی بهیت علم که بهر کاخ
و باغ بود * هیچ مرد زرد را چراغ بود * و اکثری از متقدمان مشائخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی
قدس الله روحه امی آرند که هفت ساله بود که بپایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفا هی وی نیز مجتهد بودند
و او مرید خواجه سری سقطی ست و خواجه سری سقطی و خواجه معروف کرخی و خواجه داؤد طائی و خواجه
حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجه
حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی ازان وقت روی امام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین سخنی بودی و سخن امام ابو یوسف راجح
دیدی گفتی سخن اینست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتی و اگر سخن امام محمد راجح بودی گفتی سخن
اینست که امام محمد میگوید و حضرت امام شافعی رضی الله عنه اگر مسئلهٔ مشکل بودی دران وقت درویشی
بود به پیش آن درویش رفتی و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود هر باری ازو حل کردی نقل ست
که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت قدم نهاد
بخاطر کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اند نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید و
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بصحبت ملاقات می آید باستقبال او رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید که
امام در حق من چه میفرمائید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام
از جملهٔ علوم یک حدیث بما رسیده بود که تَرْكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ
كُلِّ خَطِيْئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که شما رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیهوشی درگرفت بعد از زمانی چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست صحبت اهل
معرفت در آئید با هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک متفق شده اجماع کرده اند

یعنی ترک دنیا اصل همه عبادات است و محبت دنیا اصل همه خطاهاست ۱۲

که کُلُّ طَرِيقَةٍ رَدَّتْهُ الشَّرِيعَةُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ و نیز فرموده اند اگر کسے را بینید که بر هوا می پرد و یا
بر سر آب میرود و پا تر نمیشود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از غیب خبر میدهد و امثال ذلک
و یک ذره خلاف شریعت در وی یابید باید دانست که او زندیق وقت و ملحد روزگار است پس این مجتهدان
طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودی هرگز ایشان بیعت را بدرقهٔ راه معرفت
نساختندی و پیری و مریدی را اصلے مستحکم و بنیادے مرصوص ندانستندی نقل ست از متقدمان
مشائخ که چون از درویشے آدابے از آداب عمداً فوت شدی او را از دائرهٔ درویشی بدر می بردندی
و از زمرهٔ مشائخ نمی شمردند وقتے درویشے چند بصحبت ملاقات شیخے رفتند چون بدر رسیدند دیدند که
او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
یکے از ایشان ادبے یا مستحبے خطأً فوت کردے او را ملامتے صعب رسیدے و چند روز در ماتم آن
با گریه و زاری نشستے و دیگران بپرسیدنش مے آمدندے نقل ست که از حسن بصری رضی الله عنه
زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامهٔ سپید می پوشیدی زار زار بگریستے و با خود خطابها کردے
که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسے که آن زلت از تو صادر گشت در روش جمله اصحاب
طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطے
و تفریطے پذیرند پس بر ایشان مظنهٔ بدعت بردن ضلالتست حقا که بیعت را باطل شمردن بطالتست
درین باب تا چند خواهم نشست **بیت** اگر در سرای سعادت کس ست * ز گفتار سعدیش حرفی
بس ست * آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پدر دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پسر
نور نکرد و موسی علیه السلام که از اولوالعزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
بر وی می نمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعوی
خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیلش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جهل از ابوجهل
بر نداشت و انوار دین او ابولهب را در لهب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نفعے
را راه ننماید و آب باران که مایهٔ حیات ست مردار را جز تباهی نیفزاید من چه کس باشم که منکری را از انکار

بازدارم یا در قلوب اهل شکوک تقیّتی درآیم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیرے
باید کرد که سکهٔ او بهره نباشد و گرنه مرید را درین راه هیچ بهره نبود و شمهٔ از شرائط پیری بالا نبشته شده است
همان بس ست مثنوی مریدی علم دین آموختن بود ✤ چراغ دل ز علم افروختن بود ✤ کسے
از مرده علم آموخت هرگز ✤ ز خاکستر چراغ افروخت هرگز ✤ بدانکه بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل
نکاح ست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدیست و بعضے مسائل و مبنی بر مسائل بیع و شرا
و این هر سه را بیان نیست دراز فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ و نیز باید دانست اگر مرید در
مذهبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذهبے دگر ست جائز ست زیرا که هر چهار مذهب برحق ست
اما اولی و احسن آنست که پیر و مرید در یک مذهب باشند تا مرید متابعت پیر هم در مشرب و هم در مذهب
تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر به دیگری
در اتباع و تلقین توجه کند بهره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود

سنبلهٔ سوم در ترک و قناعت و توکل و بیان

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللّٰهِ الْغَرُورُ

بیت همه اندر زمن بتو اینست ✤ که تو طفلے و خانه رنگین ست ✤ بدانکه دنیا بذاته مذموم نیست
تعلق و محبت بدان مذموم ست که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ عبارت ازوست و دنیا حیلت
آن دارد که تاره باعلیٰ علیین ترقی دهد و تارهٔ باسفل سافلین فرو برد و هر که دنیا را آله راه دین سازد
و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ يُنْفِقُوْنَ ○ بصورت دنیا بود و بدل در ملا اعلیٰ
إِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا أَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوْبُهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ برای خدا زینه برای هوا هر آینه دنیا او را
معاون عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ تا همه در رضای
او صرف کند بیت هر چه داری برای او بگذار ✤ کز گدایان ظریف تر لشیار ✤ در سلک السلوک
نبشت چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع همیانی که هزار دینار درو بود از تهِ خرقه بکشید و بیاران
داد که این را صدقه کنید گفتند تو همه وقت از داشتن زر منع مے بودی و خود چندین زر داشتے

گفت دین خود را از شیطان بدین زر رهانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد
یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینک زر با من ست از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا
بدر برد و عمر بهر دو هر کرا اعیان دنیا را آلهٔ راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود تحصیل مطالب
و لذات نفس اماره صرف نشد و در گلوخن دان تاریک که عالمی دیگر ندانند یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غفلون ○ **مثنوی** ای ز پی حرص و هواوات تو
موت بود با دم لذات تو * گوهر عمرت پی شیری برفت * آه چه چیزی بچه چیزی برفت * اما کاملان
اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بمرگ ارادی مرده ایشان را
استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد چنانکه یکی از اکابر صحابه میگوید الفقر و الغناء مطیتان لا ابالی
بایتهما رکبت امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت
که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویله اسپ و شتران
با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستی گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت**
در دل بجز از یکی نشاید که بود * در خانه اگر هزار باشد شاید * ای عزیز دنیا را صورت صد هزار گونه
هست تا بیننده را چشم چگونه است در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام است
بیت نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک * الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند *
بقدر ما یمیل قلبک الی الدنیا اخرج محبتی فانی لا اجمع حبی و حب الدنیا فی قلب
واحد ابدا دنیا در دل درد است و در دست دوا یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا **مثنوی**
تا دل و دست را تهی کنی * با غم عشق همرهی کنی * گر بود در دلت ملول شوی * ور بدست آیدت فضول شوی
این همه در دل نشست عیان * بود دگر تو گم شوی پیدا * عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گنده
مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده و دل از غیر حق بر دوزان
مصرع یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی * عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا
و ابنای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

و چون ذکر خدا و رسول و مواعظ دینی بگوش وحشت و نفرت پذیرند قال الله تعالی وَاِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوْبُ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ وَاِذَا ذُکِرَ الَّذِیْنَ مِنْ دُوْنِهٖ اِذَا هُمْ یَسْتَبْشِرُوْنَ آری جُعَل را بوی گل و گلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذره که سبب موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر بنظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماندے ناگاه در شهرے در آمد بینی گرفته پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتے از بوی که دنیای مردار عزیز من این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوئے یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از غوغای بتان اغیار چون غبار پاک رفته باشد **مثنوی** چه هر لذت که در هر دو جهان ست * ترا در حضرت او بیش زانست * چرا بس ترک هر دو مے نگیری * چو مشتاقان پی او مے نمیری * قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ یَا عَجَبًا کُلَّ الْعَجَبِ لِلْمُصَدِّقِ بِدَارِ الْخُلُوْدِ وَهُوَ یَسْعٰی لِدَارِ الْغُرُوْرِ وَفِی الْعُمْدَةِ قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَکَانَ تَحْتَهٗ کَنْزٌ لَّهُمَا قِیْلَ الْکَنْزُ لَوْحٌ مِّنْ ذَهَبٍ مَکْتُوْبٌ فِیْهِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ عَجِبْتُ لِمَنْ یُّوْقِنُ بِالْقَدَرِ کَیْفَ یَحْزَنُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ یُّوْقِنُ بِالرِّزْقِ کَیْفَ یَتْعَبُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ یُّوْقِنُ بِالْحِسَابِ کَیْفَ یَغْفُلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ یُّوْقِنُ بِالْمَوْتِ کَیْفَ یَفْرَحُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ خَرَجَ مِنْ مَخْرَجِ الْبَوْلِ کَیْفَ یَتَکَبَّرُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ یُّوْقِنُ بِزَوَالِ الدُّنْیَا کَیْفَ یَطْمَئِنُّ اِلَیْهَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ مردی بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد گفت جِئْتُکَ لِاَسْاَلَکَ اَرْبَعَ مَسَائِلَ قَالَ سَلْ وَلَوْ اِلٰی اَرْبَعِیْنَ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا الْقَرِیْبُ وَمَا الْاَقْرَبُ وَمَا الْوَاجِبُ وَمَا الْاَوْجَبُ وَمَا الْعَجَبُ وَمَا الْاَعْجَبُ وَمَا الصَّعْبُ وَمَا الْاَصْعَبُ فَقَالَ عَلِیٌّ کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهٗ اَمَّا الْقَرِیْبُ فَالْقِیٰمَةُ وَاَمَّا الْاَقْرَبُ فَالْمَوْتُ وَاَمَّا الْوَاجِبُ فَالتَّوْبَةُ وَاَمَّا الْاَوْجَبُ فَتَرْکُ الذَّنْبِ وَاَمَّا الْعَجَبُ فَالدُّنْیَا وَاَمَّا الْاَعْجَبُ فَطَالِبُ الدُّنْیَا وَاَمَّا الصَّعْبُ فَدُخُوْلُ الْقَبْرِ وَاَمَّا الْاَصْعَبُ فَدُخُوْلُ الْقَبْرِ بِلَا زَادٍ **بیت** مرگ در پیش ست و تو پس میروی * بهر مردارے چو کرکس میروی * حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از انکه میلے ندارد جز با احمقان

الجنس مع الجنس يميل قال سهل التستري قدس الله سره للعقل الف اسم واول كل اسم منه ترك الدنيا ﴿ جوان و پیر که در بند مال و فرزندند ٭ نه عاقلند که طفلان ناخردمندند ٭
یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه الناس من خوف فضيحة الدنيا وقعوا في فضيحة الآخرة
مثنوی سنگ بیند از وگهر ستان ٭ خاک زمین می ده و زر می ستان ٭ در عوض فانی خوار حقیر ٭
دولت پاکیزهٔ باقی بگیر ٭ قال عليه الصلوة والسلام كن في الدنيا كانك غريب او كعابر سبيل وعد نفسك من اصحاب القبور **رباعی** چند کنی ارچه پذیری دو سه روز ٭ تا چند شوی اسیر از بهر دو سه روز ٭ دنیا زن پیر ست چه باشد گر تو ٭ با پیر زنی انس نگیری دو سه روز ٭ قال
ابو يزيد البسطامي قدس الله سره ما غلبني احد مثل ما غلبني شاب من اهل بلخ قدم
الينا حاجا فقال لي يا ابا يزيد ما حد الزهد عندكم قلت اذا فقدنا صبرنا واذا وجدنا اكلنا فقال هكذا
عندنا كلاب بلخ فقلت ما حد الزهد عندكم فقال اذا فقدنا شكرنا واذا وجدنا آثرنا قطعه
از حادثات وصف آن صوفیان گریز ٭ کز بود و نم خورند و زنا بود شادمان ٭ ز ایشان شنو و قیدهٔ فقر
از برای آنکه ٭ تصنیف را مصنف نیکو کند بیان ٭ سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیهٔ لعلكم تتفكرون
في الدنيا والآخرة تفکر در آن هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند وهما حرامان على
اهل الله **بیت** دنیی و عقبی حجاب عاشق ست ٭ میل دنیا کی ز عاشق لائق ست ٭ قال
النبي صلى الله عليه وسلم طالب الدنيا لا يكون طالبا للمولى ولهذا قيل اول
قدم في طريق السالكين والعارفين ترك الدنيا مع العلائق كلها وجاء في العلم قال
الحسن البصري ما بعث الانبياء الا ان يصرفوا الخلق عن الدنيا وقال اهل المعرفة من
ترك الدنيا ملك ومن اخذها هلك می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف
نکند تا مردار خوار نگردد الدنيا جيفة وطالبها كلاب وشر الكلاب من وقف عليها
مثنوی اگر خواهی که گردی مرغ پرواز ٭ جهان جیفه بپیش کرگس انداز ٭ بدو نان ده مراین
دنیای غدار ٭ که جز سگ را نشاید داد مردار ٭ **نقل ست** از خواجه ابراهیم خواص قدس

که مقامات فقر هیچ است ابطال کند. آن مقامات علم و غیر هست و آن از طلب جاه و در دنیا و رفعت
و منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد
او را اقتدا بسی بزرگ نباید داشت بر نفس خود. از جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را احترام ست
در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن. نقل هست که خواجه سهل
تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب لشکر بود و بجهت اعانت بدعا چون
برکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد. سال از مردمان عزلت گزید که مشایخ طریقت
گفته اند صحبة الاغنیاء سم قاتل للفقراء. خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره ما رأیت حجابا
اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه. و از سری سقطی قدس سره منقول ست که رأیت شیئا قاتلا
لطالب المولی الا صحبة الاغنیاء و اهل الدنیا فانها تمیت القلب فاذا مات قلب المؤمن
نعوذ بالله منها صار حجرا و مدرا فیقول ما یشاء و یفعل ما یشاء و لا یبالی قال بعض المحققین
لا ینبغی للفقیر ان یجالس بین یدی الملوک و السلاطین لان قلبه یموت بصحبتهم
بیت نخست موعظت پیر صحبت این حرف ست * که از مصاحب ناجنس احتراز کنید * ای عزیز از تو
همه چیزی رباید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدای
را نباشی هیچ چیز ترا نباشد من له المولی فله الکل بیت جهان آن تو و تو مانده عاجز * ز تو
محروم تر کس دیده هرگز * ای برادر باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیایی که آن ذریعه ترقی درجات
و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا احب الله عبدا
حماه من الدنیا کما احدکم یحمی سقیمه من الماء. مالک دینار گوید قدس سره روزی برابعه بصریه
و وی نماز بامداد گزارده بر مصلا نشسته بود و در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که بدان طهارت کردی
و آب خوردی و خشتی بالین بود و مصلا ازنی که بران نماز کردی جز این چیزی دیگر نداشت گفتم
یا سیدتی حال تو سخت متغیر می بینم و مرا دوستانی اند توانگر بگویم تا ترا تعهد کنند گفت یا مالک
[illegible] رازق الخلق ما علمت ان رازقی و رازق ذلک الغنی واحد یا [illegible]

آنکه ذکر الغناء و نسیتنی الفقر ای پس بگریست مالک بعده رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک
بیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیزی می بینی مالک نگاه کرد پاره نی از مصلا بمقدار چند انگشت در درون چشم
رفته بود و چشم را تباه کرده گفت یا سیدتی چشمت تباه گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
که این حال وقتا و چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ در دیده من کشند از بیم خداوند تعالی
مرا خبر نباشد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیه الرحمة اتباع زهاد اصحاب
داشت هم از آن خانه خراب داشت نیمی در سایه و نیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بسر می آمد مادر
سایه میگردانید بسر سایه میگردی امام در اشتغال همچنان بود که روزی مادر بکاری مشغول شد امام
بر حالت معهود مشغول ماند مادر گفت ای پسر چرا به سایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی
گفت ای مادر مشغول با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملة
شیخ مینا قدس الله سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
داود قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق باز دحام مزاحمت می دادی و برای پابوسی
انبوه میشدی امام داود قدس الله سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تضرع نمود که خداوندا اجتهاد
من نماز بجماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهد و از دحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا بلائی
مبتلا گردان که فریضه جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
بادی را مسلط کرد تا جائی ماند گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله
سره فرمود که در حسرت نامه نبشته است که هارون رشید خلیفه بغداد شبها بزیارت خواجه داود و زاهدان
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از توابع او ملامت کردند که تو از اولو الامر با
وعلم زاده رسول صلی الله علیه وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من
محض لله است و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شبها میشوم
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم شبها میشوند
بعضی مردمان پیش هارون باز نمودند که داود طائی شبهای جمعه در خانه همسایه می رود که او کا

و تارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانهٔ وی رفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در کرده هچو من گدائے خلیفه روی زمین چرا آید
و از من کدام غرض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دو صرهٔ دینار پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چندین سال
است که در گنج خانهٔ چندگان رکعت نماز میگذارم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جز این اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجهاد روم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم و این دو صره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردای
قیامت جواب این دو صرهٔ زر بگویم آو این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داؤد طائی بر تو می آید او را از من بگو که انا اولوا الامر
قریشیام و از بنی ہاشم و عم زادهٔ رسول خدایم بر تو برین نیت می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان وعظ تو بچندین امت رسول صلی اللہ علیه وسلم منفعت برسد ملاقات
چرا دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داؤد بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
باز گشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد بر من که رساند گفت ازین خادمان که
برابر خلیفه آمده اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب برد چون شب جمعه داؤد
طائی قدس سره در خانهٔ زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داؤد از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
که من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهدانند که پوشیده و مستور زندگی
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنائے ملاقات من نکردی بعد ازان داؤد گفت
اگر کسے خلیفه بر تو آید او را از من بگوی که من میدانم که تو از اولوا الامری و عم زادهٔ رسول خدائے

وآنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که برراست و دروغ درمیان خلق
بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیراکه داؤد طائی ملاقات کرده
است و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاید دارد
نپسندد خلیفه را دامن عاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
من می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم الملة شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داؤد طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
قبول کرد و بر در داؤد آمدند و آواز دادند با در او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داؤد جواب بگفت که ای
امام بگو با خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید باز
امام ابو یوسف برادر داؤد گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته اذن بده تا خلیفه بتو بیاید
و مرا از روی او شرم برود امام داؤد قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا باز می دارد که
ملاقات وی کنم زیراکه هم از تو خوانده ام رُؤْيَةُ وَجْهِ الظَّالِمِ يُسَوِّدُ الْقَلْبَ دلی را که سالها بنور
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم روا ندارم که بدیدن روی ظالم سیاه گردانم از سر من بگذر امام
ابو یوسف باز برادر داؤد گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید هست حیله که داؤد
ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس با در درون خانه درآمد و پیش داؤد استاد و گفت
بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از درآمدن او تنگی مدار امام داؤد بحضرت معبود بنالید و
تضرعی بسیار نمود که بارخدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاه دارید پس ایشان مزاحم اند
مرا معذور دار و درین کار معذب مگردان داؤد بگفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه
بشب بیایند و با ازدحام و انبوه خلائق نیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داؤد

علیه الرحمه چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا ید او دید ید داود دست
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدهی و چرا از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست
تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
در صرف این مال باک مدار داود گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من ست و از خاصه کسب خود
هفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داود پرسیدند
که داود از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم از ان میکند در خانهٔ بقالی
داشته هست دانگی را قوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بار خدایا روزی که این
مال فارغ گردد داود را عمر با خیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از ان بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داود دران روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات
یافت آن از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده هست بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن
هستهٔ خرما گفت الْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ بشر حافی و رابعهٔ عدویه رضی الله عنهما سفیان
ثوری را گفتند نیک مردیست اگر نه دنیا را دوست داشتی گفتند آن چیست گفتند روایت کردن
حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از ان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر
شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مریدی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت
نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره
فرمود لَوْ اَرَدْتُمْ بُلُوْغَ دَرَجَةِ الْكِبَارِ فَعَلَيْكُمْ بِعَدَمِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى اَبْنَاءِ الْمُلُوْكِ
و از صحبت علمای حریص و فقرای اهل طمع احتراز نماید که صحبت ایشان مضرتر از صحبت ابنای دنیا
بود و قال علیه الصلوة والسلام لَا تَجْلِسُوْا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ اِلَّا عَالِمًا يَدْعُوْكُمْ مِنْ خَمْسٍ اِلٰى

خمس من الشك الى اليقين ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى الزهد و
من التكبر الى التواضع ومن العداوة الى النصيحة سهل تستری رحمة الله علیه گوید اجتنب
ثلث اصناف من الناس الجبابرة الغافلون والقراء المداهنون والمتصوفة الجاهلون
یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و قاریان
مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد *
گرچه پاکی ترا پلید کند * آفتابی چنین درخشان را * اندکی ابر نا پدید کند * ای عزیز پلیدی باطن
سه گونه هست دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین ست و خلق چون حدث و نفس چون جنابت
تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب ننماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید **فصل** بدانکه
اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت ست بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دست با این عالم پس هیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا
بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ اند
بودن و نابودن نزدیک ایشان یکسان ست و بعضے دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست
دارند و بعضے خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم را بیشتر
عذاب کشند پس همه ایشان از دنیا دراز شود لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خدای
تعالی که در دل بود فرا پیدا آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
ندارد وی را عذاب مخلد بود و همانا که گوئی چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیست
و تغییر خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه وجه ست
شناختن این کار هر چند نوشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون یا
صفرا در باطن تو غلبه کند از ان حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دارو غلبه کند حالتی دیگر
تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشی
در میان جان تو تولد کند که هلاک تو ان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوت را اطفا

فروکش پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ و آنکه گوئی اگر شقاوت حکم رفته است
پس چه سود سخنی درست ست و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست آنست که در دل وے
اینچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود و نان نخورد تا بضرورت
بمیرد بدانکه بعضی افعال در تو اضطراریست چنانکه ارادهٔ نفس زدن در تو پیداست اگر خواهی و اگر
نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بمثلها و بعضے افعال اختیاریست چنانکه
رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم اِعْمَلُوْا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ فرموده صلی الله علیه وسلم اَنْتُمْ تَتَقَاحَمُوْنَ
عَلَی النَّارِ وَاَنَا اٰخُذُ بِحُجَزِکُمْ شما پروانه وار خود را در آتش می زنید من کمر شما گرفته نگاه میدارم و
نمیگذارم والحمد لله رب العالمین **فصل فی القناعة** قال الله تعالی تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذل بحبث طمع مَنْ
قَنَعَ عَزَّ وَمَنْ طَمَعَ ذَلَّ **بیت** شیر نر بوسد بعزت در قناعت ادم * باده سگ خاید بخواری یا

مرد پرهیزی * **مثنوی**
نفس را گفت کای نفس نفیس
هم برای نیک نامی داشتم
چون تو هستی در نجاست کارگر
بر در ہمچون تو بی استادیم

اصمعی می رفت در راهی سوار
کرد دست آزاد از کار خسیس
اصمعی گفتش تو باری این مگوی
آن چه باشد در جهان هیچ ارز
هر که پیش خلق خدمت گر بود

دید کناسی شده مشغول کار
هم ترا دانم گرامی داشتم
این سخن اینجا در پیش کن مجوی
گفت باشد خوار تر افتادم
کار من صد بار ازو بهتر بود

شیخ قاضی دانشمند قنوجی قدس سره اندر اینجا بر کسی از ملوک رفته بودند و دربان رها نکرد از غایت
آزردگی این بیت خواندند **بیت** سر و راسر سنگ را قربان بده دست دربان بشکند یا پای من
اینجا مخدوم الملة شیخ مصطفے قدس سره مصرع ثانی را نگردانیدند و گفتند ع دست دربان بشکند چه پای من
مخدوم شیخ فرید عطار فرموده قدس سره **مثنوی** شکر ایزد را که درباری ام * بسته بهر نا سزا و ار نه ام *

من ز کس بر دل کجا بندی نهم ✤ تا مر هر دونی خداوندی نهم ✤ باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید حوائج و احتیاج مفتوح نگردد بیت همای چون تو عالیقدر و حرص استخوان حیف ست ✤ دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افگندی ✤ درویشی را هر روز نشان و سواس داد که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نا امید شده بازگشتی بیت گر آهنگ این بحر داری درست ✤ بکام نهنگ ست منزل نخست ✤ در نفحات از ابی عبدالله مصری نقل میکند که پسر وی پیش او آمد گفت سبوی روغن داشتم که سرمایهٔ من بود از سر بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای پسر سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر تست والله که پدر ترا هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عزوجل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سود تمام آن بود که پدر ش هم بود ای این اشاره بمرتبهٔ فناست و در باختن سود و سرمایه در بازار شوق بقا ربا طلبی تا چند ببازار خودی پست شوی ✤ بشتاب که از جام فنا مست شوی ✤ از مایه و سود دو جهان دست بشوی ✤ سود تو همان به که تهی دست شوی ✤ قال بعض المحققین لو کانت حبة برید اوالخلق کالهم عیالی والله لا ابالی در اری ال نشان کوته نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی هیچکس اندر جهان بحر و بر ✤ از قناعت نیست ملکی بیشتر ✤ نفس قانع گر گدائی میکند ✤ در حقیقت پادشاهی میکند مثنوی

گفت لقمان را آن حکیم مرد پاک	در رهی بیش پیاده در رفتار	سائلی گفتش ملوک روزگار
چه همی بینید تو بر کنار	مستقر داری بس اسپی بخواه	تا پیاده رفتنت شود براه
گفت هم بر پای من بار ستم	به که باری رفتنی بر گردنم ✤	نقل ست که بهلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روزهٔ تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت چنین کردمی اگر چند عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی که کی باید سوم آنکه معلوم نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کامله خویش میرساند دیگر آنکه شاید وقتی از من رنجیده شوی و آن روزادرار روزینه را از من بازگیری و حق بجانه بهیچ گناهی روزی از من بازنگیرد بیت ولیکن خداوند بالا و پست ✤ بعصیان در رزق بر کس نه بست ✤ برزگان

گویند رِزْقُ العَوَامّ فِی یَمِینِهِمْ وَرِزْقُ الخَوَاصّ فِی یَقِینِهِمْ سلطان العارفین را پرسیدند هیچ کسب ظاهر انمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری که بایزید را نرساند **قطعه** فراموشت نکردایزد دران حال * که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش * روانت داد و عقل و طبع و ادراک * جمال نطق و رای و فکرت و هوش * ده انگشتت مرتب کرد برکف * دو بازویت مرکب داشت بر دوش * کنون پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت روزی فراموش * قال الله تعالی اِنَّ الاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا یعنی آفریده شد مردم حریص در کتاب لب لباب از مقاتل نقل میکنند که نوع جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا از گیاه خالی میکند و همه حشائش بخورد و آب هفت دریا می آشامد و دگر با وسر باهمه بود هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دابه تشبیه کرده است **مثنوی**

آدمیست آنکه نه سیری برد
روزی هر روزه ز خوان کرم
جانوری را که بجز آدمیست
بر سر سیری غم روزی خورد
وز جهت حرص غمش همچنان
معده چو پر شد سبب بی غمی ست
خورده همه هرچه ببیند چه کم
هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یَا مُوسٰی لَا تَهْتَمَّ لِلرِّزْقِ حَتّٰی تَعْلَمَ اَنَّهُ لَمْ یَبْقَ فِی خَزَائِنِی شَیْءٌ می آرند که فتح موصلی قدس سره بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت مِنْ عِنْدِ رَبِّی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود در این رنج داشتی گفت ای پیر چنین سخن باقی عمر نگوئی که ملک الموت از من خردتران را بسیار قبض کرده است و بخاک سپرده گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زَادِیَ الْیَقِیْنُ اَیْنَمَا کُنْتُ وَرَاحِلَتِیْ قَدَمَایَ حَیْثُ عَلَیْهَا وَمَطِیَّتِیْ شَوْقِیْ وَعِشْقِیْ فتح موصلی گفت من ترا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانهٔ خود مهمان بر دپسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نی

یعنی رزق عام در دست ایشان ست و رزق خاصان در یقین ایشان

۳ یعنی آدمی آفریده شده است ناشکیبا ای فتح

۴ یعنی ای موسی تا تهمت نکنی در روزی تا نه دانی که نمانده است چیزی در خزانهٔ من باقی

پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد مرا که از خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه** ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست * کنج صبر اختیار لقمان ست * هر کرا صبر نیست حکمت نیست * بزرگی
را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند مگر
گردهٔ نان از آسمان بر تو می بریاید گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداخت گفتند این گفتار ها
است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا تکونوا للرزق
مهمومین فتکونوا للدین متهمین قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و گفته
گفته اند شتر حلیم است بار گران بر تابد و منقاد است هر کس را فرمان برد و قانع است همه گیا ها بچرد و
متحمل است و بر گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد و هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب
همه از وی حاصل است پیر رومی قدس سره فرموده **نظم** بر خوان افلا ینظر تا قدرت ما بینی * یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی * در خار خوری قانع و بار کشی راضی * این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی *
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا اشارت چنین
است که کبوتر را که همیشه با مردم مستانس ست بکش و رشتهٔ الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مائل
شهوت ست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص ست بقتل وصفت حرص
آن بگذار و طاوس که منبع زینت ست بکش و دیدهٔ همت از آرایش دنیا فرو بند تا زندهٔ ابد گردی
قطعه با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را * کز صفات خود ببعد المشرقین افتی جدا * با قطار
خوک در بیت المقدس پا منه * با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا * در انوار آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت بسمل کرده بعضی را بعضی بیامیزد
تا سورت ایشان شکسته منقاد فرمان شوند و ایشان را باشارهٔ شرع و عقل بخوانند تا مطاوعت کنان شتابان
باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پیدا آمده است اول کبر که نتیجهٔ آتش ست دوم

شهوت که ثمره باد ست سوم حرص که عادت آب ست چهارم امساک که صفت خاک ست چنانکه حکیم سنائی قدس سره برین اشارت فرموده مثنوی چار غست چار طبع بدن * جمله را بهر دین بزن گردن * پس بایمان و شرع و عقل و دلیل * زنده کن چار مرغ را چو خلیل * فصل فی التوکل والتبتل قال الله تعالی وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکِیْلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر نپردازی و باو دیگری در نسازی و نظر همت بکونین نینداز ی تا رسول علیه الصلوة والسلام از انقطاع خود چنین خبر داد لَوْ کُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِیْلًا مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ لَاتَّخَذْتُ اَبَا بَکْرٍ خَلِیْلًا وَلٰکِنْ خَلِیْلِیَ اللّٰهُ خواجه ذوالنون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پرسید مِنْ اَیْنَ اَتَیْتِ قَالَتْ مِنَ اللّٰهِ گفت اِلٰی اَیْنَ قَالَتْ اِلَی اللّٰهِ ذوالنون گفت رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْکِ یَا هٰذِهٖ عِظِیْنِیْ عِظَةً قَالَتْ یَا ذَا النُّوْنِ مَنْ زَعَمَ حُبَّ الْمَوْلٰی فَالْمَوْلٰی یُجَرِّبُهٗ بِالْبَلْوٰی ثُمَّ بِالْعُقْبٰی ثُمَّ بِالدُّنْیَا فَاِنِ الْتَفَتَ اِلٰی شَیْءٍ مِّنْهَا وَلّٰی عَنْهُ الْمَوْلٰی فَاِنَّ لِیْ عِنْدَ الْمَوْلٰی کُلَّ شَیْءٍ مِّنَ السَّمَآءِ اِلٰی تَحْتِ الثَّرٰی قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ حَاکِیًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی یَا عِبَادِیْ اُنْظُرُوْا اِلَی الدُّهُوْرِ هَلْ اِنْقَطَعَ اِلَیَّ اَحَدٌ فَلَمْ اُعِزَّهٗ وَهَلْ تَوَکَّلَ عَلَیَّ اَحَدٌ فَلَمْ اَکْفِهٖ رباعی ای بنده بمن گریز و خود را ایلکن * گر شاه جهان نگردی انگه گله کن * رو گرد جهان بگرد و پا آبله کن * گر چیز رسی بای ما را ایلکن * قال الله تعالی وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ توکل تفویض کارها و تسلیم امور ست بحق سبحانه تعالی بحیثیتی که بنده را دران ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از رمز و اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمرۀ که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقۀ که پنهان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان مکن و کارساز خود ایشان مپندار

که اول منم ترا از عدم بوجود آورده دوم آخر منم بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا بخوب ترین وجهی بیاراستم باطن منم سر اسرار حقائق در دل تو ودیعت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار روی از کونین بگرداند فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّي اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ مال را بذل مهمان و فرزندان را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید **رباعی** دعوے گردی بها دلیلت باید * مهر موسیٰ دل خلیلت باید * گر صحبت آن یار جلیلت باید * مال و تن و جان جمله سبیلت باید * **رباعی** آنکس که ترا شناخت جان راچه کند * فرزند و عیال و خان و مان راچه کند * دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی * دیوانهٔ تو هر دو جهان راچه کند * قَالَ بَعْضُ الْمَشَايِخِيْنَ قُلْتُ لِبَعْضِ الْاَبْدَالِ الْمُنْقَطِعِيْنَ كَيْفَ الطَّرِيْقُ اِلَى التَّحْقِيْقِ فَقَالَ لِيْ لَا تَنْظُرْ اِلَى الْخَلْقِ فَاِنَّ النَّظَرَ اِلَيْهِمْ ظُلْمَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِيْ مِنْ ذٰلِكَ قَالَ فَلَا تَسْمَعْ كَلَامَهُمْ فَاِنَّ سَمَاعَ كَلَامِهِمْ قَسْوَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِيْ مِنْ ذٰلِكَ قَالَ فَلَا تُعَامِلْهُمْ فَاِنَّ مُعَامَلَتَهُمْ وَحْشَةٌ قُلْتُ اَنَا بَيْنَ اَظْهُرِهِمْ لَا بُدَّ لِيْ مِنْ مُعَامَلَتِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْكُنْ اِلَيْهِمْ فَاِنَّ السُّكُوْنَ اِلَيْهِمْ هَلَكَةٌ قُلْتُ لَعَلَّ قَالَ يَا هٰذَا تَنْظُرُ اِلَى الْغَافِلِيْنَ وَتَسْمَعُ كَلَامَ الْجَاهِلِيْنَ وَتُعَامِلُ الْبَطَّالِيْنَ وَتُرِيْدُ اَنْ تَجِدَ قَلْبَكَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰذَا مَا لَا يَكُوْنُ اَبَدًا **بیت** با خود نشین و همدم و همراز خویش باش * حیف آیدم که با تو کسے همنشین بود * حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود قدس سره که من در ابتدای طلب بکلی بجدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتے حاضر نشدم اگرچه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی کوفته میشدند آنرا تحمل می کردم و در هیچ جمعیتے دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری برنیاید ما دام که کسی دل بر مردن ننهد و از خویشاوند نبرد و عزلت نگیرد و کاری دست ندهد بدین که چاشت و اشراق و تهجد بسے گذارد چه گشاید تشبهی بدرویشان میکند و در باطن خدا تعالیٰ داند چه تمناست و چها میگذرد

نظم

آنانکه ربوده الستند * از عهد الست باده مستند
در منزل درد بسته پایند * ور روی دل بیان گشاده دیده
چالاک شدند و پس بیک گام * از جوی حدوث باز رستند
فانی ز خود و بدوست باقی * این طرفه که نیستند هستند

این طایفه اند اهل توحید ٭ باقی همه خویشتن پرستند ٭ گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام
داد که ما را بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک
جزو شهوت است و نه جزو عقل و زن را نه جزو شهوت و یک جزو عقل اکنون یک جزو شهوت تو بر نه
جزو عقل من غالب آمد میخواهی که مشوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجهت
خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد ست
تونی ٭ وان مرد که از زنی خجل ماند منم ٭ نقل ست که مریم را صلوات الله علیها گفتند چرا شوهر
نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول ست و زبان بذکر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل
باو متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم قطب العالم
شیخ [illegible] قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی بشکار رفت و دنبال
صیدی اسپ دوانیده میرفت آن صید روی برابر ابراهیم آورده گفت الهذا خلقت یا ابراهیم
آیا برای این امر یا ابراهیم مخلوق شده ای
فرقی و خوفی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی
بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و عصا بکف بر سر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا
میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم ست رباط نیست گفت این سرای ابراهیم را از کی یافته است
گفتند از پدر بمیراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط همین باشد
که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه
بیرون رفت آن مرد را ندید بانگ زد بحق معبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت
من خضرم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کار ها راست کرده بیایم گفت کار ازین
شتابتر است هم ازینجا برو ٭ بیت ٭ تا کار جهان راست کنی دیر شود ٭ چون دیر شود دولت زمانه سپری
شود ٭ خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانی رفت و جامه خود بوی داد و جامه وی
خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد بیت تو در کشتی فکن خود را میاز هر
تشویشی ٭ که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها ٭ بیت ٭ با دوست یگانه باش و از خلق چه باک ٭

معشوق ترا او بر سر عالم خاک ٭ گویند امام شبلی قدس سره در حالتی بود کی گفت نمیدانی که حق تعالی
رحمن ست گفت بلی میدانم ولیکن تا رحمت او را شناختم هرگز نگفته ام که بر من رحمت کن هر کرا حاجتیست از حضرت
ست از و خواهد و هر کرا حاجت خود او ست از چه خواهد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است هم در دوزخ بسوز
واگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض جمال تو پرستیده است دیدار
خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز می باید که سلف صالح و مشایخ طبقات نان و آب خراب کرده
با دنیا گرفته اند و از خلق بکلی عزلت داشته و بیگان ماه و چهل گان روز گرد طعام و آب نگشته و در
ذکر و مراقبه غرق مانده و یک لحظه و یک لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشته برای چه کرده اند برای نجات از دوزخ
و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت ست شیخ احمد غزالی
میفرماید قدس سره در باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی سینه می باز و گاه آن گوی را در آسمان
اندازد و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بثری تا یکبار با سعادت برآید و بر سراپرده عزت رسد اگر لباس
او لباس خواجگان بود بر درویش زنند و اگر لباس گدایان بود بر سراپرده درویشی برند و بر مسند
نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرموده مردانند که بمتابعت سید رسل بیکدم عروج دون
از افلاک و ملک درگذشته بمقام قاب قوسین او ادنی نهاده و بمحل تقلیب قلوب نشسته اند نفس ایشان
أَنْفَاسُ الْعَاشِقِينَ خَيْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ رباعی ای خلق جهان بکلی بسته امید ٭ آه
سوختگان دریابید ٭ ای اهل مناجات که در محرابید ٭ صد قافله بهشت و شما در خوابید ٭ آری
ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه مرجانند ایشان عاشقان رحمانند مستان ان
سبحانند آتش زننده جسم و جانند قلندر و شان حضرت الله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان
پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حالیست و این شیفتگان را عجب کالیست طاعات
ایشان همه گناهست و معصیت ایشان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار
غائبان حاضر اند و حاضران غائب بیت پادشاها نیم و ما را ملک نیست ٭ زرین سبب لافیم

گرانی میرسیم * و نیابی تحت قبابی لا یعرفهم غیری قوله تعالی انفروا خفافاً و ثقالاً امام قشیری
پ ۱۰ آیت ۴۱ سوره توبه
قدس سره گفته خفاف آنانند که از شهود ماسوی الله آزادند و ثقال آنانکه بقید تعلقات مقید
و در عرایس الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند که کشش عنایت براه سلوک در آمده و ثقال سالکانند
که پرورش هدایت متوجه جذب حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش می پرد و دیگری
بپای کوشش راه می برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمی عالمی زیر پا میکند آنکه ببال کشش
و اقبال می پرد نه می مشاهده ماسوی الله را طی میکند بیت مرد عارف چون بدان پر می پرد
در دمی از نه فلک می بگذرد * سیر زاهد هر دمی یکروزه راه * سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه * قال
ذو النون المصری رأیت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت لها من این اتیت قالت من
عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفاً و طمعاً فقلت این تریدین
قالت الی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم فانشدت شعر
قوم همومهم بالله قد علقت * فما لهم همم تسموا الی احد * فمطلب القوم مولاهم و
سیدهم * یا حسن مطلبهم للواحد الصمد * از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول ست
که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن
پیش ایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
الهی اکنون جز تو ندارم روی بکعبه نهاد و بعد از آنکه بست و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت
والدین کرد چون بدمشق بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
انا احمد اینک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار
نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم * جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم * ما کرده ایم ترک خود و
هر دو کون نیز * دنیا که کرده ایم برای تو کرده ایم * قوله تعالی و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل
ان طهرا بیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانه دل را که حرم دوست
است از ادناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از ادناس و اوزار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیار

گویند عزیزی به درویشی در خانه در آمد خادم را گفت مرا بقعهٔ پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل
خود از ما سوی الله پاک کن و هرجا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب برو و مگردان ** اگر
در مسجد گردی و گر در خرابات ** از زاد الابرار نقل است که یحیی معاذ رازی را قدس سره برادری در مکه بود
و مجاور شده و بیحیی نامه نبشت که مرا سه آرزو بود دو یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود
که تا آخر عمر به بقعهٔ شریفه که فاضل ترین بقعهاست بسر برم به حرم آمدم که فاضل ترین بقعهاست دوم
آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم که پیش از مرگ
ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوی
من بهترین بقعها بود تو بهترین مردان باش به هر بقعه که خواهی بباش بقعه بمردان عزیز شود نه مرد به بقعه
و آنکه گفتی مرا آرزوی خادم بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودی خادم حق را خادم خویش نمی ساختی
و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردی ترا خادم می باید بود مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو
داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودی از من یاد نیامدی با حق چنان صحبت کن که ترا
هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود حُكِيَ أنَّ إبْرَاهِيمَ الخَوَّاصَ قِيلَ لَهُ
جَاءَ إبْرَاهِيمُ بْنُ أدْهَمَ مَا لَقِيتَهُ قَالَ لَأنْ ألْقَى سَبُعًا ضَارِيًا أحَبُّ إلَيَّ مِنْ أنْ ألْقَى إبْرَاهِيمَ قِيلَ
وَلِمَ قَالَ لِأنِّي إذَا رَأيْتُهُ أسْتَحْسِنُ كَلَامِي وَتَظْهَرُ نَفْسِي بِإظْهَارِ أحْسَنِ أحْوَالِهَا وَفِي ذَلِكَ الفِتْنَةُ
وَهَذَا كَلَامُ عَالِمٍ بِالنَّفْسِ وَأخْلَاقِهَا وَهَذَا وَاقِعٌ بَيْنَ المُصَاحِبِينَ إلَّا مَنْ يَعْصِمُهُ اللهُ
وَقَالَ بَعْضُهُمْ هَلْ رَأيْتَ شَرًّا قَطُّ مِمَّنْ تَعْرِفُ قطعه از صحبت دوستی برنجم ** که اخلاق بدم حسن
نماید ** عیبم هنر و کمال بیند ** خارم گل و یاسمن نماید ** کو دشمن شوخ چشم بیباک ** تا عیب مرا
بمن نماید ** فضیل عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند
و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید وَقَدْ يَنْتَفِعُ المُرِيدُ الصَّادِقُ بِأهْلِ الصَّلَاحِ أكْثَرَ مِمَّا
يَنْتَفِعُ بِأهْلِ الفَسَادِ وَوَجْهُ ذَلِكَ أنَّ أهْلَ الفَسَادِ عَلِمَ فَسَادَ طَرِيقِهِمْ فَأخَذَ حِذْرَهُ مِنْهُمْ
وَأهْلُ الصَّلَاحِ غَرَّهُ صَلَاحُهُمْ فَمَالَ إلَيْهِمْ بِجِنْسِيَّةِ الصَّلَاحِيَّةِ ثُمَّ حَصَلَ بَيْنَهُمْ سِتْرًا

لبنیتة بلیّة حالت بینهم وبین حقیقة الصحبة لله فاکتسب من حقیقتهم الفتور فی الطلب فلیتنبّه الصادق لهذه الدقیقة * بیت * بامنی ز رو و فرصت شمر غنیمت وقت * که در کمین گه عمر ند قاطعان طریق * قوله تعالی وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذّ الاعین و روشنی فرمود که اهل نظر سید اند لذت عین و رجه چیزیست جمعی که غشاوهٔ اعتزال بر نظر عبرت بین ایشان گشته لمعان انوار جمال انّکم سترون ربّکم بر ایشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تلذّ الاعین عبارت از چیست بر هر صاحب بصیرتی روشن است که اهل شوق را جز مشاهدهٔ جمال محبوب مطلوبی نیست * بیت * پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را * لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست * آن سالک راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی الٰهی اذا ادخلتنی الجنة فقل انا اعطیناک یا مالک فاجعلنی ترابا وهب الجنة لاربابها * بیت * قفص دقّتی مسلّمت باشد * که این دو عالم افشانی * گویند اگر وعدهٔ دیدار در بهشت نبودی هرگز بر زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی الجنّة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین آورده اند اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتندی چگونه باشد فرمود دنیا حدث است پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای شهوتست پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد * سخن مردان سیر و ز قصه مخنثان تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ زند تیغ خورد دیگرست و آنکه کاسه لیسد و تره خورد دیگرست گدایان با پادشاهان برابر کی باشند * نقل ست که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال سی هزار حجاب برداشتم و زاری کردم که راهم دهید خطابی آمد که با کوزهٔ شکسته و پوستین پاره که تو داری ترا راه نیست در حال آنرا بینداختم ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت چهل سال تا کوزهٔ شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی تجرد و بانگ ابتدا و طریقت را دارند و دوام هوای نفس ساخته کلّا و حاشا که هرگز بار نیابید * نقل ست که مریدی را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر تو بخدا اسپردم اما چون وی بطعام مرا سپاهی باید که سپاهی بوس سلطان العارفین بایزید بشرف کردی و
از من او را دعا برسانی چون آن مرید به بسطام رسید سپاهی بوس ابو یزید بشرف شد پرسید که کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بلخی پرسید که پیر تو چه کار میکند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایهٔ توکل بجائی رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود و نه از آسمان چیزی بارد و نه از زمین چیزی روید و جمله خلائق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود برنگردم لو کانت حبة بریدا و الخلق کلهم عیالی و الله
کافی بالی سلطان العارفین گفت نیست نصیب کافری و نیست نصیب مشرکی اگر ابو یزید کلاغی
باشد و در مقام آن مشرک بپرد او را از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از جنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجا موئی لطیف
میگوید که پایهٔ توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی چو ابو یزید باید که بران توکل
جرح کند و گر نه کرا حد و کرا مجال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل است که پیش او سی گفتند مردی
هست که سی سال است تا گوری فرو برده و بران گور نشسته و کفن در گلو کرده دائم میگرید او سی گفت
مرا آنجا برید ایشان ابو یزید را آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده این هر دو بت است ترا انداخت آن مرد را ازین سخن
فهم شد نعره زد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر چیزها چه باشد
بگمانی فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق همی پندارند دلهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر باشد شب و روز در حسرت
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود و آن دولت
کی یحصل بجلهم اقدامهم شعر و اذا صفا لک من زمانک واحد + فهو المراد و این ذالک اولا
عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه ورانست گرد دیا از این همه و در ما از است شیخ شیبان را هر کسی شیخ
عظام خوانند حقا که از مشائخ بجز عظام نماند رباعی آن لعل گران بهاء کانی دگر است + و آن دریگانه

زنهانی دگر ست ✤ اندیشهٔ این و آن خیال من وتست ✤ افسانهٔ عشق را بیانی دگر ست ✤ ای عزیز
شین شیخی اگر چه چون شین شیر و شکر و شهد شیرین نماید و خای او خوشی و خرمی افزاید یای او درمیانهٔ حرف
علت علتها از و فزاید و آفتها و بلاها از و پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست مگر بعنایت حق تعالی
گسسته شود و شیر نری و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندروار بیرون آید رباعی این کوی
ملامت ست میدان هلاک ✤ وین راه مقامرانِ بازنده پاک ✤ مردی باید قلندری دامن چاک ✤
تا برگذرد عیاروار و بیباک ✤ ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نسبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود نقل ست که جنید گفت قدس سره
یکبار رنجور بودم گفتم اللّٰهمّ اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری
تو درمیان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و نیز
او را پایی درد کرد فاتحه خواند و بر پای دمید هاتف آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود
صرف میکنی نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت که لطیف ست
بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سیبی نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
شد سوگند خورد که باقی عمر میوهٔ بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که عقل زیرکان روزگار در ادراک
آن سراسیمه گردد و ما هریکی بتشبهی خشنودیم مثنوی برو جان مادر سر خویش گیر ✤ چو عاشق نه کار خود
پیش گیر ✤ تو با این گدائی و گنده بغل ✤ بدرگاه شاهان نیابی محل لا تُبَهْرِجُوا فَاِنَّ النَّاقِدَ بَصِیْرٌ
یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوهٔ اصحاب خواند خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بثنا و نیکنامی
مغرور و فریفته مانده قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِنَّ الْعَبْدَ لَیُکْثِرُ مِنَ الثَّنَاءِ مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلَا یَزِنُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوْضَةٍ اگر مطلوب رجوع خلق ست صورتهای سنگ حجر
و معبد بعضی مردمان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس مشهورتر ست مثنوی ز ابلیس لعین بی شهادت
شود پیدا ز ابدالان خرق عادت ✤ گر از دیوار آید گاه بانگ از بام ✤ گهی بر دل نشیند گه در اندام ✤
کرامات تو اندر حق پرستیست ✤ جز آن کبر و ریا و عجب و هستی ست ✤ کرامات تو گر در خودنمائیست ✤

تو فرعونی و این دعوی خدائیست ✤ به پیما روی تو در خلق ست زنهار ✤ مکن خود را بدین حالت گرفتار ✤

سنبلۂ چہارم در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان فمنها الوضو بالدوام

فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ اَصَابَتْهُ بَلِيَّةٌ وَهُوَ مُحْدِثٌ فَلَا يَلُومَنَّ اِلَّا نَفْسَهُ باید که یکساعت بیوضو نماند که مومن سالک در حمایت وضوست یک زدنی بی وضو نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم اَلْوُضُوْءُ حِصْنُ الْمُؤْمِنِ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره هر که از خواب بیدار شدی تیمم کردی و آنگاه در استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاک ست و بدین هر دو آتش دنیا کشته میشود و بهای عظیم ست که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هر که مدام با وضو باشد گرامی کند او را حق تعالی بهفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بنبشتن ثواب و سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاه دارند او را در خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جان کندن هفتم در امان خدای تعالی باشد تا آنکه با وضوست قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ الطُّهُوْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ یعنی کافر چون مسلمان شود ایمان وی هادم دو چیزست یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت او هادم یک چیزست یعنی گناهان ضرورت طهور نصف ایمان باشد باید که نخورد و نیاشامد و سخن نگوید و خواب نکند مگر بپاکی و طهارت تا ببرکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود صوفی را از پهلو به پهلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر بهر آن وقت اجل رسید جان از قالب بیوضو بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و موت برسد داده شود مراد او را مرتبه شهادت فَشَأْنُ الْعَاقِلِ اَنْ يَّكُوْنَ اَبَدًا مُّسْتَعِدًّا لِّلْمَوْتِ فَاِذَا اَتَاهُ بَغْتَةً وَجَبَ اَنْ يَّخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا طَاهِرًا ونیز فرموده قدس سره در شرع وضو فرض ست برای ادای فرائض و واجب ست برای طواف خانه کعبه باشد آن و مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده و قهقهه و عمل لایعنی پس باید که مداومت کند وضو را تا بدرخشد در دل انوار ربانی و ببیند در تاریکی چیزها ای که نمی بیند پیش ازین بزرگان گویند الوضوء فصل والصلوة وصل صاحب بحر الحقائق فرموده یعنی آب

يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا
برؤسكم وارجلكم الى الكعبين وان كنتم جنبا فاطهروا بزبان اهل اشارت آنست اى
آن کسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید بنمازی که معراج شماست
بمقام قربت پس روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اید بشوئید باب توبه و استغفار و دستها را پاک
سازید از تمسک بعلائق دارین و تعلق بما فی الکونین و مسح کنید سر را یعنی بذل کنید نفسها را در
راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طبیعت و قیام با نیت غسل دهید و اگر شما را جنابت بسبب
با شما از التفات بغیر ما پس پاک شوید بیت ای بپندار وجود آلوده خود را پاک ساز * کین طهارت
سالک ره را نمازی میکند و منها الحضور فی الصلوة قیل لموسی بن جعفر ان الناس
افسدوا علیک الصلوة بمرورهم بین یدیک قال ان الذی اصلی له اقرب الی من الذی
یمشی بین یدی - مؤلف راست مثنوی نماز آر و توجه جانب حق * حضور باطن گشتن محقق
رسیدن از همه اغیار سویش * نیاز و راز آوردن بکویش * وکان زین العابدین علی بن حسین
رضی الله عنهم اذا اراد ان یخرج الی الصلوة لا یعرف من تغیر لونه فقیل له فی ذلک
فقال اتدرون بین یدی من ارید ان اقف ای عزیز در شریعت بیک آبدست پنج نماز توان
گذاردن و در طریقت بده غسل یکنماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جان
پاک آنجا دست بر سینه بند اینجا پای بر سر صلوا صلوة مودع (نماز گذارید همچو نماز وداع کننده ۱۲) حدیث صاحب شرع ست بیت
اصل را باش چه جای فرعست مثنوی نماز زاهدان سجده سجودست * نماز عاشقان ترک وجود
است * قیام و قعده و تکبیر و نیت * همه محوست در عین معیت * قال الله تعالی ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت
عقلا و از منکر یعنی کار زشت شرعا تا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت با حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم نماز گزاردی و هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشدی حکایت حال او بجناب
رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلاته تنهاه باندک زمانی توفیق توبه یافت و از زهاد صحابه شد

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیست بازدارنده نماز تن ناهی
است از معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و علائق و نماز دل بازدارد از ظهور فضول
و لحوق غفلات و صلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بماسوی الله را و صلوة
خفی بگذراند سالک را از شهود اثنینیت و ظهور انانیت یعنی برو ظاهر گردد بیت جز یکی نیست نقد این
عالم * باز بین و بعالمش مفروش * بدانکه ظاهرتر مشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد و
بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح
او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز بر وجه احسن ادا کند و این ریا ظاهر ست درجهٔ دوم اگر مصلی این
آفت بداند و از ان حذر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول ست
و باشد که باین فریفته شود کسی که با دل فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کنندهٔ اخلاص لیس کسیکه بدو
اقتدا کنند مشابه شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجهٔ سوم و این باریکتر ست از هر دو درجه
اول و آن آنست که مصلی بماند اخلاص حسن در ان باشد که نماز حسن در خلوت مثل نماز حسن بود در ملا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز ریای غامض ست چه نماز خود
در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بخلق باشد و این شخص پیوسته است
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول ست و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان ست مثنوی تو روی پیدا ن
از حق هیچ * بهل تا نگیرند خلقت بهیچ * چه روی پوشیده است در ضد هست * اگر صبر [illegible]
درجهٔ چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر ست از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ایستاده و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر میفرماید
و تو از وی غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص ست
و آن عین مکر و فریب نفس ست چه خشوع او اگر برای دیدن جلال وی باشد باید این خطره در خلوت

لازم او بود حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود بلبیت پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز را وقتی نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و از آن کار توبه کرد خواجه
از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام ومنها الصوم والجوع مشایخ
صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز بتوالی افطار نکرده ست در تحفة الحقائق آورده الصوم صومان
صوم عن الطعام والشراب وصوم عن الاثام وقیل الصوم ثلثة احرف الصاد تدل علی صیانة
النفس عن المعاصی والواو ولایة علی الجوارح بالطاعة والمیم مداومة علیها الی الممات
قال بعضهم ما جمعت فی جوفی طعام یوم ولیلة وما شبعت منذ اسلمت لان الشبع یکاد
بالکفر قال النبی صلی الله علیه وسلم ضحک الجائع خیر من بکاء الشبعان و رخصت بر
افطار بگفتهٔ پیر و دل مسلمان وقتیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
یا استادی و یا پیری بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بود
و بدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر مسلمانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن بار ی
منضم نشود و گفته اند التخلیص لنیة لطلب الموافقة ودو شر النفس صعب بزرگان گویند سیری
در نفس که میرسد آنجا شیاطین گرسنگی چو نیست در روح که میرسد آنجا فرشتگان بشر بن حارث گوید
رضی الله عنه گرسنگی دل را صافی گرداند و هوا را دور کند و میراند علم دقائق پیدا آرد قال الجنید قدس
سره ما اخذنا التصوف من القیل والقال ولکن عن الجوع وترک الدنیا وقطع المالوفات
والمستحسنات رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال * نی نیز بدر باختن حشمت و مال * تا دیده
دل خون نکنی پنجه سال * از قال ترا ره ننمایند بحال * مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بارها این
بیت میخوانده اند بیت جمع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی * چون بقبول حق شدی بر همه خلق
ناز کن * روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت همیشه گیرید شما باب ملکوت را تا آنکه
گشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما گشاده گردد و عالم

ملکوت برسید نقل ست روزی مخدوم الملة شیخ فرید شکرگنج قدس سره سر بزانوی سلطان المشایخ نظام الدین قدس الله روحه نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشایخ گذشت که آیا ادامت صوم چه فایده دارد مخدوم شیخ فرید شکرگنج چشم باز کرد و گفت یا نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بنده چیست بحیات و بعقل و بقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد و طعام بخور که نماز نشسته کسی را که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللی باشد باید خوردن قَالَ الْفُقَهَا الْاَكْلُ فَوْقَ الشِّبَعِ حَرَامٌ و نزدیک این طایفه سیر خوردن اسراف است و آنچه بهوا خورند نیز اسراف ست عبد الواحد زید رحمه الله را یکی گفت که فلان از دل خود حالتی صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتی و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد از آن میگرید و میباید که افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد در خوردن و نخوردن سید الطایفه جنید قدس سره اصحاب خود را گفتی چهار چیز از من قبول کنید هر چهار از من طمع دار باید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم رفتن بیت مرد عارف چه یافت لذت قرب ٭٭ با کلش کشکش بود نه بشرب ٭ و قیل اَكْلُهُمْ كَاَكْلِ الْمَرْضٰى وَنَوْمُهُمْ كَنَوْمِ الْغَرْقٰى وَكَلَامُهُمْ كَكَلَامِ الثَّكْلٰى بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ٭ دگر لذت نفس لذت نخوانی ٭٭ در تفسیر عرایس آورده در بیان آیه يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد طالبان هلال مشاهده در اقطار سماوات غیوب هنداسه که مفرج کروب و مفرح قلوبست که فرض شد بر شما ای اهل الیقین امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و از اینجا بزرگی گفت اَلدُّنْيَا يَوْمٌ وَلَنَا فِيْهَا صَوْمٌ و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارت از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما طعام

عِنْدَ رَبِّیْ وَ شراب وَ یَسْقِیْهِمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا ومنها اکل الحلال قال الله تعالی
یٰۤاَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوْا مِنَ الطَّیِّبٰتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا در قوت القلوب آورده که اکل طیب را بر عمل
صالح مقدم داشته زیرا که نتیجهٔ اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم ست و عمل بر
هر چند تخم پاکیزه تر برش بهتر در مناهج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته ست اثر آن غذا که
بحکم شرع بآن غذا همراه ست از عدالت و استقامت و جز آن اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و حینئذ در
ادای عبادت نرم و منقاد شود ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُهُمْ وَ قُلُوْبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ اشارت بدین ست و هر چه
شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده ست اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن
بآن غذا همراه ست اگر چه یک لقمه باشد و حینئذ اکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و آثار
عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور رسد و در حدیث آمده ست
اِنَّ اللّٰهَ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا طَیِّبًا صاحب روضة الانوار فرمود مثنوی دست و دل از زمزم و
کوثر بشوی ٭ و آب از سر چشمهٔ تقوی بجوی ٭ لقمه که در اصل نباشد حلال ٭ زو نفتد مرد بجز در ضلال
قطرهٔ باران تو چون صاف نیست ٭ گوهر دریای تو شفاف نیست ٭ ظاهر ست که در بعضی از اوقات
از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
صالحه رغبت زیاده میگردد نقل ست که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیعت کرد و طاعت و عبادت
بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شرمنده
میشد که این جوان نو عهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن دانست
که این همه اعمال وی بی اصل ست و بنیادی ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات ست گفت ای
جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هر چه خوری بصحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و
عبادات او در قصور و فتور افتاد بحدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردی روزی پیش ابراهیم از قصور
و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت رغبتی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا
نمانده ست ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اَطِبْ مَطْعَمَکَ وَلَا عَلَیْکَ اَنْ تُصَلِّیَ بِاللَّیْلِ وَلَا

آن تصوموا بالنهار مؤلف راست قطعه لقمهٔ شبهت تخم پلیدی ٭ ندهد جز نتیجهٔ ناپاک ٭ تو بدرگاه
پاک خواهی رفت ٭ هدیهٔ پاکیزه بر بعد تا پاک ٭ صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیری
بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت برای جماعتی کتابت کردم ایشان این شیر بمن دادند
صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آنرا بقی و تلخی بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند
که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر میخواهم از آنکه در رگها مانده است
و باز خورده بیامیخته بکسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود اَوَ ما علمت
اَنَّ الصِّدِّیقَ لَا یَدْخُلُ فِی جَوْفِهِ اِلَّا الطَّیِّبُ نقل است هر که چهل روز از شبهه بخورد دلش تاریک گردد
امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال
نخورد و جز بحاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود کل لحم نبت
من الحرام فالنار اولی به حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد شیخ [illegible] الملة والدین
قدس سره فرمود وقتی درویشی را در مائدهٔ پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال است
بخورید درویش گفت اگرچه حلال ست اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چندانکه میگویم
که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگرچه ایمان
نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانهٔ منهی عنه خورد از
شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دولج زایل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در
دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن قی بخوردند زهر در کام و نیش
و دندان ایشان متغیر گشت و هر گیاهی که در محل قی برست تاثیر زهر در وی ظاهر گشت و منی که از غذای
آن لقمه حاصل آمد از آن قابیل آفریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که
لقمهٔ منهی عنه این چنین زیان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایا
و صمتم حتی تکونوا کالاوتار ما یقبل منکم الا بورع حاجز امام احمد حنبل را با یحیی معین صحبت بسیار بود

ناگاه یحیی ابن معین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نپرسم که از کجاست و اگر بدهد بخورم امام احمد قدس سره صحبت بگذاشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میکردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاح کرده آیا نمیدانی که خوردن از کار دین ست و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا گویند فضیل عیاض و ابن عتبه و ابن المبارک نزدیک وهب در مکه آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه به بستانها رسیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود از بهر آنکه خالص در آمیختن بشبهه خالی نباشد وهب را غشی افتاد پس سفیان با ابن المبارک گفت که کشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بر وی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر بدهن نزدیک آورد گفت بجای چرند گفت در موضعی که مسلمانان را در آن حقی ست مادرش گفت خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند انی لاستحیی من الله تعالی ان اسأله بعد ما شیّن حلالًا ولکنی اسأله رزقًا لا یعذبنی علیه

ومنها قیام اللیل قال الله تعالی وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا در فتوحات آورده که شب لباس اصحاب اللیل ست که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده هر یک فراخور استعداد خود برخورداری یابند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پردهٔ روندگان راه ست روز بازار بیداران سحرگاه ست شعر اَللَّيْلُ لِلْعَاشِقِينَ سِتْرٌ ✤ يَا لَيْتَ اَوْقَاتَهُ تَدُومُ

بیت چون در دل شب خیال آن یار من ست ✤ من بندهٔ شب که روز بازار من ست ✤

از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبی می گفت هٰذِهِ لَيْلَةُ الرُّكُوعِ (این شب رکوع ست) و بیک رکوع بسر میبرد و در شبی دیگر میگفت هٰذِهِ لَيْلَةُ السُّجُودِ (این شب سجود ست) و بیک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چون طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذاری گفت کجاست شب دراز کاشکی که ازل و ابد

یکشب بودی تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی بیت به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند ٭ من و خیال تو و نالهای دردآلود ٭ قوله تعالی تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پردهٔ شب فرو گذارند و جهانیان سر بالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند و در شب دراز با حضرت خدای تعالی راز گویند قطعه شب تاریک دوستان خدای ٭ می بتابد چو روز رخشنده ٭ این سعادت بزور بازو نیست ٭ تا نه بخشد خدای بخشنده ٭ ای عزیز صبح خیزان را دران وقت پیش حضرت عزت عزی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند که آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت ست هم از بهر اعانت بیداریست و وضو و غسل بعد عشا تاخیر اثری کلی دارد برای اعانت قیام شب وَالْإِحْيَاءُ بَيْنَ الْعِشَائَيْنِ سُنَّةٌ صلى الله عليه وسلم اما قشیری قدس سره در تفسیر آیه يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ نوشته است که خیانت چشم محبان آنست که در اوقات مناجات خواب را پیرامون آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قَدْ كَذَبَ مَنِ ادَّعَى مَحَبَّتِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي وَمَنْ نَامَ عَنِّي نَامَ عَنْهُ وِصَالُنَا مثنوی چشمهای عاشقان را خواب نیست ٭ بیقراران را چشمها بی آب نیست ٭ خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار ٭ چشم او چون شمع باشد اشکبار ٭ قیل اَرْسَلَ ذُو النُّونِ الْمِصْرِيُّ إِلَى أَبِي يَزِيدَ رَجُلًا وَقَالَ قُلْ لَهُ إِلَى مَتَى النَّوْمُ وَالرَّاحَةُ وَقَدْ سَارَتِ الْقَافِلَةُ فَقَالَ لِلرَّسُولِ قُلْ لِأَخِي الرَّجُلُ مَنْ يَنَامُ اللَّيْلَ كُلَّهُ ثُمَّ يُصْبِحُ فِي الْمَنْزِلِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ فَقَالَ ذُو النُّونِ هَنِيئًا لَهُ هَذَا كَلَامٌ لَا يَبْلُغُهُ أَحْوَالُنَا گویند حسن صباح کنیزکی بود وقتی چون میانهٔ شب شد کنیزک برخاست و گفت یَا أَهْلَ الدَّارِ الصَّلٰوةُ الصَّلٰوةُ ایشان تعجب کردند که مگر صبح رسید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نماز نگذارید گفتند نی کنیزک بخواجه باز گشت که ای خواجه زنهار مرا بقومی فروختی که ایشان نماز تهجد نگذارند مرا از ایشان باز ستان

وکانت لعبد الله بن الحسین جاریة اعجمیة قال فوجدتها نصف اللیل ساجدة تقول الٰهی بحبک
لی الا غفرت لی فقلت لها لا تقولی کذلک بل قولی بحبی لک الا غفرت لی فرکبها هو ولا بحبک
قالت اسکت یا بطال محبته لی اخرجتنی من دار الشرک الی دار الاسلام ومحبته لی ایقظنی
واقعدنی بین یدیه وانامک علی الفراش فقلت لها اذهبی انت حرة لوجه الله قالت
یا مولای اسأت الی کان لی اجران فصار لی اجر واحد فصاحت صیحة وقالت هذا
عتق مولای الادنی فکیف عتق مولای الاعلی ثم خرت میتة **ومنها دوام الذکر**
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانک رطب
بذکر الله تعالی مصرع ای دولت آنکس که بروای کرش رفت . قال الله تعالی ومن یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین ۰ در نفحات آورده که شیخ ابو القاسم قشیری
رحمة الله علیه با یکی از مومنان جن دوستی داشت وقتی در مسجد نشسته بود جنی گفت ای شیخ این مردم
را چه گونه می‌بینی گفت بعضی را در خواب بعضی را بیخواب گفت آنچه بر سر ایشانست می‌بینی گفت نی
جنی چشمهای شیخ را بمالید در نظرش آمد بر سر هر یکی غرابی نشسته بعضی را بالها بچشم فرو هشته و بعضی رنگهای
بوی میگذارند و بعضی را بسر سوا بالا می برند شیخ پرسید این چیست گفت نخوانده ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا اینها شیاطین اند بر سرها نشسته و بر هر یکی بقدر غفلت ابتلا یافته اند مثنوی
ای ترا هر لحظه تا بلیسی گره . و رین هر سو ابلیسی گره . با چنین حالت که در عالم ست . نیست جای خنده جای
ماتم ست . قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم واذا ذکر الله
خنس وولی واذا غفل التقم قلبه فحدثه ومناه یعنی شیطان نشسته است بر دلهای بنی آدم
پس چون ذکر خدای تعالی بر زبان می راند شیطان بر میخیزد و روی میگرداند و می گریزد و چون
غافل میشود از ذکر خداوند عز وجل شیطان دل وی را لقمه میکند یعنی قابض و متصرف میگردد و پس در
حکایت بیهوده و آرزوهای فاسده مشغول میگرداند قال النبی علیه الصلوة والسلام لولا
ان الشیاطین یحومون علی قلب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء پس آوا [illegible]

که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از سر حضور گوید والبته از غفلت در ذکر دور باشد که اَلْغَفْلَةُ فِی الذِّکْرِ اَشَدُّ مِنَ الْغَفْلَةِ عَنِ الذِّکْرِ پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی هم بر زبان بگذرد بدل برسد یا چون ملا زمت نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در وی حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجر ست یعنی این شجر مثل کلمه طیبه کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ در نهایت حال از سلطان العارفین قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد و اسطے فرمود قدس سره حقیقت ذکر نسیان ذکر ست و قیام بمذکور رباعی جز یاد توام از دل ناشاد برفت ❊ و ز سینه هوای گل و شمشاد برفت ❊ مستغرق ذکر تو چنانم که دگر ❊ در ذکر تو ذکر توام از یاد برفت ❊ و می باید که ذکر از سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند کانچه مشائخ قدس سرهم گفته اند از مکاشفات و مشاهدات راست ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ نگشاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره چون میخواستند شروع ذکر اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بعده کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ باواز بلند می گفتند سوم کرت مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ میگفتند بعد از ان باواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و دم یاری دادی و باواز بلند میگفتند چون بجود باز می آمدند مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند و این دعا میخواندند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَکَرْنَاکَ عَلٰی قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْکُرْنَا هٰذَا عَلٰی قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِکَ وَفَضْلِکَ یَا خَیْرَ الذَّاکِرِیْنَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشائخ ست امری جائز و پسندیده است اگر جماعتی را جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان ای عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق ست که ذکر جهر اختیار کرده اند نیست الآیات کثیرة منها قوله تعالی اُدْعُوْا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْیَةً اِنَّهٗ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ ع فِی الْخِزَانَةِ مَعْنَاهُ اُدْعُوْا عَلَانِیَةً وَّسِرًّا فَاِنَّ التَّضَرُّعَ مِنَ الضَّرَاعَةِ

وهي انها دشدة الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الاضداد وكذا في لطائف
القشيري وفي املاء التفسير وقيل ادعوا وارفعوا اليه حوائجكم تضرعا وخفية الضراعة
الذلة والخفية التي لا يدخله الرياء ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى يذكرون الله
قياما وقعودا الاية قال ابن عباس رضي الله تعالى عنهما ليس فيه الا جعل لها حدا معلوما غير الذكر فانه لم يجعل له
حدا ينتهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار
والحضر والسفر وعند الغناء والافتقار والاعلان والاسرار وعلى كل شيء من الاحوال
ومنها قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ ابي النجيب السهروردي
ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفريضة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم لاواه حليم
في تفسير درر المعاني الاواه هو الذي يظهر صوته بالذكر والدعاء والقران وذكر في تفسير النبي
ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل وحاصل المجموع ارفع صوتك وذكر
بامر ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر رافعا صوتا بها كتب الله له رضوانه
الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالي قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمع
شريك الذاكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله
عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له
الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلمي والترمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في
نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منهم الروايات فقد ذكر
في تيسير الاوراد وفي عمدة الابرار وذكر في مجموع النوازل والفتاوى الخانية والحامية
والملتقط والمزيد ان قراءة القران بالصوت الرفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره ولا
يكره التسبيح والتهليل وان رفع صوته قال الجامع عصمه الله معلوم ان الحمام لا يخلو

عن القاذورات وما شاكلها غالباً وقد كان بعض الناس مكشوف العورة فاذا كان جواز التسبيح
والتهليل في الحمّام بصوت رفيع فلأن يجوز في المساجد والبيوت والزوايا والخلوة في مكان
طاهر اولى ايده ما ذكره الفقيه الزاهد ابو الليث رحمة الله عليه في كتاب التنبيه ان حرمة المساجد
خمسة عشر وذكر من جملتها لا يرفع فيه الصوت في غير ذكر الله تعالى در معرفة المريدين دليل ليكن
مسطور ست بيشتر ذكر در وقت سحر بگويد بآواز بلند چنانچه اهل وجدان نيز حظى بگيرند وبركت اين چنين ذكر
گفتن بسيار ست اكنون بدان كه آيات واخبار وروايات درباب ذكر جهر بسيار وارد ست واكثر ازان در نسخه
متبركه جمع سلوك كه تصنيف مخدوم شيخ سعد حسن ست قدس سره مذكور شده ست واينجا براى تبرك قليل
ازان درج كرده شد هر كرا رغبت افتد دران كتاب متبرك مطالعه نمايد كه درباب ذكر جهر وذكر خفى ذكر
وافى وشافى رفته ست شعر فهذا اى باب تراه صواب + فللجهر باب وللسر باب فصل
سند ذكر خفى آنست كه بوقت خروج دم كلمه لا اله تصور كند با معنى وبوقت دخول دم الا الله تصور كند
با معنى ومعنى آنست كه لا معبود ولا مقصود ولا موجود الا الله ودرميان اين هر سه يك معنى مقصود
واين ذكر در همه حال ميسر ست يعنى درحالت ايستادن ونشستن وغلطيدن ودر خلا وملا ودر مشى وخيز و
وقت خوردن وآشاميدن مداومت توان كرد كذا قال عليه الصلوة والسلام [illegible]
بايد كه چندان مداومت كند كه هيچ دمى در خروج ودخول معطل نماند بحدى كه در خواب هم هيچ دمى وقت
خروج ودخول بى تصور ذكر ومعنى ذكر معطل نباشد واين از جمله تجربات ست چون در بيدارى هيچ نفسى
از انفاس او ضائع نشود در خواب هم ضائع نشود سببش آنست هر نفسى از انفاس عمرت گوهريست پس گوهر انفاس
را ضائع مكن وچون در مدت حيات برين تصور وخيال بامرد در ممات نيز برين تصور وخيال
ثابت باشد وروز حشر هم برين تصور وخيال برخيزد قال عليه الصلوة والسلام كما تعيشون
تموتون وكما تموتون تبعثون واين ذكر چون سوزنى ست كه چون در دل برشته صدق با ياد مولى
تعالى بدوزد ودر علمائه فاذكروني اذكركم رفوگرى موزد آنكه اگر خواهى علوم دين كه مايه حيات ابدست
از قعر دل بيرون آرد بوسيله ذكر خفى ميسر نشود كه چاه بسوزن نتوان كند [illegible] اين چاه ذكر جهر ست

هر که ذکر جهر باشرائط وآداب حضور دل مداومت کند بابرکت علوم دینی را از قعر دل کندیده بیرون آورده
باید که چون ذکر جهر شروع کند دران شوقی وذوقی ولذتی واهتزازی پدید آید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا مرا عبادتی
ده که دران مشقت وصعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوی موسی علیه السلام چندانکه ذکر جهر میگفت شوق وذوق
وراحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که دران صعوبتی ومشقتی بود ودر ذکر گفتن مرا راحتی
واستراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت ومشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه
جاه وحشمتگاه وپادشاهی برباد داده خود را با اقارب وعشائر وسپاه در رود نیل سپرد ویکبار گفتن نام من اورا
میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت واستراحت می یابی این توفیق وعنایت از من ست که ترا اعطا کرده ام
وباید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش درگیرد که جان خود را وخانمان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده واو اموال دنیا بسیار دارد ومدام در
طلب افزایش ست فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل وآویخته اموال نیست امتحان کنید جبرئیل
علیه السلام درآمد واز نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
بار دیگر بگوی او گفت بدیه بیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من ست همه فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد اورا در خواب نمودند که فرزند
خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بی محابا راند وکارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند
فرمان رسید که مارا با بریدن حلق مقصود کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آخر اظهار
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئید چون نمرود
ابراهیم را علیه السلام دست وپا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا اورا در آتش سوزان افگند درانوقت
جبرئیل دررسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ یَا خَلِیل گفت اَمَّا اِلَیْكَ فَلَا قَالَ جِبْرَئِیْل سَلْ رَبَّكَ
قَالَ حَسْبِیْ سُؤَالِیْ عِلْمُهٗ بِحَالِیْ وباید که چون در ذکر جهر ذوقی وشوقی وراحتی واستراحتی پیدا
شود سنت بر مولی تعالی نهد نقل است که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من بذکر وتسبیح مولی
تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ماهی گیر اورا جواب داد اَمِنْتُ بِتَسْبِیْحِكَ عَلَی اللهِ تعالی اما سند ذکر جهر

که ما را از پیران رسیده است نسبت ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مربع نشیند چنانکه انگشتان پای
راست درمیان زانوی چپ باشد و انگشتان پای چپ درمیان زانوی راست بود آنگاه کلمۂ لا آله را
از ناف بآواز بلند بکشد و سر بجانب راست ببرد و بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند بهمین طریق تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گوید این را ذکر نفی و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد
بعد و بر خود حاضر داند و مشاهدهٔ پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت باشد حبس نفس کند تا آنکه خواهد
و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک اندک
رها کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللّٰهُمَّ اِنَّا ذَكَرْنَاكَ عَلٰى قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْكُرْنَا
عِنْدَكَ عَلٰى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِيْنَ يَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِيْنَ و چنان بکوشد
که در شبا روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و طیفوری خوارزمی
باید که بزانوی ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بر دارد و کلمۂ نفی شروع کند
بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بگشاید باز هم در هوا بندد و بعده در دهن کلمۂ الا الله ضرب
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوی هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
درین ذکر دو رمز است اول آنست که هرچه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز
دوم آنکه در حال ضرب کلمۂ اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر بدلائی هم برین نوع کلمۂ نفی را از دهن بکشد و دست راست نزد
دهن بدارد و بسته در هوا برد و بگشاید باز هم در هوا بندد و کلمۂ اثبات در دهن ضرب کند باز بگشاید
بعده دست چپ بنهد و همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفیٰ را با ذکر خدا همتی خاص است کما اذا ذکرت ذکرت

تلبیس بوجهین ✽ **نظم** جانان می نالم وه وجانم بستان ✽ مستم کن واز هر دو جهانم بستان ✽ باکفر و
باسلام بدن ناچارست ✽ خود را بنما واین دو آنم بستان ✽ مراقبه أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ وقال رسول
الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ مراقبه يَتَنَزَّلُ
الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ ظهور وتنزل بهر شیے وصفتے که ممکن ست کمال عظمت نسبت وتجلی بهر صورتے که امکان
دارد کبریائی وسیت وقوله الْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي اشارت بر نسبت مراقبه اللَّهُ نُورُ
عظمت ازار من ست و کبریائی چادر من
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ **قطعه** ای جمله جهان حسنت آخر چه جمال ست این ✽ پیدائی و پنهانی آخر چه
کمال ست این ✽ در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ✽ غیر از تو کسے باشد حقا چه محال ست این ✽ مراقبه
وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ یعنی احاطهٔ حق سبحانه وتعالی بما از ما نزدیک ترست وما از احاطهٔ او دورتر
قطعه یار نزدیک تر از من بمن ست ✽ وین عجب تر که من از وی دورم ✽ چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من ومن مهجورم ✽ باید که بانواع مراقبه وانواع ذکر وفکر اوقات خود را معمور دارد مخدوم شیخ
سعد قدس سره این حدیث در مجمع سلوک آورد وقال النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ يُنْبِتُ الْإِيمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ **فائده** اگر در اثنائے ذکر درمیان
خلوت صورتهائے خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقائع التفات نکند ونترسد به پناه ولایت شیخ
بگریزد وهمت بیشتر کند تا آئینهٔ دل بتدریج از زنگار طبیعت وظلمت بشریت صقالت یابد انوار غیبی پدید آید
در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق ولوامع ولوائح وطوالع وفوائح وسنائح پدید آید باید که
ذاکر بدینها نیز التفات نکند بروق آنست که برق وار بجهد وزود منقطع شود ولوامع را لمعانے متعاقب بود
واندکے توقف کند ولوائح چون نور آفتاب از عکس آب یا آئینه بر جائے زند وقدرے توقف می کند
و در حجاب شود وطوالع چون نور کواکب قمار وشموس ست وفوائح کشف نفس کشف قلب کشف روح
کشف سر کشف خفی وسنائح جمع الْفَتْحِ وَهِيَ الْعَطِيَّةُ آید اند منشأ انوار متنوع ست چنانچه ذکر
لا إله إلا الله واذکار مختلفه وقرآن وایمان واحسان واسلام اینها همه منشأ نور بود که از ایشان انوار
متولد میشود وعبادات وطاعات وروحانیت سالک وولایت شیخ یا ولایت نبی محمد مصطفی صلی الله

علیه وسلم وارواح انبیا و اولیا علیهم السلام انبیها نیز منشأ انوارست وغیر ذلک از زیره صلاح الی مالانهایت اما هر یکی را از و قوی دیگر و لونی دیگرست بدانکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نورے بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت قندیل و مشکوٰة بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقمار و شموس انوار روحانیت بود و چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند وگرنه ناقص بیند و اگر بکمال صفا گیرد نور روح بود که بمثال خورشید بیند چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع ست یا خیال آنرا بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است والا نور روح بی شکل و بی لون و بی صورت ست و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد در دل مشاهده می افتد و گاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقدر صفای دل ظاهر شود اما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نورے ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر با ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری ازرق متولد شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک از لقمهٔ لذیذ محظوظ ست بآن آتش دودی هم بود و چون صفا زیاده تر شود نورے سپید پدید آید و چون نور روح با دل امتزاج گیرد نورے سبز پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق تعالی بے حجب روح و دل در شهود آید نورے بے رنگ بے کیف و بے جهت و بے مثال و بے نهایت پدید آید تعین از همه هستیها مرتفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب ریبی و غیبی ممکن نشود ریبی طبعی ست که نسبت به بنده دارد و غیبی حقی ست که منسوب بحق تعالی و تقدس ست مشوی ستاره یا مه خورشید اکبر + بود حس و خیال عقل انور + بگردان از همه ای راهرو روی + همیشه لا احب الآفلین گو

دوست ندارم فرو روندگان را

بدانکه جمیع انبیا و اولیا و اصفیا و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنه و از جمایند ظاهر و باطن خویش

خلق بعالم مجازی که همچو سایه است و بقریقه گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاهر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام
همینیت و همه شیت این باشد قوله تعالی رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللهِ صاحب
کشف الاسرار فرموده قدس سره که ظاهر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شهود اسما و صفات
و حقیقت این روش خواجگان ماوراء النهر ست گویند ملک حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب
خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله سره پرسید که بنای طریقه شما بر چیست فرمود که خلوت در
انجمن بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش * این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
قوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که جوان مردان
طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدانِ اعمال یابی و چون بسر ایشان واقف شوی از همه
فارغ بینی بباطن مست و بظاهر هشیار و بعضی از همه خفته و بصورت بیدار مثنوی ظاهرے با این
آن در ساخته * باطنے از جمله وا پرداخته * قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّهِيَ
تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سره که اولیا بسر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات
باطن ایشان که بیک دم هزار عالم طی کنند خبر ندارند مثنوی سلاطین دولت گدایان حق * منازل شناسان
گم کرده پے * و منها الصدق و الاخلاص و الآداب مرید مبتدی را شاید که نیت خالص
کند امام سالم بن عبد الله بسوے عمر بن عبد العزیز قدس سره هم نوشته بود اِعْلَمْ يَا عُمَرُ اِنَّ عَوْنَ اللهِ تَعَالٰى
لِلْعَبْدِ بِقَدْرِ النِّيَّةِ فَمَنْ تَمَّتْ نِيَّتُهُ تَمَّ عَوْنُ اللهِ لَهُ وَمَنْ قَصُرَتْ نِيَّتُهُ قَصُرَ عَنْهُ عَوْنُ اللهِ
بِقَدْرِ ذٰلِكَ و نیز باید که عالم حسن نیت باشد و چون عالم حسن نیت نباشد با اهل نیت صحبت گیرد که
او را از حسن نیت بیاگاهاند و از حرکات ذمیمه دور باشد وَمِنَ الْحَرَكَاتِ الذَّمِيمَةِ طَلَبُ الدُّنْيَا
وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَاتَهُ الْعُقْبٰى وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبٰى فَاتَهُ الْمَوْلٰى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلٰى فَلَهُ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ وَمِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الْخُطَاءِ شعر لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيدُ شَيْئًا
سِوَى الْهَذَيَانِ مِنْ قِيلٍ وَّقَالٍ * فَلَا تُكْثِرْ مِنَ الْإِنْسَانِ إِلَّا * لِأَجْلِ الْعِلْمِ أَوْ إِصْلَاحِ
حَالٍ * قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت رسانند و آداب بخداوند

در خبر ست اِنَّ اَدْوَنَ مَا اَصْنَعُ بِالْعَبْدِ اِذَا اٰثَرَ شَهْوَتَهٗ عَلٰی طَاعَتِیْ اَنْ اُحْرِمَهٗ لَذِیْذَ مُنَاجَاتِیْ
حسن رضی اللہ عنہ گفت میان بنده و خداوند تعالی حدیست از معصیتها نقادم که چون بنده بدان
رسد خدای عز و جل دل او را مهر کند و آمده است که حق سبحانه یعقوب علیه السلام را وحی فرستاد که وای
چرا فرزند ترا از تو جدا کردیم که گناه کردی و آن آنست که با برادران وی گفتی اَخَافُ اَنْ یَّاْکُلَهُ الذِّئْبُ
وَاَنْتُمْ عَنْهُ غٰفِلُوْنَ ۞ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیه
السلام گفت اُذْکُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّکَ پس حق تعالی او را بسبب اینکه توجه بغیر ما کرد عقوبت فرمود هفت
سال در زندان بماند ای عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصار ست مر مومنی را شاید که از گناه باز ماند
و همیشه با صدق و ادب باشد خاصة کسی که دم محبت زند که با صدور گناه طلب محبت اللہ محال ست
احمد غزالی فرمود قدس سره ایمان اگر امروز ترا از گناه باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد مخدوم
الملة شیخ مینا قدس سره فرمود هر که تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون
نماید در سنت عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید در فرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا **قطعه** شرم نداری که گنه می کنی ٭ نامهٔ خود را چه سیه می کنی ٭
سنگ تکند وصف بیگانگان ٭ اینچه تو در حضرت شه میکنی ٭ خواجه سری سقطی قدس سره فرمود
شبی وظیفه ادا کرده پای بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک همچنین نشیند فی الحال
پای گرد آوردم و گفتم بعزت تو که همه عمر پای را دراز نکنم و گویند خواجه جنید را قدس سره سی سال
گذشته بود که نه در روز و نه در شب پای دراز کرده بود کار همت ست هر کرا همت بیشتر افعال و آداب
او بیشتر بدانکه اخلاص را سه نشان ست یکی آنکه مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکه در اعمال بر
اعمال نظر نشاید سوم آنکه در طاعات و عبادات بثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
ثواب در عبادت زهر قاتل ست اگر هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت که
در همه عالم ست تنها تو کنی پس گویند ترا که ما انعمی ستائی داد تو تمام داده باشند ای عزیز هر که خود را
بهتر از وی بی قدری بجلّم سلطان همت نسنجید از و بندگی درست نیاید گفته بندگی نیست که از رخ

این عزیزان بزرگان مزابل عرض کردند هیچ گونه بدان التفات نکرد اجماع اهل طریقت ست هر که خود را
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بتر ست **بیت** چند پرسی که بندگی چه بود * بندگی جز فگندگی
چه بود * **نقل ست** که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هر گاه که او را
کسی ندا کردی و بخواندی حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادی و حاضر شدی که
چه میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مرا هیچکس صفیا نخواهد گفت **بیت** هر که در خود دید در رو
کس ندید * مرد از خود رسته راحق برگزید * سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر
از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** رهٔ نیست سعدی که مردان راه * بعزت
نکردند در خود نگاه * گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نشد در راه مردان اختیار کرده نامردان
شدم همه از من کار مردان نمی کنند میان نامردان در آیم تا از من کار مردان نکنند از نامردان پیر
نشوم ریش و بروت تراشیده و جامهٔ مخنثان در بر کرده میان ایشان رفت پانزده روز و بقولی
بیست روز بگذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خدای تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان ست که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیرے باز هاتف آواز
داد که سر بردار و این چنین روی خوب تا دیرے بر خاک منه که مرا شرم می آید **بیت** تو خود را مسکین
گر توانی شنید * که در هر دو عالم ترا کس ندید * شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت قدس سره مرد باید که سالها
راه اخلاص رود و اخلاص کیمیائیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هر که را اخلاص داده اند
او را همه داده اند خواجه سری فرمود قدس سره دو رکعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه سی یا
حدیث یا هفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بند ست این
یک سخن من بهتر از هزار پند ست هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
الملة شیخ ضیا قدس سره نقل کرده اند ابو مسلم فارس گفته ست که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردم او را دیدم بر تخت اندر چهار بالش خفته و دقی مصری
پوشیده در دل من [illegible] پدید آمد که این چه درویشی ست من و چندین مجاهده و ریاضت و او

و در چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابا مسلم در کدام کتاب یافتی که خود بینی و خود پسندی شیوۂ درویشی ست ما ہمہ حق را دیدیم یا بر تخت عزت و نشستند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند نصیب ما مشاہدہ آمد و نصیب تو مجاہدہ شیخ ابو مسلم گفت جہان بر من سیاہ شد و ہوا از من برفت چون بخود باز آمدم توبہ کردم و وی توبۂ من پذیرفت قَالَ اَبُوْ بَکْرِنِ الدَّقَّاقُ نُقْصَانُ کُلِّ مُخْلِصٍ فِیْ اِخْلَاصِہٖ رُؤْیَتُہٗ اِخْلَاصَہٗ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَنْ یُّخْلِصَ اِخْلَاصَہٗ اَسْقَطَ عَنْ اِخْلَاصِہٖ رُؤْیَتَہٗ اِخْلَاصَہٗ رباعی تا مرد بہ تیغ عشق بے سر نشود ٭ در مذہب عاشقان مطہر نشود ٭ ہم عشق طلب کنی و ہم سر خواہی ٭ آرے خواہی و لیک میسر نشود ٭ گفتہ اند علم تخم ست و عمل کشت و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سرہ فرمود علامت بدبختی سہ چیز ست یکی آنکہ علم دہند و محروم از عمل گردانند دوم آنکہ عمل دہند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکہ صحبت صالحان دہند و محروم از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید کہ تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجہ ذو النون مصری قدس سرہ فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آنجا کہ آمدہ است کہ سبب ترقی آداب بود چون سبب نماند ضرورت باز گردد گفتہ اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیادہ است در فوائد السالکین آوردہ است کہ خواجہ معین الدین چشتی فرمود قدس سرہ کہ من بخدمت شیخ یوسف چشتی قدس سرہ حاضر بودم کہ مردی بہ نیت بیعت در آمد سر در قدم خواجہ نہاد و گفت بہ بیعت آمدم خواجہ در حالتے بود گفت اگر بگوئی لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید بگیرم چون آن مرد راسخ و صادق بود بر فور اقرار کرد خواجہ او را بیعت دست داد و بہ نعمت مشرف گردانید بعدہ گفت بشنو من کیستم و چہ کس باشم و یکے از کمینہ بندگان درگاہ رسول ہستم و کلمہ ہمان ست اما برای کمالیت تو و آزمایش اعتقاد و صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آنست کہ ظاہرا و باطنا ذرہ اعتراض نکند کہ آن سبب مفارقت حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتے برگیرد چنانکہ موسیٰ علیہ السلام با خضر علیہ السلام باعتراض پیش آمد ہٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَ بَیْنِکَ شنیدہ **نقل** ست مریدے از مریدان خواجہ ابو القاسم گرگانی قدس سرہ خوابے پیش شیخ باز نمود کہ شما چیزے در خواب میفرمودید من گفتم چرا از من روے بگردانیدید

وسود اگر چہ از درباطن تو جائے نماندہ بود سے در خواب بر زبان تو چرا رفتے پس صدق و ادب با پیر باید
کہ حال مرید بود کہ بنائے سلوک این راہ بر صدق ست مخدوم الملۃ شیخ سعد بُہن قدس سرہ فرمود
اگر مرید در مبدأ احوال میل بچیزے کند کہ دران حظ نفس ست ہرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت
ست کہ بقیۂ نفس وارد و در رخصت حظے ست نفس را اَسَاسُ الْکُفْرِ قِیَامُكَ عَلٰی مُرَادِ نَفْسِكَ
ای عزیز آن صغیرہ کہ در چشم تو خطر ندارد در ترازوے حقیقت ہمچند کوہ قاف ست اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَهٗ
کَالْجَبَلِ یَقَعُ عَلَیْهِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْهُ تو گوئی دین ما را چہ زیان دارد
آن موئے کہ در دیدۂ تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیدۂ دین نازکتر از دیدۂ تست موئے نتابد اَلشِّرْكُ
فِیْ اُمَّتِیْ اَخْفٰی مِنْ دَبِیْبِ النَّمْلَةِ الَّتِیْ تَدِبُّ فِیْ لَیْلَةٍ مُظْلِمَةٍ عَلٰی صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ آ
شرک کہ از موئے باریکتر در دیدۂ دین تو افتادہ است و دیدۂ دین تو بیقرار ست لیکن ترا آگاہی نیست
از بیقراری او زیرا کہ مردۂ و تن ہمہ را بخواب غفلت سپردۂ اکنون در آئینۂ ایمان نگاہ کن و آن آئینہ
خود عزیز ست اگر این موئے از دیدۂ دین بیرون نکنی جملہ دیدہ تباہ شود تو تیاے اخلاص باید
تا این دیدۂ رنجور را شفا دہد آرے ای برادر این نفس سگے ست سیاہ پروردۂ خانۂ تست روئے
خود را ہمیشہ بر آستانۂ دل نہادہ است و تو ہر روز وے را می پروری و ترا بخورد و ترا آگاہی نبود مخدوم
الملۃ شیخ محمد منیا قدس سرہ فرمود این طائفہ را فتوح گرفتن وقتے درست باشد کہ از ہواے نفس و از
ہواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمدہ بود و بمقام اخلاص کہ نازکترین مقامہاست
ترقی کردہ باشد و گفتہ اند بندہ از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قولہ تعالیٰ اِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ نقل ست کہ در امم سابقہ عابدے بود خدا پرست خبر یافت کہ در فلان وادی
درختی ست کہ قومے آنرا بخدائی مے پرستند در خشم شد و تبر گرفتہ قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت
پیرے بر وے ظاہر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و بہ بیہودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
ست ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آمد و سخت عابد وے را بر زمین زد و بر سینہ نشست گفت مرا بگذار
تا سخنے گویم عابد بگذاشت پس گفت خدائے تعالیٰ از تو این کار ساقط کردہ است و بر تو فرض نکردہ

سلہ یعنی بنیاد کفر قیام نمودن تو بر مراد نفس خود ست ۱۲ سلہ یعنی مومن گناہ خود را [illegible]

اگر خواہد پیغمبران را فرماید تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن چارہ نیست باز جنگ کرد و عابد وے را بر زمین زد ابلیس عاجز شد و گفت ہیچ رغبت نمائی بچیزے کہ ترا سود مند تر باشد زاہد گفت آن چہ چیزیست گفت من ترا ہر شبے دو دینار بدہم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقہ کن و مسلمانان را صدقہ بدہ ترا سود مند تر از بریدن این درخت باشد کہ بجاے آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد کہ این پیر راست میگوید من پیغامبر نیم و خداے تعالیٰ مرا نفرمود کہ بترک آن عاصی شوم و آنچہ پیر گفت منفعت مسلمانان در و بیشتر ست پس عابد باز گشت و تا سہ روز نزدیک سر خود دو دگان دینار می یافت روز چہارم ہیچ ندید در خشم شد و تبر بر دوش نہاد باز ابلیس بجنگ آ ویخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش مالید زاہد گفت چگونہ بر من غالب آمدی گفت اول بار محض براے خدا خشم گرفتہ بودی پس خداے تعالیٰ مرا مقہور تو گردانید و این بار براے نفس و دو دینار پس من ترا غلبہ کردم **ومنها الاحسان والایثار والمقابلۃ بالسیئۃ الحسنۃ** قال اللہ تعالیٰ ویؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ در تفسیر اسباب نزول از ابن عمر رضی اللہ عنہ نقل کردہ اند کہ بز بریانی براے یکے از درویشان صحابہ آوردہ بودند آنرا بر درویشے دیگر کہ ازو محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگرے ایثار نمود ہمچنین ہفت تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان توانگر دل نازل شد و ایثار آنست کہ کسے محتاج باشد بچیزے و دیگرے را مستحق آن داند و از خود باز گیرد و بوے بخشد

نظم کریم کامل آنرا شناسم اندرین دوران ✦ کہ گر نانے رسد از آسیاے چرخ گردانش ✦
ز استغناے ہمت با وجود فقر و بے برگی ✦ ز خود وا گیرد و سازد فداے بے نوایانش ✦

حکی عن حذیفۃ العدوی قال انطلقت یوم الیرموک لطلب ابن عم لی ومعی شیٔ من الماء وانا اقول ان کان بہ رمق سقیتہ فاذا انا بہ فقلت اسقاک فاشار لی ان نعم فاذا رجل یقول آہ فقال ابن عمی انطلق بہ الیہ فاذا ہو ہشام فقلت اسقاک فسمع ہشام آخر یقول آہ فقال انطلق بہ الیہ فجئتہ فاذا ہو قد مات ثم رجعت الی ہشام فاذا ہو قد مات ثم رجعت الی ابن عمی فاذا ہو قد مات قال الحسن

قُدِّسَ سِرُّہٗ اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعُمَّ وَلَا تَخُصَّ کَالشَّمْسِ وَالرِّیْحِ وَالْغَیْثِ وَقَالَ سُفْیَانُ قُدِّسَ سِرُّہٗ اَلْاِحْسَانُ اَنْ تُحْسِنَ اِلٰی مَنْ اَسَاءَ فَاِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَی الْمُحْسِنِ مُتَاجَرَۃٌ کَنَقْدِ السُّوْقِ خُذْ شَیْئًا وَّهَاتِ شَیْئًا **نقل ست** کہ عیسیٰ علیہ السلام ابلیس را دید پرسید کہ دوست ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت مومنی بخیل زیرا کہ طاعت وعبادت او بدرگاہ مولیٰ تعالیٰ ہرگز قبول نیست پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا کہ گناہان او بسبب سخاوت ہمہ مغفور ست **نقل ست** کہ مردے وام بسیار داشت پس رفت بر یارے کہ توانگر بود وحال خویش باز نمود پس آن یار آنقدر کہ وام او بود بدو داد و در گریہ شد زنش پرسید چرا گریہ مے کنی گفت گریہ میکنم بواسطۂ غفلت خود از دوستان وتقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدے کہ ایشان بر من می آیند وبضرورت احوال خویش باز می نمایند۔ مؤلف راست **قطعہ** آبروی دوستان وعزت یاران بجوے از متاع ومال حق حق نگہداران بجوے ❊ پیش ازان کت عرض حال خود کنند از عاجزی ❊ حال شان در پاب تسکین دل افگاران بجوے ❊ سُئِلَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ عَنْ تَفْسِیْرِ ھٰذِہِ الْاٰیَةِ خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ فَقَالَ اَنْ تَصِلَ اِلٰی مَنْ قَطَعَكَ وَتُعْطِیْ مَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُوْ عَمَّنْ ظَلَمَكَ **بیت** سخا بہر جزا کردن ریا خوار ست در ہمت ❊ کہ یک بدہی وانگہ دہ جزا خواہی زہے دانش ❊ آوردہ اند کہ کسے امام اعظم را طپانچہ زد امام قدس سرہ فرمود کہ من ہم می توانم کہ ترا طپانچہ زنم اما نزنم وقادرم بر آنکہ پیش خلیفہ از تو شکایت کنم اما نکنم ومیتوانم کہ سحرگاہ از جفای تو بحضرت الٰہ بنالم ولے ننالم ومیسرم میشود کہ بقیامت کہ خصومت بر بندم ووداد خود از تو بستانم واین نیز نکنم واگر فردا مرا رستگاری باشد وشفاعت من پذیرند بیتو قدم در بہشت نہم **بیت** بدی را بدی سہل باشد جزا ❊ اگر مردی اَحْسِنْ اِلٰی مَنْ اَسَا ❊ در تیسیر آوردہ کہ روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با جمعی از مہمانان بر سر خوانے نشستہ بود خادمش با کاسۂ آش گرم بمجلس در آمد واز غایت وحشت پایش بحاشیۂ بساط بلغزید کاسہ بر سر مبارک شاہزادہ افتاد وبشکست وآش بر رخسارۂ مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی اللہ

احسان اینکه عام باشد نه اینکه خاص بود چون آفتاب و باد و بارش گفت سفیان احسان اینکه احسان کنی بر کسی که بدی با تو کرده است زیرا که احسان بکسی که محسن بود تجارت است چون نقد بازار بگیر چیزی و بیاری چیزی ... سوال کرده

از روی تادیب نه از روی تعذیب و درشتی بسیت بر زبان خادم جاری شد والکاظمین الغیظ
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس امیرزاده گفت عفو
کردم خادم گفت والله یحب المحسنین ۸ امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم مثنوی
بدی را مکافات کردن بدی ❊ بتر اهل صورت بود در تجردی ❊ بمعنی کسانیکه پی برده اند ❊ بدی دیده
نیکوئی کرده اند ❊ نقل است که روزی امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابه
بیرون آمد دستار رسول صلی الله علیه وسلم بسر داشت و ذوالفقار پدر در کمر و در میان آن هجوم
چون قمر در نجوم می تافت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس است گفتند امیرالمومنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو نبیرهٔ ابی طالب هستی گفت
آری گفت پدر تو مردی خونریز و فتنه انگیز بود پس عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیرهما
قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و ازو پرسید
که ای وجیه عرب ترا تنگدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی
دهم و اگر کاری در گره داشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شده پایش بوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهای مخالف کی ستوه
باشیم شعر دریای فراوان نشود تیره بسنگ ❊ عارف که برنجد تنک آبست هنوز نقل است
که امیرالمومنین حسن بن علی مرتضی را رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند اثر نکرد ششمی بار جگر وی
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین ازو پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است
او را میدانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری ازو انتقام تو بستانم و او را بقصاص
برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول استیم بعزت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم مولف راست قطعه گوهر پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ❊ تا چه احسانها است

در طبعش بجاے انتقام ✤ حلم و عفوش بر جفای جافیان سبقت برد ✤ حسن خلقش در دو عالم رحمت
هر خاص و عام ✤ عَنْ اَبِي الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَرَمُ الْمُؤْمِنِ
دِيْنُهُ وَمُرُوْءَتُهُ عَقْلُهُ وَحَسَبُهُ خُلُقُهُ عَنْ اُسَامَةَ بْنِ شَرِيْكٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَتِ
الْاَعَارِيْبُ يَسْأَلُوْنَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا خَيْرُ مَا اُعْطِيَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ
الْخُلُقِ وَعَنْ عِكْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِيُّ مخدوم الشیخ مینا قدس سره فرمود چون برین طائفه کسے ظلمے کند و یا ازوے
کلاے یا بلاے برود دعاے بد نگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم میخواند نظم هر که مارا یار نبود
ایزد او را یار باد ✤ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ✤ هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی ✤ هر
گلے کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد ✤ قَوْلُهُ تَعَالَى وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ
هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا ✤ در فصول آورده چنانچه اسم رحمن خاص ست
بحق سبحانه و تعالى این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت آنست بندگان خداوند
رحمن میروند بروے زمین بتواضع و چون نادانان بسخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابے
چنان گویند که سالم مانند از مجادله و مکالمه سفها و بجاے دشنام دعا و سلام گویند چنانچه محقق رومے
فرموده قدس سره قطعه اگر گویند زراقی و سالوس ✤ بگو هستم و صد چندان و می رو ✤ و گر از
خشم دشنامے دهندت ✤ دعا کن خوشدل و خندان و می رو ✤ قَوْلُهُ تَعَالَى وَنَزَعْنَا مَا فِيْ
صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِيْنَ ○ قَالَ اَبُوْ حَفْصٍ رَحِمَهُ اللهُ كَيْفَ يَبْقَى
الْغِلُّ فِيْ قُلُوْبٍ اِئْتَلَفَتْ بِاللهِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰى مَحَبَّتِهِ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰى مَوَدَّتِهِ وَاَنِسَتْ
بِذِكْرِهِ لِاَنَّ تِلْكَ قُلُوْبٌ صَافِيَةٌ مِّنْ هَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ
كُحِّلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِيْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در دشتے میگذشت
سوارے بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت گورستان سوار را خشم گرفت چوبے بر سر
او زد و بشکست و گرفته در شهر آورد گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم ست سوار از اسپ فرود آمد

و وی پایش افتاد که مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که بہم شکستی ترا دعاے نیک گفتم و اصحاب
پرسیدند چرا دعا گفتی گفت براے آنکہ بعفو مرا ثواب شد بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از
وی نیک بود و نصیب وی از من بد باشد **وَمِنْهَا الْاِسْتِقَامَةُ وَهِيَ الْمُسَاوَاةُ بَيْنَ**
الْاَفْعَالِ وَالْاَقْوَالِ وَالْاَحْوَالِ ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا و در روش طریقت درجۂ عالی تر از
استقامت نیست بے ہمراہی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل و خیالیست محال

سنبلۂ پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ رَبَّكَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلٰى ظُلْمِهِمْ وَاِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيْدُ الْعِقَابِ ۝

محققان برانند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا از رحمتِ او نا امید
نشوند و عقوبت کننده ام تا از ہیبت او ایمن نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبودے
عیش ہیچ احدے گوارنده نشدے و اگر وعید حق نبودے ہمہ کس تکیہ بر عفو کرده از عمل باز ماندے
بدانکہ رجا چون زمام ست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وی را میراند ہمانا که گویی جناب
در فضل خوف و در فضل رجا بسیار ست کدام فاضلتر بدانکہ این ہر دو دارو ست و دارو را افضل
نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وی باحوال و باشخاص بگردد و جوابش مطلق نیست و کمال آدمی
آنست که بمحبت حق تعالیٰ مستغرق بود و ہر که بوقت مرگ نزدیک ست باید که رجا غالب باشد
که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اہل غفلت ست خوف غالب باید و وی را غلبۂ
رجا زہر قاتل ست و چون از اہل عبادت ست رجا غالب باید و بدانکہ ہر کجا که خوف ست دلیری
نیست و ہر کجا که رجاست فراغت نیست و در دوستی تخطی نیست و در مشاہده غفلت نیست
قَوْلُهٗ تَعَالٰى مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰنِ ۝ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيٰنِ ۝ فَبِاَيِّ اٰلَآءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبٰنِ ۝ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۝ امام قشیری فرمود رحمة الله علیه که بحرین خوف
و رجاست یا قبض و بسط یا انس و ہیبت و برزخ قدرت بے علت و لؤلؤ احوال صافیه
و مرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامۂ دوستان ست

دو دریا باہم ہیچ شوند بیان این [illegible]

و از آن گوهر زهد و ورع زاید و بحر قبض و بسط خواص مومنان راست و از آن جوهر فقر و وجد بیرون آید
و بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان راست و از آن گوهر فنا ردے نماید هیبت ز قعر بحر فنا گوهر بقا
یابی * وگرنه غوطه خوری این گهر کجا یابی * رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هر که از خدای تعالی
بترسد همه چیز از وی بترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوة والسلام هیچکس از امتان
تو بحساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ قطره نیست نزد خدای تعالی دوست تر از قطرهٔ اشکی که از خوف خدا بود و قطرهٔ خون که در
جهاد کافران ریزد یحیی معاذ رازی قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
در بهشت رسیدی و دیگر گفتند فردا کی ایمن تر است گفت آنکه امروز ترسان تر است حسن بصری رضی الله
عنه سالها بسیار نخندید و چنان میبودی که گوئی اسیری است برای کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من کاری دیده باشد که نه پسندیده باشد
و گوید برو ترحمت نکنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را دیده پنداشتی
که ایشان مگر نا امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا ایمن از آن نیست
که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست نقل است
که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامهٔ اعمال من بمن نمای نامهٔ اعمال او بدو نمودند
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و رُوِیَ اَنَّهُ مَا رَفَعَ رَأْسَهُ اِلَى السَّمَاءِ حَتّٰى
مَاتَ حَيَاءً مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى چون از داود آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از وی سلب
کردند شنیدم شیخ یحیی بن کثیر گوید چون داود علیه السلام خواستی که از جهت زلت خود بر خود نوحه کند یک
هفته طعام و شراب گذاشتی بعده فرمودی تا منبری در صحرا نصب کردندی بعده سلیمان را گفتی
آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندی بر سر منبر رفتی و هم خود بر خود
نوحه کردی ای بی انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روزی
هزار گناه بیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه نخسپی با خوشی چه کار ترا * سینهٔ مجرمان فگار

زم خوش هیچ وقت بر نارد * هر که چون تو گناه کار بود * محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
بے بودے هیچکس پهلوے من نتوانستے نشست ای درویش انتباه اصحاب کهف او سگ گربه
بود و تو از آدمی هم کمتر نمیشوی کراست آید حکایت وقتی خواجه جنید مریدے را گفت کیف
اصبحت گفت بالسلامة والعافیة خواجه بانگ بر زد و گفت ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل دنیا
چگونه گوید کسے را که یک پاے درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
ترا که از حضیض دنیا تا باوج بهشت هزار در هزار دشواری عقبی در پیش هست تو این سخن چگونه گوئی با موسی
علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا دو پاے خود در بهشت نهاده نه بینی از فکر من ایمن نباشی مخدوم
شیخ نور قطب عالم قدس سره گفته بسا باشد که خداے تعالی بیاراید دشمنان خود را بلباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفاے اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت ویند و این از
خداے تعالی مر ایشان را استدراج است پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رد کند سوے حقائق
معلومه که نزد خداے تعالی ست و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس عزت و جاه و ریاست و منزلت
از دیگر مردمان تا مغرور شوند بستایش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل ویند پس این
نیز استدراج است از خداے تعالی پس نگذارد ایشان را در عز و جاه تا رد کند سوی حقائق معلومه
خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشتند بحقیقت
از روی علم و این از خداے تعالی استدراج است و نگذارد ایشان را دران تا رد کند ایشان را سوے
حقائق معلومه خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بر چیزے اند و این مر ایشان را استدراج
است و نگذارد ایشان را دران تا رد کند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون * سرانجام که بگیرم ایشان را درجه بدرجه از انجا که ندانند بدین هیبت استدراج
بگذر گشت عیش مریدان در دار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونهاے ایشان

وگداخته شد نفسهای ایشان و دهشت خورد عقلهاے ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره گشت جگرهای ایشان و گم شدند از میان مردمان تا نمی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ اِضْطِرَابُهٗ وَلَا يَاْمَنُ رَوْعَتُهٗ حَتّٰى يُخَلِّفَ جِسْرَ جَهَنَّمَ گفت یحیی معاذ رازی رضی الله عنه بدرستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مکر خود را در حلم خود و فریب خود در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند را که بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالی از راندگان بود و بسا باشد که بیارایند دشمن خود را بعصمت خود و او در سابقهٔ علم خداے تعالی از اهل لعنت بود که بیار است بلعم را بانوار ولایت خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت و او از اهل خشم وی بود گفت عبد الله در غرور نیفگند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن وی مر ترا چیزے که نکردی از عمل نیک و پوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاده دادن وی آنچه نگذاردی شکر آن و عطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آنرا یحیی بن معاذ گفته ای مستوران بنعمتها و عصمتها مغرور مشوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید بعمارت اوقات بدرستی که در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدرستیکه در آن نسیان ربوبیت است گفت ذو النون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان نگریستن است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغناے ایشان است بمعرفت وی حق تا گردانیده اند معرفت را حدے و نهایتے و گمان برند که محیط شدند بمعرفت و هر که معرفت او بلند تر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسا یاد دهنده مر خداے تعالی را فراموش کننده است او را و بسا ترسنده از خداے دلیر است بر خداے و بسا تلاوت کننده روے گشته بود از آیات خداے گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک دنیا ورزی اگر چیزهای نفس ترک کنی و جهان

ف یعنی فرمود نبی علیه السلام که مومن را سکون نشود و قرار و ایمن نشود تا زمانیکه پل جهنم را بگذرد ۱۲

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب ست تا هیچ نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
خود بزرگتر استدراج است پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس ایمن از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدای تعالی را پس بنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست داشتی
او را پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد در بعد ست و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت
ست و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی ست و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت ست گفت یحیی معاذ گناهی که محتاج شوم بدان سوی حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار
کنم بدان و بسا باشد که ببیند مردی بر مردی را خواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالی
چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی علاء بن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک آورد مجلس وی را او در گریه شد و گفت شاید که خدای
تعالی خواست بدین خواب کاری را و بپرهیز که مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که
برصیصا و بلعم بودند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
و در آخر کار میل کردند سوی نفس و هوا گشتند فضیحت در دنیا و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان
و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام را
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نائم ست که اگر چه گاهی بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد و باز غفلت بر وی مستولی شود حنظله گوید رضی الله
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة و السلام بودم و مرا پند میداد چنانکه دلها تنگ شد و آب چشمها
روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیه الصلوة و السلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آه حنظله منافق شد ابوبکر
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظله اگر بدان حال می ماندی که در پیش من بودی فرشتگان ترا مصافحه

کردندے ولیکن با خطله گاہے چنین وگاہے چنان احمد غزالی قدس سرہ فرمود کہ ترس حصار ایمانست و رجا مرکب مردان فلا یخاف سیئة فیبتئس اذا تجیء کبیرة تجترئ اما وثوق غالب آمد و اعتماد راجح کہ از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت ہم ازینجا گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم لا یموتن احدکم الا وھو یحسن الظن بربہ وگفت علیہ الصلوة والسلام کہ خدای تعالے میگوید من آنجا ام کہ بندہ گمان برد یحیی بن الشمر رضی اللہ عنہ بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالی با تو چہ کرد گفت در موقف حساب بداشت وگفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا ہراس عظیم در دل من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از زہری و او از انس و او از رسول صلے اللہ علیہ وسلم و رسول از جبرئیل علیہ السلام و جبرئیل از تو کہ خداوندے کہ تو گفتی کہ من با بندہ آن کنم کہ بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم کہ تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زہری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت پوشانید و شادیے دیدم کہ ہرگز مثل آن ندیدہ بودم جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال من یلی حساب الخلق فقال اللہ قال ھو بنفسہ قال نعم فتبسم الاعرابی فقال النبی لہ بم ضحکت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا واذا حاسب سامح قولہ یا ایھا الانسان ما غرک بربک الکریم ؁ در معالم التنزیل آوردہ کہ اہل اشارت میگویند ایراد اسم کریم درین محل از ہمہ اسما جہت تلقین بندہ است تا گوید کہ فریفتہ شدم بکرم تو محققان گویند حق تعالی از غایت مہربانی کہ با بندہ دارد او را بضعف و نادانی موسوم ساخت وگفت کہ خلق الانسان ضعیفا و انہ کان ظلوما جہولا تا اگر در طاعت تقصیرے نماید یا بسبب متابعت نفس و ہوا نقصے در حال او پدید آید بسمت ضعف و جہلے کہ صفحہ حال او کشیدہ زبان اعتذار کشاید بلیت من آن ظلوم جہولم کہ اول گفتی ؁ چہ آید از ضعفا اے کریم و رجبال امام ابو اللیث در تفسیر خود آوردہ کہ مرتضے علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ امیدوار ترین آیتے کہ خدای تعالے بر رسول علیہ الصلوة والسلام فرستادہ این آیت ست ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت

أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ط زیرا کہ خبر داد کہ بسبب بعضے گناہان مصیبت میرسانم و از بسیارے
عفو میکنم و وی از آن کریم تر است کہ گناہے کہ یکبار در دنیا عفو کردہ باشد دیگر بار عقوبت کند بدان
در عقبیٰ و از شبلی قدس سرہ پرسیدند کہ کدام آیت در قرآن مجید امید وار تر است گفت قُلْ كُلٌّ
يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ گفتند درین آیت از رجا چہ خبر ست فرمود از بندہ جفا و خطا آید و آنچہ از لئیمی
شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچہ از کریمی او شاید شعر از من گنہ آید و من آنم ⁂ و ز تو کرم
آید و تو آنی ⁂ امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود کہ ای اہل عراق شما می گوئید کہ امید وار ترین آیتے
از قرآن اینست کہ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ و ما اہل بیت برآنیم کہ امید آیت وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ط بیشتر ست چہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود کہ یکے
از امت او در دوزخ باشد و فی المدارک وَلَمَّا نَزَلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ إِذًا لَا أَرْضَىٰ وَوَاحِدٌ مِنْ عُصَاةِ أُمَّتِي فِي النَّارِ بیت نماند بعصیان
کسے در گرو ⁂ کہ دارد چنین سید پیش رو ⁂ از امام علامہ رحمۃ اللہ علیہ منقول ست کہ حق تعالیٰ
امر کردہ پیغامبر خود را علیہ الصلوۃ والسلام وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ط
یعنی آمرزش خواہ خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وی صلی اللہ علیہ وسلم متصور نیست پس
البتہ آمرزش خواستہ است و حق تعالیٰ از آن کریم تر است کہ حبیب خود را گوید کہ از من چیزے
بخواہ و چون بخواہد عطا نکند معلوم شد کہ امت مغفور ست أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ قَالَ
اللّٰهُ تَعَالَىٰ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ج فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ
وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ ج وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اہل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین
سہ طائفہ یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفتہ اند و اینجا برائے تبرک چند کلمہ
ثبت افتاد سہل تستری قدس سرہ فرمود جاہل و متعلم و عالم و گفتہ اند طالب دنیا و مائل عقبیٰ
و متوجہ بمولیٰ یا مرتکب کبیرہ و مرتکب صغیرہ و مبرا از جرم یا مصر بر ذنوب و تائب عابد و تائب تائب
یا آکل حرام و مائل شبہات و خورندہ حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب اجر و طالب لطف

گفت ظالم از نعمت بمنعم نگرد و بمقصد از منعم بنعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی با مشاهدهٔ منعم در ساز د و از نعمت نپرداز د پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحهٔ حال همه کشیده و ابتدا بظالم کرده تا شرمسار نگردد و بر رحمت بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روے فضل ست و تاخیرش از روی عدل خداوند تعالی فضل را از عدل دوست تر دارد **شعر** اے آنکه بحر عفو تو چون موج بر زند ❊ پرهیزگار غبطه برد بر گناهگار ❊ امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی نبشت که همه مفسران ساکت اند که در طبق فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَآ اَوْحٰی ۝ چه نقد بود پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکنیم و همچنان سر بسته بگذاریم و جمعے گویند انچه از ان وحی خبرے یا اثرے بما رسیده باشد ذکر آن نقصانے ندارد و دران باب روایات بسیارست اینجا دو وجه که مناسب سوق کلام ست بنویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه را با امت تو بساط محاسبه طی میکردم وجه دوم امت تو طاعت من بجا می آرند و آن برضای تست و عصیان می ورزند و آن بتقضاے تست پس انچه بجناب من آید در پذیرم اگرچه اندک باشد زیراکه کریمم و هرچه بتقضاے تست ازان درگذرم هرچند بسیار باشد زیراکه رحیمم **بیت** مرا گر بگیری بانصاف و داد ❊ بنالم که عفوت نه این وعده داد ❊ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَوْ یَعْلَمُ اَهْلُ الْجَرَائِمِ لِکَانَ عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی فِی الْعَفْوِ لَا تَکَبُّوْهَا **بیت** بود عین عفو تو ما را طلب ❊ عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب ❊ ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مدبرے از دنیا رحلت کرده بود و من بجنازهٔ او نرفتم بخواب دیدم اگر نجات میخواهی بسر گور او برو رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیده هاش در اشک غرق شده بود و می گفت یَا مَنْ لَهُ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَیْسَ لَهُ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةُ **رباعی** نز و ربدی نه در بهی مے میرم ❊ نز مبتدی و نه منتهی مے میرم ❊ در من نگر ای هر دو جهان خاک درت ❊ کز هر دو جهان دست تهی مے میرم ❊ قوله تعالی یَعْلَمُ مَا یَلِجُ فِی الْاَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَآءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیْهَا ۝ صاحب کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست انچه فرو د می آید بر دلهاے اولیا از زوار دات

وآنچه بالا میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات یا آنچه فرود می آید الطاف کرم ست از بارگاه
قدم متوجه دلها گشته وآنچه بالا میرود از نالهٔ تائبان و آه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانهٔ
سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول بر وی کشند اَنِیْنُ الْمُذْنِبِیْنَ اَحَبُّ
اِلَیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِیْنَ بیت غلغل تسبیح شیخ ارچه مقبولست لیک ÷ آه دردآلود رندان
را قبولی دیگرست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَوْ اَنَّ مُجْرِمًا بَکٰی فِیْ اُمَّتِهٖ لَرَحِمَ اللّٰهُ
تِلْکَ الْاُمَّةَ بِبُکَائِهٖ بیت از دل تنگ گنهگاری برآرم آهی ÷ و آتش اندر گنه آدم و حوا
فکنم ÷ آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد ملکی را بروی فرستادند که رنج مبر شایستهٔ بهشتی
آن مرد گفت مرا بندگی کارست خداوندی نه کار من ست او داند فرشته پیغام بگذارد جلال
احدیت جواب داد چون بنده با لئیمی بر نمیگردد من با کریمی چگونه برگردم نجم الدین کبری فرمود
قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سَبَقَتْ
رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ چه معنی دارد اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهٖ سَوْطًا
یَسُوْقُ بِهٖ عِبَادَهٗ اِلَی الْجَنَّةِ چه بود دوزخ که آفریده است بکمال عطف و رحمت آفریده است باش
تا جمال الرحمن الرحیم از تتق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
سَیَاْتِیْ عَلٰی جَهَنَّمَ زَمَانٌ یَنْبُتُ فِیْ قَعْرِهَا الْجِرْجِیْرُ ست بیت غَضَبُ الْکَرِیْمِ وَاِنْ
تَاَجَّجَ نَارُهٗ ÷ کَدُخَانِ نَدٍّ لَیْسَ فِیْهِ سَوَادٌ ÷ قوله اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّاٰتِ
اَنْ یَّسْبِقُوْنَا سَآءَ مَا یَحْکُمُوْنَ ○ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنهکاران که بسیئات
خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت
گرفته است بذنوب ایشان که موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست ÷ نکتهٔ
سربسته چه گوئی خموش ÷ قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَا
لَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عزیزی فرموده هر که بنده بعجز و عیب او دانا بود او را رد نتواند کرد حق تعالی
ما را خریده و بعیوب ما دانا بوده امید آنست که از درگاه کرم رد نکند نظم تو بعلم ازل مرا دیدی

و انچنانم بعیب بجز بدی * تو بعلم آن و من بعیب بهان * رد مکن انچه خود پسندیدی * و قد
قال انما ابتلاک الله بالمعصیة کیلا یصیبک عین ابلیس لان البستان اذا
کان حسنا ینصب هنالک راس حمار کیلا تصیبه العین و فی بعض الروایات
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بعض اسفاره فمر بامرأة حرة و معها
صبی فقیل لها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمر فجاءت و قالت یا رسول الله
بلغنی انک قلت ان الله تعالی رحیم بعباده من الوالدة بولدها فهو کما قیل لی
قال نعم فقالت ان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور فبکی رسول الله صلی الله
علیه وسلم و قال ان الله لا یعذب بالنار الا من ابی ان یقول لا اله الا الله انس بن
مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد قال النبی صلی الله علیه
وسلم حاکیا عن الله تعالی و عزتی و جلالی و وحدانیتی و فاقة خلقی الی و استوائی
علی عرشی و ارتفاع مکانی انی لاستحیی من عبدی و امتی یشیبان فی الاسلام
ثم اعذبهما مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله سره در مجمع سلوک نبشت که روز قیامت
فرمان در رسد یا ملائکة تکرم الطاعة و یا رسل تکرم الرسالة و یا زهاد تکرم الزهد
و یا عصاة تکرم الرب مخدوم شیخ قیام الدین فرمود قدس سره ~ گر مفسدم من ان او
ور مصلحم من زان او * او زان من من زان او * تو در میان گو کیستی * آمد دوست محمود
با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گرد وجود بیت از دامن عزت چنان بفشانم که پیش بوسه بشنام روا نیست
نرسد چه گوئی اگر اینجا ایاز گناهکار نگردد گناهکاری دیگر مجل ایاز سر برآرد تا مراد محمود برآید ایاز
را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند
که این چه گناه ست و چه کفر ست و اینجا سنبلهٔ خوف و رجا اتمام کنیم و بقدر فهم رکیک
در حقائق و معانی خوض نمائیم مؤلف راست قطعه رجا و خوف بحرین ست مواج *
پر از دُرِ معانی و حقائق * تو برگیری ز غواصی بحرین * فراوان لولو و مرجان فائق

سنبلهٔ ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قال الله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا در بحر الحقائق آورده آنانکه مستقیمند
هر آئینه آنانکه گفتند پروردگار ما خداست باز قائم ماندند ۱۲
ورزیدند بجوارح بر تمهید ارکان شریعت و بنفوس بر آداب سبل و آداب طریقت و بقلوب بر تصفیه از
تعلقات و بارواح بتجلیهٔ انوار صفات و بسر بر محض توحید و بخفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرموده رَبُّنَا اللّٰهُ عبارت از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَقَامُوْا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست شعر ی ز جهت بگذر اینجا ز صفت ؛ ز تفکر و ز بیان
معرفت ؛ آتشے از سر وحدت بر فروخت ؛ غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت ؛ می باید دانست
که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیراکه واحد عددی قابل تجزی و تبعیض است
و واحد حقیقی از تبعیض و تجزی منزه و مبرا است و نیز واحد عددی را نسبت است با جملهٔ اعداد
چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
فردے از افراد او باشد پس او را نسبت با جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست
و نیز واحد عددی در همهٔ اعداد ساری است مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر
سه می بار یا چهار می بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بارے که تکرار اعتبار کنی عددے
جدید ظاهر شود پس واحد عددی ساری است در جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزه
و مقدس است و او در زمین و آسمان فرود نیاید و از جهات و سمات منزه باشد چه زمین و آسمان
و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
حقیقی را بصفت لاتجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد هم چو بسیط الذات گردد مثنوی مرکب چون شود
یک چیز را اجزا در گرد فعل و تمیز ؛ بسیط الذات مانند گردد ؛ بیان این معنی
چون نگردد [illegible] که از ترکیب اجزاست ؛ که روح از وصف جسمیت مبرا است ؛

اما آنکه واحد حقیقی را با عداد هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند دران حال اگر از وی از اعداد کثرات پرسند او از وحدت جواب
گوید شعر — اعداد شمردیم بسی جمله یکی بود ٭ چون جمله یکی باشد با در چه شماریم ٭ اما آنکه واحد حقیقی
را با عداد سریانی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توهم تناسخ باز
رهد و تجلیات مکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که بیت تناسخ نیست این کز روی معنی ٭
ظهوراتیست در عین تجلی ٭ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
چنان برون آید که از در و ترجیح در هوا سیر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان ست و فرشتگان در
هر آسمان هستند و آسمانها خود گرد است و زیر و زبر شود لیس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها
نگرمیگردند و زیر و زبر میشوند نی بلکه بجای خود ند و ایشان را با آسمانها مساسی نیست و نیز انکه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطه گردد اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراهائی که در روز میثاق گذشته است و احوالی که در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از أین و متی و کیف باز رهد و قد تمکن ذاتی من حیث لا أین نقد وقت او
ذات من ظاهرست این چنین که مکان ندارد
گردد و همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
بر آنجا یک اثری پدید آید چنانچه جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ترا بجمله محامد اخلاق متصف
می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو می بینیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی ست اثر انعکاس کبریائی اوست که شما بوهم آنرا تکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضی مردان بصحرا
حاضر اند مشغله سرود و غلغله اکهاره دارند یکی رباب میزند و یکی منڈل و یکی شمع گرفته استاده است

وچندکس دیگر سرود میگویند ویک پاتر رقص میکند ومردے کلان نشسته این تماشاے بیند جوانان
متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصحرا دور از آبادانی اکهاڑه بنیاد کرده اند قضارا درمیان این
جوانان جوانے بود که تیر بے خطا اندا ختے اورا گفتند که یکے رابزن کسے گفت آن مرد کلان را
باید زد دیگرے گفت چراغچی را باید زد دیگرے برباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
که مردم را نزنیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جمله
مشغله محو ومتلاشی شد جوانان ترسیدند و بازگشته بخانهاے خود آمدند چون روز شد جوانان
متفق شده دران صحرا رفتند دیدند که دو کله بوم بتیر دوخته شده است بوم را با تیر در آبادانی
آوردند و بهرکس مے نمودند و ماجراے شب میگفتند دران شهر پیر مردے بود حکیم جهان دیده
او گفت آن اکهاڑه که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسید عضوے از اعضاے
این بوم دوخته میشد اے موحد چه دانی که آن شمع ورباب ومنڈل وآن مردم خوش الحان
وپاتر وآن مرد کلان همه از اعضا وجوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا وجوارح
آن طائر درین اشیا بود ولیست بے نمود پس ماهیت نمایش یک طائرے از عقل وفکر انسانی
دریافتن محال ست نمایشهاے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
مگر آنکه از خود بمیری وموحد حقیقی گردی وتا از زمان ومکان وجهات نگذری بمعرفت واحد
حقیقی نرسی وبر اسما وصفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه متکلم ست ازلاً وابداً بے انقطاع
باآنکه سخن او یکے ست که تعدد وتبعض وتغیر وتکرر نپذیرد ودانستن این مقام باده عقل نیست
وآنکه حق سبحانه تعالیٰ صد وچهارده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده یکے
چون تواند بود وآنکه حق سبحانه تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیه السلام وپیش از وجود کوه طور
باموسیٰ علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ○ او چرا
این سخن بعبرانی شنید وبے عیسیٰ باعیسیٰ سخن چون گفت واو چرا بسریانی شنید وبے مصطفیٰ
بامصطفیٰ صلے الله علیه وسلم چون گفت واو چرا بتازی شنید باآنکه سخن قدیم ازین همه منزه است

وآنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بوده است و خواهد بود دانسته اند و بیک قدرت
همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را میشنود و بیک
بینائی همه مرئیات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک
از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی یٰمعشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموت والارض فانفذوا لا
تنفذون الا بسلطان ۝ وگذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک است از صفت
ناسوتیه وگذشتن از صفت ناسوتیه موتی ست اختیاری که موتوا قبل ان تموتوا اشارت بر آنست
(بمیرید پیش از آنکه مرده شوید)
و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان روبکوتهی نهد و گاهست که کوتهی
زمان و مکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصه عزیر است علیه السلام فاماته
الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت
مائة عام اینجا گفت هر که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم نوح علیه السلام که هزار ساله عمر داشت
بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانهٔ دو
دری یافتم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم اینجا گفت هر که گفت الدنیا ساعة
فاجعلها طاعة در نفحات مذکورست که علی سهل صفهانی قدس سره را پرسیدند روز بلے
یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده است این سخن پیش خواجه عبدالله انصاری قدس
سره رسانیدند فرمود او هنوز خام است صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده ست
و صوفی همدران وقت ست مثنوی روز امروزست ای صوفی وشان * گرچه دی از دی و
از فردا نشان * آنکه از حق نیست غافل یک نفس * ماضی و مستقبلش حالست و بس *
بدانکه حالیکه در میان ماضی و مستقبل ست از ازمنهٔ ثلاثه است جمع آمدن ماضی و مستقبل درین
حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در وی حاضر باشند حالتی ست ورای این ازمنهٔ
ثلثه اما مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصه ابوالحسن خرقانی ست قدس سره که گفت شبے

ما را از ما ستدند جمله واردهاے دراز بر بارقت و چون ما را با ما دادند هنوز روے و موسے ما از آب وضو
تر بود و از یاران ما کسے هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بر خواند
و این حال او را بارها افتاده است نقل ست که وقتے مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعے از اصحاب در مکهٔ مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزے
در اثناے طواف کعبه درویشے را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می شوند و زیارتش
میکردند اصحاب ما مرا نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم
بوسه داد که از قرآن اکنون در خود وے یابیم و امید وارم که در آخر شب به کعبهٔ معظم بپائے آرد و بعد از اتمام
سبع طواف و دوگانه نماز بخدمت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسیٰ
مغربی نمودیم ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و استبشار بسیار فرمود
آنگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ عیسیٰ مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسیٰ در شبانروزے
هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
و دغدغهٔ این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسیٰ بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بدر کعبهٔ معظم
رسید برفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفاً بعد حرفٍ از وی شنیدم و معلوم ست
که مسافت از حجر اسود تا در کعبه سته یا هفت خطوه بیش نیست و چنین من متیقن شدم که در وقت شیخ
هفتاد هزار ختم درست و راست ست پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق القول
بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل ست که یکے از اصحاب جنید
رحمة الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون
سر از آب برآورد خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامهٔ خود را هم آنجا بنهاده یافت
جامه در پوشید و بخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون این حال
پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در هندوستان فرستاد و عیال او

مرحبا گفتن ۱۲ — قدم ۱۲ — در منوقت ۱۲

او را طلبیده بدو سپرد و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم ازو وقوع یافته بود و قصهٔ معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحه همه تفاصیل مملکت ایگان ایگان بر و عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و امثال این از وقائع سید عالم صلی الله علیه وسلم بسیارست ولیکن منصف را این قدر کفایت است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در قصهٔ معراج گفت رَأَیْتُ یُوْنُسَ فِیْ بَطْنِ الْحُوْتِ (دیدم یونس را در شکم ماهی) و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت آمد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله منتوانستم بتو رسیدن و بی تو سختیها که بر من رسید کو دکان را پیر گرداند چندین چند انستم که ترا هرگز نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت دو سه هزار سال پیش از و بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او دران حالت سخن گفتن جز در زمانی نخواهد بود که هزاران سال گذشته با هزاران سال نا آمده در و یک حال باشد تا ماجرای احوال گذشته و نا آمده نقد وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلی الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتی حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسی در حالت بودن او در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میان نه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام سخن گفتن فهم کن حالتی را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط با ازل و ابد بلکه ازل و ابد دران یک نقطه بود اگر بدرازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی ازل و ابد دران یک لمحه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض را بدو راه نیست اما امثال آنکه فراخی مکان تنگ گردد و قصهٔ آن درویش ست که شیخ پیش او گفت که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید شیخ گفت اگر امروز ماه نو نه بینند من کذا و کذا

غرامت پدید هم چون شب درآمد درویش یکدست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردمان
چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برائے غرامت گرفتند آنگاه
درویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود بآسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن درویش در مقامے بود که فراخیهاے مکان دران مقام تنگ ست و
همچنین درویشے مریض بود و نماز بتیمم ادا میکرد روزے گفت که تیمم بآسمان کردن جائز ست
حاضران پرسیدند ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش بنیت تیمم دوبار بر هر دو دست بر
آسمان زد و بر روے فرود آورد و باز دوبار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین
بجاے خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را با لشکر بر ولایتے تعین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خوردے
بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشتے و ایاز را دادے و ایاز از انجا
که بود صحنک را بتعظیم برگرفتے و بخوردے مدتے گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص
افتاد که صحنکهاے چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش ایاز ست شتر را فرستند تا بار
کرده بیارد ؛ بیت ؛ در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ؛ مے بینمت عیان و دعا میفرستمت ؛
ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظرے کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست در مجر و صفاے آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بے پایان که گنجایش
چندین مسافتهاے دراز در وست ای موحد در آئینے از سبب صقالت این چنین صحراے
پیدا شده و اگر دل را محبت و عشق صیقل زنی صحراے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش را
وا آنچه در وست در گوشهٔ آن صحرا بگذرد و ترا خبر هم نباشد امثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد اهل معرفت

درمیان سنگ سخت می رفت فرو رفتست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محال است
و گویند خداوند تعالی قادرست که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان
فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت ایشانست و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره کرآن بت سنگین را
فرمود که ابریق من بر دار و آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق
چگونه گنجید که در حوض بجز گل یک قطره آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل هفت دریا بودے
نیز در ابریق بگنجیدے و این خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او **مثنوی**

جهان را سر بسر آئینه میدان	بهر یک ذره در صد مهر تابان
اگر یک قطره را دل بر شکافی	برون آید ازو صد بحر صافی
بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست	هزاران آدم اندر وی هویداست
دلے هر حبه صد خرمن آمد	جهانے در دل یک ارزن آمد
بپر پشه در جاے جهانے	درون نقطه چندین آسمانے

بدانکه مکان را بر پنج قسم نهاده اند مکان کثیف
و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین ست مزاحمت و مضایقه درو ظاهرست که تا یکے فراتر نشود دیگرے بجاے او نتواند نشست
و قرب و بعد درو معلوم ست و درین مکان از جاے بجاے شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام
و قطع مسافت و درو انتکاسے نیست اما مکان لطیف مکان بادست درین مکان هم مزاحمت
است زیراکه در انبانے که پر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکه بادے که در وست برون
شود بدانکه هرچه بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیراکه بمکان کثیف انچه مدت ماهے
توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام را که بادمی برد بهر روزے
و بهر شبے مسافت ماهے می برد غدوها شهر و رواحها شهر بدانکه این مکان را هم بعد ست
سیر اول روز او یکماهه راه بود و سیر آخر روز او نیز یک ماهه راه بود
چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بمدتے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار ست و نور ست
هرچه در مکان لطیف دورست درین مکان نزدیک ست زیراکه چون آفتاب سر از مشرق بر آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بی هیچ درنگی و اگر روش او در مکان با دیر بودی جز بمدتی بمغرب
نرسیدی و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور را در میان مکان
بامکانی دیگر ست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه
در آری نور آن شمع بزوایای آن خانه برسد و اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان
جمع شود بی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعد هست زیرا که
نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد اما مکان روحانیات
ورای این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هرچند بمفرط باشد
مزاحم نیست **نقل ست** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره بچشم زدنی بزمین میرسید چون
برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاهی انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
که یوسف را دریاب بجز دکه یوسف را برادران او از دست رها کنند جبرئیل علیه السلام او را دریافت
و بآهستگی در چاه فرود آورد تا او را زخمی و المی نرسد و در امکنهٔ ایشان هم نوعی ست از بعد زیرا که
ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند ولیکن حاجت بحرکت منافی
کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتی بر کمال دارد که او را بهیچ حرکت حاجت نیست
هر جا که بجویی آنجاش یابی و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از وی و از مکان او دور نیست و بدانکه
درین مکان نیز نوعی ست از بعد زیرا که علیین نامتناهی از وی دور ست و سافلین نامتناهی هم از وی دور ست
و علی الجمله هرچه نامتناهی ست از وی دور ست چه متناهی بنا متناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالی
ازین مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست
نه مماست آن او را متصور ست نه محاذات آن برو جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن همه
ست آن مکان قریب در قرب ست در وی هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه
متناهیها یک نقطهٔ اوست و ازینجا گفته اند هرچه در هژده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجید ست
و هرچه در قرآن مجید ست در فاتحة الکتاب ست و هرچه در فاتحة الکتاب ست در بسم الله الرحمن الرحیم ست

وهرچه در بسم الله ست در بائے بسم الله ست و هرچه در بائے بسم الله ست در نقطهٔ بائے
بسم الله ست و در حقیقت این نقطه آن نقطه نه دوست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طول ست
و نه عرض و نه عمق و نه بعید و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه یمین و نه یسار و نه خلف و نه
قدام و همین نقطه ست که گفته اند اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجُهَّالُ اگر بفراخی و وسعت این مکان
بنگری تنگ‌تر از آتش بینی که چشم زخم و هم درو نگنجد و اگر به تنگی و ضیق او نگری او را بغایت متناهیا
محیط بینی فَاعْلَمْ اَیُّهَا الْمُوَحِّدُ اَرَاكَ اللهُ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِیْدِهٖ آن نقطه که یک ذره از اعلی
علیین تا متناهی و سافلین تا متناهی از و دور نیست قوله تعالی لَا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ
فِی السَّمٰوٰتِ وَلَا فِی الْاَرْضِ وَلَا اَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلَا اَكْبَرُ و آن لمحه که کل زمنه گذشته
و نیامده تا ازل و ابد در و حاضر ست قوله تعالی وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ یعنی
کار ما یکی ست و آن یک چشم زدنی ست نه بیش این نقطه و این لمحه مظهر اسرار وحدانیت و مشهد
انوار فردانیت واحد حقیقی ست و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمحه منزه و مقدس ست
و آنرا مکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناقة الله
و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ اشارت
باین مقام ست که برتر ازان مقامے نیست و چون موحد باین مقام رسد مقام نسبت بوجهے
گیرد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فِیْهِ اٰیٰتٌ بَیِّنٰتٌ
مَقَامُ اِبْرٰهِیْمَ وَمَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عَسٰۤى اَنْ یَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُوْدًا اے موحد تا آنکه این مقام را علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین در نیابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین هم شکے و شبهتی داری
احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود درازی روز قیامت پنجاه هزار سال
باشد فِیْ یَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ و جائے دیگر یک لمحه فرمود وَمَا
اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ اے موحد مرو پنجاه هزار سال یک لمحه از قرآن

... او اگر دانسته چشم زدن بلکه او نزدیک تر ست ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده‌ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این با جمرا اعتقادی راسخ بگیری
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات ست اگرچه از عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید
و محال ازان می نماید که علم و عقل و فهم و فکر بالغ و زاجر عجب این معرفت ست بیت ترا خود
عقل تو اول عقیله ست ٭ عجایب حالت این را چه حیله ست ٭ بالیت که فیوضات غیب بپرده
ریب از نور او دی یا بابی از ابواب علم سیمیا بر تو کشوده تا هرچه میگویم ترا درست و راست
نمود چنانکه نقل کرده اند که در شهر شمس آباد بعهد همایون پادشاه مردی بود هندو راگهو نام
که در علم سیمیا مهارتی تمام داشت و او را راگهو چیتن گفتندی بسی بوالعجبیها بمردم می نمود
و اعجوبهٔ فراوان از پرده می کشود مردمان از صنعت او حیران می بودند تا روزی شیخ احمد قرلی
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را آخوند گفتندی هر دو بصحبت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجوبهٔ بنما
راگهو چیتن این هر دو را در یک خانه نشانید و چند باسی از گیاه بسته در یک طرف خانه استاده کرد
و شیخ احمد قرلی را گفت شما درین باسها درآئید شیخ احمد بمجرد که در باسی درآمد بخاطرش یقین شد که
من بعزیمت گجرات از خانه برآمده‌ام هر روز راهها میرفت و هر شب بمنزلی می آسود تا بعد
از مدتی بگجرات رسید آنجا باغی نو دید از ثمرات و ازان باغ ثمری چند بشکست ناگاه باغبان
دررسید و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجائی که از باغ پادشاهی بی رخصت و بی اجازت
ثمرات میبری و درشتیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت نمیدانم
که این کدام کس ست که از باغ پادشاه ثمرات گرفته ست پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت ای مرد خر تو مردم را نمی شناسی که این مرد اشراف زاده می نماید چه شد که بنادانی چند
ثمر گرفت بعد ازان پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و برای چه آمدید
شیخ احمد عرضه کرد که پادشاها من مرد قرلی هستم و وطن من در قنوج ست بنیت نوکری آمده بودم
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید قضارا
این مرد باغبان برین طریق مرا بملازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شما را بنوکری نگاه

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجهت خرج داد و وجه علوفه معین کرد و منزلے
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا کار
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بشکار میرفت ایشان را همراه مے برد و چون بمیدان
چوگان مے در آمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نمط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیرسے فرتوت
و ضعیف شد آخر الامر روزے شیخ احمد ناگاه بتالابے در آمد و قدمے چند رفت تا از تالابے بیرون
آمد و دید که شیخ احمد آخوند نشسته است گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
که شما در گجرات کے آمدید آخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود شمس آباد ست ما و شما در خانهٔ راگهو همچنین
هستیم و همین زمان درین تالاب رفتید و آمدید شاید بمقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرملی را
یاد آمد که ما سر دو جهت دیدن اعجوبه آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری و ضعیفی
و سپیدی موے همه زائل گشت گوئی که نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات که بر وے گذشت
یک یک پیش آخوند بیان کرد و بعد ازان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه
سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههاے گجرات با شهر گجرات چگونه گنجید
و این واقعه خود بر ذات شیخ احمد فرملی گذشته بود ازان سبب مجال انکارش نماند اگرچه با عقل
و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم ندیده بعقل و فکر تو چگونه راست آید
ولیکن انکار مکن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آنرا نیکو مے شناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی
حیرانند رابعه را پرسیدند رضی الله عنها که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که همچو خود خداے
دیگر پیدا کند بدین محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که موجب
نقصان باشد در قدرت بلکه مبنی از کمالیت قدرت اوست اے برادر مقدماتیکه در خانهٔ عقل است
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقدماتش مردود و مصروف بر صاحب عقل است

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم ست ای موحد در شمه‌ء که خورشید معرفت با
شعاعات محو و متلاشی و نابود ست آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمود ست مولف
راست **قطعه** گرنه تعریف حق بعقل رسد ٭ معرفت یافتن از وست محال ٭ مقامے که گم شود
خورشید ٭ پرتو شمع عقل را چه مجال ٭ مؤلف راست **قطعه** خرد گوید خدا را فیست قدرت ٭
به پیدا کردن چون خود خدائے ٭ پسند و این سخن را مرد دانا ٭ که بشناسد صنم از خطائے ٭
بچشم معرفت در وحدت صلا ٭ مقالات خرد را نیست جائے ٭ که بر خورشید نتوان سایه انداخت ٭
ز خوض عقل بر نا منتهائے ٭ صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ازین مقام خبر داد که اَلْعَجْزُ
عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ و مصطفے علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً
عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ فی الحال ای موحد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی
ترا فهم شود در عقل و فکر تو در آید تو بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را کماهی
شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نباید **قطعه** گر صد هزار بار همه خلق کائنات ٭ فکرت
کنند در صفت وحدت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ٭ وز هرچه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم ٭ مجلس
تمام گشت و بپایان رسید عمر ٭ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ٭ **فصل** در بیان انواع
مرض و موت در نکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضے نکات مرموز دگر که اکثرے
از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی اَوَمَنْ كَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ محققان گویند
موت بهوای نفس ست و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست و حیات بمعرفت در
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت ٭ روزے باشد که حیات بشریت بسر آید كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فَلَنُحْیِیَنَّهٗ حَیٰوةً طَیِّبَةً **بیت** میر
هر کرا جانش تو باشی ٭ خوشا جائے که جانانش تو باشی ٭ و قوله تعالی وَاِذَا مَرِضْتُ

فهو یشفین شبلی فرمود قدس سره که مرض برویت اغیارست وشفا بمشاهدهٔ انوار واحد قهار
و در بحر آورده که بیماری بتعلقات کونین ست وشفا بقطع تعلقات والذی یمیتنی ثم یحیین
گفته اند اماتت بمعصیت ست یا بجهل یا بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت ست یا بعقل یا بجمع
یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراند مرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق روحانیت
(کالقات ۱۲) باز بمیراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت
و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی ست بیت نخواهم عمر فانی را توئی عمر عزیز من * نخواهم جان
بی‌غم را توئی جانم بجان تو * شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت یمحوا الله ما یشاء ویثبت
که محو میکند شهود عبودیت و لوازم آن و اثبات میکند شهود ربوبیت و لوامع آن امام قشیری فرمود
قدس سره که محو حظوظ نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق می برد و شهود
حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
الٰهی جلال عزت تو جای اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن من
میکاست و از آن تو می افزود تا باخر همان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
ماست * پیش از گل و دل چه بود آن حاصل ماست * در عالم غیب خانه بود اشته ایم * رفتیم بدان
خانه که سر منزل ماست * پس چون موحد حقیقی بسر منزل شهود حق برسد جملهٔ اشیا در نظر شهود
وی هالک نماید در شرح عوارف آورده که کل شیء هالک الا وجهه گفت و نگفت سیهلک تا
معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز هالک ست و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا
در حق محجوبانست انهم یرونه بعیدا ونریه قریبا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
مگر حق تعالی از روی حقیقت ماسوای او فانی باشد صاحب کشف الاسرار از کلمات
شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بتو و نه از تو بکس همه از تو بتو پس هم توئی بس علائق منقطع
است و عوائق مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضمحل حدود متلاشی ست و خلائق فانی

وحق یکتا وبخود باقی و بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالیٰ وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِیْ مُسْتَقِیْمًا
محققان برانند که صراط متعین نگردد مگر میان بدایتے ونهایتے و عارف داند که بدایت همه ازوست
ونهایت همه از کیست و حضرت شیخ صدر الدین قونوی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطهٔ حق سبحانه
تعالیٰ بهمه اشیا ثابت ست وآن احاطه منتهاے هر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرموده صراط
اللّٰهِ الَّذِیْ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ اَلَاۤ اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ رباعی هر جا قدمے
زدیم در کوے تو بود ❊ هر گوشه که رفتیم بپا هوے تو بود ❊ گفتیم مگر سوے دگر راهے هست ❊
هر راه که دیدیم همه سوے تو بود ❊ اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد
وگوید بیت همه عالم چو مظهر عشق اند ❊ همه را بر کمال مے بینم ❊ قاضی عین القضاة گوید قدس سره
بدایت ارادت آن ست که با ایمان وکفر نستیزی و مذهبے بر مذهبے برنگزینی و در میان هفتاد و دو
ملت هیچ فرق نکنی واگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب واین عدم فرق در احاطهٔ نور است
نه در ظهور شیخ حسین معصر فرموده رحمه الله وَمَنْ یَّقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهٗ فِیْهَا حُسْنًا چون
زیادت حسن تو انکشوف گردد مطالعهٔ جمال محبوب کنی در مومن وکافر و زنار گبر در گردن
جان ببندی وگوئی بیت اے کفر چه چیزی که مغان از تو بیافتند ❊ اسم تو پرستند ز عین تو
سافتند ❊ چون صبغة الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که برآید وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً
جلوه دهد بیت شرف در عشق او گشته آن قلندر ❊ که هفتاد و دو ملت یار دارد ❊ بالله
العظیم درین بودم که نوشتهٔ برادرے رسید بعده این بیت ذوق داد بیت کافرم گر کفر را
دارم تریخ ❊ مشرکم گر آورم ایمان صریح ❊ بدانکه در هر کفرے ایمانیست و در هر ایمانے کفرے
بیت درون هر بتے جانیست پنهان ❊ بزیر کفر ایمانیست پنهان ❊ وایمانے که در کفر
است یکے آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید بیت همیشه کفر در تسبیح حق ست ❊ وَاِنْ مِّنْ
شَیْءٍ گفت اینجا چه دق ست ❊ دوم آنکه خلقت وے خالی از حکمت نیست بر سر کارست وگرنه
عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق ست وحق سبحانه در جمله افعال خود ستوده است

که اللّٰه المحمود فی کل افعاله وهر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع
شود بضرورت که گوید ع کافرم گر کفر را دارم قبیح ٭ و آنکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صحیح ٭
ازان گفت که ایمان عطاے باری تعالی ست پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک
طریقت باشد در لمعات مذکور ست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سایه
سایه بر صحراے ظهور کشید آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم گفت الم تر الی ربک کیف مد الظل الآیة در امتداد او مرا
ع کز خانه باید خدائی ماند همه چیز ٭ قل کل یعمل علی شاکلته و اعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد
سایه متحرک نشود و لو شاء لجعله ساکنا ج و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه
اثر نماند بیت روے صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ٭ نتوان یافت سایه بآن صحرا شد ٭ محققان
گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه و تعالی که همه موجودات بدو ظاهر ست و او از همه مختفی در رساله
حق الیقین آورده که هستی خداے تعالی پیدا تر از همه پیداها ست زیراکه او بخود پیدا ست
و پیداے سائر پیداها بدوست همه اشیا بے هستی او عدم محض ست و پیدا ادراک همه هستی اوست
هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هرچه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگرچه از ادراک
این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مختفی ماند مثنوی همه عالم بنور اوست پیدا ٭ کجا او
گردد از عالم هویدا ٭ زهے نادان که او خورشید تابان ٭ بنور شمع جوید در بیابان ٭ قوله تعالی
افمن شرح اللّٰه صدره للاسلام فهو علی نور من ربه در لطائف قشیریه آورده که نور الله
من قبله سبحانه و تعالی نور اللوائح بنجوم العلم ثم نور اللوامع ببیان الفهم ثم نور
اللوامع بزیادة الیقین ثم نور المکاشفة بتجلی الصفات ثم نور المشاهدة بظهور الذات
ثم انوار الصمدیة فعند ذلک الا قرب و الا بعد و الا فضل و الا صوب و الا وصل
و الا فصل بل هو اللّٰه الواحد القهار اینجا مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که
اے خان و مان فداے خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده دری کرده و چه جمال مطلوب
عشاق بصحرا نهاده و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
شود و اول باخر انجامد و آخر باول رسد و علی هذا کدام محقق باشد که رویة الله را در دنیا منکر شود و چون
اول باید رسد و ابد با ازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد فرمود قدس سره
که محققان رویة الله را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سره لاحول ولا
قوة کجا افتادم ای فقیه وجیه اگر تو دیدار را منکری نزد تو حرامست حرامست یاد او طلب را که انکار کرد
که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن
جهان محض برائے خدا بگزارد و جز خداے تعالے در دلش هیچ نیاید اینچنین کسے را دیدار روزگار
کمتر زاید فَلَوْ كَانَ مُحَمَّدٌ أَقَا أَهْلَ بَيْتِهِ وَمَنْ كَانَ مِثْلُهُمْ مَعَهُمْ بیت در جنبش آمد قافله
ماییم و گرد کوے تو ٭ هر کس روان شد جانبے بیچاره عاشق سوے تو ٭ بدانکه در راه فقر
دو کار اصل است یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خداے تعالی و پریده ماندن از همه دوم آنکه
در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود و دیدن که این جمله افعال حق است من درین میان
نشانه و مظهرے بیش نه ام اما گفتن این معنی شناعیست از زندقه و تصدیق آنست که این معنی
بیقین بداند و بر جادهٔ شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد و از اهل معرفت کسے گوید
عِلْمُ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ يَدُورُ عَلَى إِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَصِحَّةِ الْعُبُودِيَّةِ وَمَا كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ
فَمَغَالِيطُ وَزَنْدَقَةٌ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الَّذِي لَا يَتَّصِلُ بِهِ شَيْءٌ وَلَا يَنْفَصِلُ عَنْهُ شَيْءٌ
اینجا بدان ای موحد حقیقی اگرچه پیدائی هر ذره از ذرات کونیه و هر فردے از افراد امکانیه از یک
نور است و لیکن در حد ظهور هر یکے را نامے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شده است که
بدان از یکدیگر ممتاز میگردانند و این حالے دگر گشته است در شرح گلشن راز نبشته که همین از اعیان
فی الخارج را دو اعتبار است یکے من حیث الحقیقة و آن عبارت است از ظهور نور حق در صور مظاهر
ممکنات و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و ازین حیثیت
که اشیا را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب موجودات ازین وجه منسوب است

مثنوی تو هر چیزے که بینی بالضرورت ✤ دو عالم دارد از معنی و صورت ✤ بود صورت جهان
معنی جهانیان ✤ تفاوت نیست در هستی یقین دان ✤ نظم بود دست و نبود دست دگر چیزے
نیست ✤ حق هست همه بود و جهان جمله نیست ✤ شوق هست نه وحدت همه ذوق هست نه کثرت ✤
کثرت نمود آمد وحدت همه بود هست ✤ مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ
مینا قدس سره که این راه را دیده و بحقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مکاشفه و
تجلی فرقے هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند آنا آنچه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده
بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی
مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت هست پس لاجرم مشاهده بے
تجلی نبود و باشد که مظهر رحیابه رسیده هست و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا
قدس سره بارها این بیت میخواند بیت در راسے حسن بر روے تو چیز نیست ✤ که آنرا کس
نمیداند چه نام هست ✤ انجا دل فتوحی بر کشادن آن نمیدهد و تو هر امعنی قوله تعالی لِلَّذِیْنَ
اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَةٌ ای سوحد نسیّے که خدا وند تعالے را آنست از عقل و فکر بشری
هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل هست نه خارج نه متصل هست و نه منفصل نه قریب
است و نه بعید نه ساکن هست و نه متحرک بیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس ✤ هست بے خدا
هیچ کس خدا سے شناس ✤ شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت با نکه
جمع اضداد گرده و این آیت خواند هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ؕ گفت مقصود
نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد در ان واحد در بحر الحقائق آورده
که اول هست در عین آخریت و آخر هست در عین اولیت ظاهر هست در عین باطنیت و باطن هست
در عین ظاهریت مثنوی اولی و هم در اول آخری ✤ باطنی و هم در ان دم ظاهری ✤ تو
محیطے بر همه اندر صفات ✤ و ز همه پاک و مستغنی بذات ✤ بدانکه حقیقت آدمی که آن لطیفه مدرکه
عالمه ربانی میخوانند و او زبده عالم ملکوت هست مرکب هست از هر دو عالم روحانی و جسمانی

داد اکمل موجودات ست و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه هیچ واسطه نیست آنجا
بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق ست تعالی و تقدس وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ.
ذات او را وعوارض ذات او را بنفس نفیس قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوَاهَا بیت تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه ٭ چون در نگری درین میان هیچ نه ٭ ابوبکر واسطی
فرمود قدس سره که حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته است و گفته وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ
نخواهی مگر بمشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس توجه داری و بکدام فعل مے نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بیت ز سر تا پا همه هیچم و در هیچ ٭
چه سر چه پا همه هیچم و در هیچ ٭ و بدانکه جان را هیچ عضوے اضافه نتوان کرد زیرا که همه اندامها
قسمت پذیرست و جان قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرود نیاید و گرنه آن نیز
قسمت پذیر بود و با آنکه هیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکه همه
عالم در تصرف خداوند عالم ست و وی منزه و متعالی إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ بدان آشکارا
شود و چون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه
عالم چگونه پادشاهی میراند اولاً خویش را بشناس و یک فعل خود دریاب چنانچه خواهی مثلاً
بسم اللّٰه بنویسی نخست رغبت در تو پدید آید پس حرکتے در دل تو پدید آید و جسمے لطیف از دل تو
بجنبد و بدماغ شود و صورت بسم اللّٰه در خیال دماغ پیدا آید اثرے از دماغ با عصاب پیوندد و اعصاب
انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم بمداد و چشم و دیگر حواس صورت بسم اللّٰه بر وفق خیال
بر کاغذ بنویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت ست و چنانکه اول
اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم اللّٰه در خیال نقش بست صورت هر چیزے اول نقش بر لوح محفوظ
بندد و چنانکه قوتے لطیف که در دماغ ست اعصاب را بجنباند تا اعصاب انگشتان را بجنباند
و انگشتان قلم را همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکل اند آسمان را و ستارگان را بجنبانند

وازر واسطهٔ کواکب در روابط شعاعات ایشان امهات طبائع بجنبید و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند
تا صورت بسم الله نقش بندد امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گردانند تا صورت موالید سه گانه
نقش بندد پس چنانکه تو بر دل مستولی شده بر مملکت تن استیلا کردی ایزد سبحانه وتعالی بر عرش
مستولی شده بر همه مملکت ساخته میکند که اِسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این حقیقت
است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که اِنَّ اللّٰهَ
خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ تا چه باشد هم ازینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات
بحضرت حق است سبحانه وتعالی و بارتفاع حجب وسائط این معنی معلوم گردد قطعه کثرت
حجب وحدت است + کثرت مانع نور حضور است + دیدهٔ دل باز کشا و ببین + سر الی الله المصیر
آشکار شود بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله یکبارگی
موجودند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد
و ملکوت عالم مراتب است و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در روی پیدا شد اما عالم ملک عالم اضداد
آمد شکل و صورت در روی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم بغایت لطیف است و
لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف است
و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم ملکوت نیست که جبروت بذات با آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست اَلَآ اِنَّهُمْ فِیْ
مِرْیَةٍ مِّنْ لِّقَآءِ رَبِّهِمْ اَلَآ اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ و قوله تعالی یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَجَهْرَکُمْ وَیَعْلَمُ
مَا تَکْسِبُوْنَ ۝ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورتیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت
از عالم خلق است و بمعنی از عالم امر سرش از عالم امر است و جهرش از مرتبهٔ خلق و در بحر الحقائق
آورده که مراد از سر خلافت است که در انسان ودیعت نهاده اند و جهر صفات حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبه غیب می شناسد و آثار نقائص در عالم شهادت
سید اند و سید اند آنچه ما میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
بدرکات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق ست و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود مثنوی ظل ارواح‌اند اشباح ما ✱
ظل اعیانند ارواح همه ✱ باز اعیان ظل اسمای حق اند ✱ باز اسما ظل ذات مطلق اند ✱ ای موحد شرف
کرامت تو اینست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بمحبت برنگزیند و بدوستی
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا از سمنون محب پرسیدند
که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه در این ساعت
با خضر علیه السلام بودم گفتم از محبت حق با بنده می گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند
و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بنده حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُوْرِنَ
بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَهٗ اَثَرٌ محبت چون تجلی کرد اوصاف قدیم ✱ پس بسوزد وصف محدث
را کلیم ✱ پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست بیت تو بودی عکس معبود ملائک ✱ از آن گشتی تو مسجود ملائک ✱ ای موحد
در آئینه بصیرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص ست بے تفاوت و لیکن نمود ست بے بود
از اینجا ماهیت خود را در یابی و آنکه آن عکس داخل ست در آئینه و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل
از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس ست نه منقلب زیرا که اگر شخص
دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر
شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودے از جنبش
یمین شخص یمین عکس بجنبیدے و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدے از اینجا معلوم کن دل را
که در پهلوے چپ نهاده اند در پهلوے راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودے او را با شخص
مقابله نیفتادے بلکه پشت عکس مقابله روے شخص آمدے و آنکه آئینه را صیقل زدند صفائی
حاصل شد نمایش عکس از جهت این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

واگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در
جرم آن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل و صفا گردد جملهٔ علویات و سفلیات در وی متجلی شود
و تو در جمله اکنه حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول
بجهت عرس رسول علیه الصلوٰة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده
استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین
حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشش که کار فرمود چند صد جا حاضر شدند اگر ابو الفتح ده جا
حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چوڈول سوار شد
و برفت باز از دوم جا چوڈول آمد همچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره برون
می آمد و بر چوڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمند او این را بتمثیل حمل نکن یعنی
میندار که تمثیلهاے شیخ بچندین جاها حاضر شده است لا والله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موحد خود در اقصاے عالم
حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل ست که موسی علیه السلام هفتاد صورت همچو خود
دید که هر یکے رب ارنی انظر الیک می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
این همه تو ئی تو که خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید بیت هر چه در طبع تو نیاید راست تو ندانسته
نکو که خطاست ✤ اکنون نکتهٔ چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لوامع فرمود قدس الله
روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن را چهار مرتبه نهاده ست از
جمع بجمع و آن شهود جمال ذات ست در مرآت ذات بے توسط کائنات رباعی معشوق که کس
سر جمالش نشناخت ✤ در ملک ازل لواے خوبی افراخت ✤ بی طاس سپهر بود و بی مهرهٔ مهر
هم خود بخود این نرد محبت میباخت ✤ و از جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظاهر عدید و دیگر
مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و بمطالعهٔ صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که دم عشق

[illegible]

زند با همکس * کس را نرسد بدامنش دست هوس * مرآت شهود اوست ذرات وجود * با صورت خود عشق همی باز دو بس * و از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآت تفاصیل آثارے مشاهده میکنند و این جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خوش و محنت فراق در دمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده * صد عاشق و معشوق پدید آورده * از حسن تو لیلی دل مجنون برده * وز شوق تو وامق غم عذرا خورده * و از تفصیل بجمع چنانکه بعضے از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق همم ایشان و قبله گاه توجه دل ایشان جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کائنات ست دلم * برتر ز احاطهٔ جهات ست دلم * فارغ ز صقالهٔ صفات ست دلم * مرآت تجلیات ذات ست دلم * و حضرت قطب العارفین ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک درنگری حضرت حق جل و علا در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خود ست در وی پس در حقیقت خود را دوست داشته است بیت یحبهم و یحبونه چه اقرارست * بهر پرده مگر خویش را خریدارست * اما مرتبهٔ اول که از جمع بجمع است حدیث اِنَّ اللهَ جَمِیْلٌ وَّیُحِبُّ الْجَمَالَ داخل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب جمال ست و جمال صفت اوست دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست و این هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم ست که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به صفت یا میل صفت بصفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب بیت عاشق حسن خود ست آن بے نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * مرتبهٔ دوم که از جمع به تفصیل ست و مرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع ست این هر دو مرتبه از یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ فهم میشود اگرچه هر چهار مرتبه داخل ست در یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ فاما این دو مرتبه ازین آیت بصریح حاصل ست اما مرتبهٔ سوم که از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبه بوالعجبیها بسیار واقع ست بارے دو سه

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغلی را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد شیفته شد و مبتلا گشت و از الم
نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام بازنمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیا من او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و دروی نگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام
آهسته گفت که این دخترک را بگوئید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام بآن دختر گفت که یک قدح آب
خوردنی بیار او قدحے پر آب آورد گفت بدست این جوان بده آن دخترک قدح پیش آن جوان
برد جوان قدح از دستِ او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد۔ مؤلف راست قطعه جگر از تیغ
عشق خون شد ❊ ندانم حالتِ آن خسته چون شد ❊ ز قربِ نورِ خورشیدِ جمالش ❊ ز قالب
نورِ شمع جان برون شد ❊ حکایت هندو زنے را شوہری خود محبتے تمام بود شوہرے او نیز
با زن خود میلے والفتے بکمال داشت قضارا شوہر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میکاست
و بے دیدن روے یارِ حیات خود نمی خواست روز و شب اندوهگین مانده و از چشمۀ چشم اشکبار ابرے
مادر و پدر آن زن او را بشوہری دیگر دادند تا مگر تسکینے یابد شوہر ثانی او را بطرف خانۀ خود روان
کرد و خانۀ او در دیہی دیگر بود زن پشیمان وار در عقبِ شوہر میرفت قضارا مردے از آن طرف
سرود گویان می آمد و این سورٹھہ در سرود میگفت سورٹھہ ہم پہ ہری کنکال سہن میت گنوائی کی ❊ جبتک سدا کال سب جہادین با چاترین ❊ حاصل معنی سورٹھہ بزبان فارسی اینست
قطعه تو عہد با کسِ نوخیز و نوجوان بستی ❊ وثوقِ عہد که با مات بود شکستی ❊ بنقضِ عہد مگر
تا ہمیشه خواہی زیست ❊ که خاطرِ من دل خسته زین جفا خستی ❊ زن آن مرد سرود گو را گفت
برائے خدا یک زمان استاده شو او ایستاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن
جانب می آمدند همه را استاده کرد آنگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سورٹھہ بخوان آن مرد باز
آن سورٹھہ در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعر[له] لَمْ أَمُت
يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأَسُّفًا ❊ لَا تَحْسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا ❊ مؤلف راست قطعه جان عہد وفا بسبت

له یعنی اگر من [illegible] ۱۲

بدان حسن کمالش ٭ پیوست بدین عهد بخوبی و جمالش ٭ موت ست پل وصل حبیب بحبیب ٭ بگذر
زین پل خفته بسیماب وصالش ٭ حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود اورا اتفاق
ملاقات عزیزان شد عزیزان او در دهی دیگر بودند برقع پوشید و بر اسپ نشست و روان شد
هوا گرم بود زن بسایهٔ درختی میل کرد و قدری بایستاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافری
نشسته بود نظر آن مسافر بر جمالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مردی بیگانه حاضرست
برقع بر روی فرو هشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر معلوم کرده بود و چون چندی برون شد
از آنجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید دید بجای که آن مسافر نشسته بود قبری جدید نهاده اند از آنجا
پرسید که درین قبر کرا دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود او را نظر بر جمال شما افتاد
مضطرب گشت و چون شما روان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاد و ما او را
همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسلهٔ پیوندی که میان حسن و عشق ست بجنبید از اسپ
فرود آمد و برقع از روی برانداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر [illegible]
و شگافی پدید گشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریو برآوردند و زاریها کردند و قبر [illegible]
آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایهٔ آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سرمه که در چشم او بود در چشم مردست و سرخی تنبول که در لب
او بود در لبهای مردست و در قبر مرد حاضرست و زن غائب غریو بسیار کردند سود نداشت
آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین مظهر حسن مظهر عشق را بجود جذب کرده است و در این حکایت
مظهر عشق مظهر حسن را جذب کرده همی باید که این راز را دریابد مؤلف راست قطعه بود [illegible]
بابی بر روی هر دو تن مفتوح شد ٭ آن دو تن آیا چسان یک قالب و یک روح شد ٭ گاه
عشق آید بحسن و گاه حسن آید بعشق ٭ جان قدسی پرده گر باشد مجروح شد ٭ از [illegible] قدس الله
سره منقولست که در صحبت سخن می گفت و مرغی [illegible] در هوای [illegible] نظر آن [illegible] شده از [illegible]

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ
الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گلزار بسوخت
جگر لاله بران دل شده زار بسوخت ۞ در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فهم سخنان شیخ
سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بجهت موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت بظهور آمد
بیت روح قدسی فدای عشق بود ۞ عشق او را تو رایگان مطلب ۞ در کشف الاسرار آورده که آتشی
که بدلها بر آید آتش عجیب است حسین منصور قدس سره فرموده هفتاد سال آتش نار الله الموقده در باطن
ما زدند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوزی از مقدمه انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکنون
سوخته باید که از سوزش خبر دهد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم ۞ کاحوال دل سوخته هم سوخته
داند ۞ اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن است که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بپردازد ۞ در لوامع آورده آن بوالعجبیها که عشق را در عالم بشریت
است در عالم ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اند [illegible] سایه پرورده و محبت
بی محنت و درد را قدری و قیمتی نبود عشق را طائفه در خورند که صفت اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
سرمایهٔ بازار ایشان است و سمت اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا پیرایهٔ روزگار ایشان است بیت
عاشقی را درد و بدنامی خوش است ۞ عاشقان را سوز و ناکامی خوش است ۞ ای موحد حق سبحانه
آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید بحضرت معصیتی و زلتی در او آفرید اگر این معصیت در وی نبودی
علم اسما و صفات در پرده او گشوده [illegible] در وادی زلت نگذشتی [illegible]
نه گستی و اگر تخم جرائم در وی نکاشتی بار امانت را بکدام قوت برداشتی معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت
برد که او را مسجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان را بسر معصیت وقوف نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند
اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا جواب شنیدند که اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ۞ اسراریکه من در معصیت انسان
سپاه ام شما ندانید بیت [illegible] مبین نقص گناه ۞ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند
و این معصیت کلید خزائن رافت و رحمت و مغفرت است و وسیله حسرت و ندامت و معذرت بیش

ازین بیشتر رخصت نیست که الفقد سر الله فلا تفشوه بیت حافظ چو نافه بر سر زلفش بدست نیست
دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود ۞ اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت
از برج عرش الوهیت بتافت که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا آسمان گفت مرا صفت رفعت
ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقع ست صدا از کوه بر آمد که مرا قدم راسخ ست تا تحمل
این بار نداریم نشاید که آفتی بما باز خورد و این صفتها نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من
باز ستانند المفلس فی امان الله مردانه پیش آمد و باری که با کل افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت
نعره هَلْ مِنْ مَزِيدٍ آغاز کرد گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بار گران بمدد یار مهربان
توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بقامت باستقامت انسان چست نیفتاد و کسوت تحمل این
بار جز بر اجساد وشقاوت بشر درست نشد چون کاری بدین عظمت و مهمی بدین اهمیت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا بر آتش
غیرت افگندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست ۞ در فتوحات آورده
امانت اتصاف ست باسمای حسنی چنانچه فرمود وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ای اتصفوا
بِأَوْصَافِهٖ وَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِهٖ وحضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
آورده است و حضرت شیخ یا مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شما را باختیار و تصرف متهم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و
نگوئید اختیار و تصرف تراست و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت تست بلکه بر خود الزام نمائید و
گوئید رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ۞ بیت گناه اگرچه نبود
اختیار ما حافظ ۞ تو در طریق ادب باش گو گناه من ست ۞ امام تستری قدس سره فرمود که
امانت بر انها عرض بود و بر انسان فرض فرمود و شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض حق بود نه بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت بر و فراموش گردانیدند لا جرم لطف یاری بر زبان

و مظلم و نگونسار بود زیرا که روے دل او سوے این جهان بود و این جهان زیر آن جهان است پس
سر وے زیر بود و نگونسار باشد و لو ترىٰ اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم و سر آنکه شریعت بکار هاے نیکو
فرموده است آنست که مقصود کشتن دل است از بیماری و هلاکت بصحت و سلامتی لقوله تعالیٰ
فی قلوبهم مرض چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان
بیت اکنون علاجے واکه هیچ تو بر زمین ست ۞ کانگه که رفت سوے فلک فوت شد دوا ۞ فائده
گروهے از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و گروهے عمل را بر علم فضل نهند و این نیز
درست نیست صوفیان جهال که یاوه گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را اجابت الله یعنی
از غایت تن آسانی ست که چند رکعت نماز نفل گذاردن کارے آسان ترست فائده از زمرهٔ
درویشان بعضے باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول باشند اما فرض
را از فرائض حق سبحانه فرو گذارند و از ان هیچ باکے ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر دستگیر حضرت شیخ عبد الصمد المعروف بشیخ صفی قدس الله سره
درویشے رسید که روز و شب در طاعت و عبادت مشغول ماندے گاه ذکر و فکر گفتے گاه اوراد و
قرآن خواندے یک لحظه خود را فرصت ندادے و یک نفس پهلو بر زمین ننهادے مرا بچشم پسندیده
نمود وقتے تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لیس بشیٔ چون مدتے دیدم اورا
بر همان حال بدیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائے رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر
میکردم باز فرمود که لیس بشیٔ من در تفحص حالش افتادم روزے در ماه رمضان بعد از ادا
نماز عصر بگوشه رفت و من پوشیده در وے نگاه میکردم دیدم که افیون از گره ازار بند بکشاد و در دهن انداخت
و فرو برد بعد ازان در مجلس شریف حاضر شد آنگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این مدت تمام صیام ماه رمضان را ضائع کرده بود بلکه صیام تمام عمر رمضانے همین طور باطل
کرده باشد که افیونی بود و اکثر مردم افیونی و حشیشی الا ماشاء الله زندیقان باشند که از زندیقی
خود خبر ندارند فی التتمة الخمر من المسکرات والبنج من المخبثات والافیون من المهلکات

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالصَّلٰوةُ مَنْ أَكَلَ لُقْمَةً مِّنَ الْبَنْجِ وَالْخَمْرِ وَالْأَفْيُوْنِ يَدْخُلُ قَبْرَهٗ
عَلٰى صُوْرَةِ الْخِنْزِيْرِ وَالْكَلْبِ وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا مَعَ الْإِيْمَانِ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَيَدْخُلُ فِي النَّارِ مَعَ الْمُنَافِقِيْنَ وَالْمُشْرِكِيْنَ إِلَّا أَنْ يَّتُوْبَ وَلَا تُصَافِحُوْهُمْ وَلَا تُعَانِقُوْهُمْ وَهُمْ مِنِّيْ
بَرِيْئُوْنَ وَأَنَا مِنْهُمْ بَرِيْءٌ وَمِنَ النِّصَابِ الصُّوْفِيَّةِ الْأَفْيُوْنُ حَرَامٌ لِأَنَّهٗ نَوْعٌ مِّنَ السَّمِّ وَكَذَا أَمْثَالُهٗ
الْخَشْخَاشُ فائده دیگر از اخلاق صوفیه سماع و رقص ست اگرچه علما اختلاف کرده اند اما این طائفه
را اتفاق ست که مباح ست لِأَهْلِهٖ وَبَلَاءٌ لِلْمُتَشَبِّهِيْنَ طُفَيْلًا و مثل جُنَيْدُ قُدِّسَ سِرُّهٗ عَنِ السَّمَاعِ
فَقَالَ كُلُّ مَا يَجْمَعُ الْعَبْدَ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ فَهُوَ مُبَاحٌ قوله تعالى فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِيْنَ يَسْتَمِعُوْنَ
الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ أَحْسَنَهٗ ؕ و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت میباشند بعضی را که حزن یا خوف یا شوق
پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضی را رجا و فرح و استبشار پیدا
آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کَمَا رُوِيَ أَنَّ دَاؤُدَ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اِسْتَقْبَلَ السَّكِيْنَةَ بِالرَّقْصِ فَقَالَتْ لَهٗ زَوْجَتُهٗ أَتَرْقُصُ وَأَنْتَ نَبِيٌّ فَقَالَ لَمَّا أَشْغَلْتِ
عَلٰى قَلْبِيْ وَأَنْتِ طَالِقٌ و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار ست زلت و ضلالت هم بسیار ست
كَمَا قِيْلَ لِلنَّصِيْرَآبَادِيْ إِنَّكَ مُوْلَعٌ بِالسَّمَاعِ فَقَالَ نَعَمْ هُوَ خَيْرٌ مِّنْ أَنْ نَّقْعُدَ وَنَغْتَابَ النَّاسَ
فَقَالَ لَهٗ أَبُوْ عَمْرِو بْنُ نُجَيْدٍ هَيْهَاتَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ زَلَّةٌ فِي السَّمَاعِ شَرٌّ مِّنْ كَذَا وَكَذَا سَنَةً تَغْتَابُ النَّاسَ
و اگر منکر سماع فوائد سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوییم که دفع آن آفات واجب ست و از امکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست در حق بعضی موجب فلاح ست قوله تعالى
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ هُمْ فِيْ صَلَاتِهِمْ خَاشِعُوْنَ ۙ و در حق بعضی سبب ویل ست قوله تعالى
فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّيْنَ الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُوْنَ پس با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک
صلوة جائز نشود و كَذٰلِكَ السَّمَاعُ و اگر منکر گوید که احضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت ست
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده ست جواب گوییم هر چند
بدعت ست و لیکن حرام نیست پس مذموم نباشد خصوصا که مشتمل ست بر فوائد و نتائج

انر استحسن فی اشتها اند و از جملهٔ فوائد سماع یکے آنست که کلالتے و ملالتے که طالبان را در طلب آن زودے
طبع واقع شود و قبضے و یابسے که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره بهر دفع
این عارضه ترکیبے روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه بر وجہے که بشرع
شد نهاده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت داده تا کلالت و ملالت مرتفع
شود و باز از سر شوق جدید رو بمعاملات آرند و شک نیست که آوازهاے خوش از جملهٔ نعمتهای الٰهی
ست قوله تعالی یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ وهو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که چه سبب
شخصے آرمیده با وقار ناگاه آوازے بشنود اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وی حرکات
غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در ازل با ذریات آدم خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
ره حلاوت آن خطاب که در مسامع ارواح ایشان مانده است لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند
ن خطاب یاد ایشان آید و بذوق آن در حرکت آیند قال ذو النون المصری قدس سره الاصوات
الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة استودعها عند کل طیب و طیبة در رسالهٔ غوثیهٔ شیخ
عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز نبشته رأیت الارواح کلها یرقصون فی قوالبهم بعد
قوله تعالی الست بربکم نقل ست که چون موسی صلوة الله علیه زمزمهٔ حکایات یزدانی
و نغمهٔ تکلمات ربانی شنید بعد از ان هیچ کلامے و آوازے خوش نکردے و شنیدن نتوانستے
از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانه بیتاب گشتے و جبرئیل امین علیه السلام در سدرة المنتهی صوتے
خوش و آوازے دلکش شنیدے که دال بودے بر کلام حق سبحانه و تعالی بیت حالت جبرئیل
از آور بال + بر کلام حق همین صوتست دال + ای برادر هر کلامے که اهل دل را در حالت
رے انداز دا آنرا لامحاله معانی ست موافق با حوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان
بته مجر نسبت با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے که نتیجهٔ اهل تحقیق ست عین معانی کتاب
و حدیث ست بے تفاوت بهر زبان که باشد مصرع حدیث عشق مے باید چه یونانی چه سریانی +
چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقرات آن مستحب ست تزیین معانی قرآ

با اصوات حسنه مستحب‌تر باشد و مستحسن‌تر بود و سماع آن احسن الحدیث که موجب رقت و نفقت دل است
احسن الحسنات باشد قوله تعالی اللّٰه نزّل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه
جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر اللّٰه الآیه مراد از معانی قرآن
که در لباس عزت و جلالت محتجب است درین جهان با پردهٔ حروف و اصوات فرستادند اگر جمال
معانی حضرت قرآن بی‌حجاب کلمات متجلی شود چنانکه کوهها ریزه ریزه گردند لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة اللّٰه بلکه همه عالم از تاب انوار آن سوخته گردد
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره پس اگر پرتوی یا شمه از آن معانی
بر دلهای محبان آگاه و مشتاقان حضرت آله تنزل فرماید ایشان را از خود برباید و در قلق
و اضطراب اندازد بقرآن که معتقد داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کشی ای برادر
علم و دانش نه همین است که تو خوانده و دانسته بلکه علمی دیگر هم هست که چندانکه بیشتر خوانی و دانی
نادان‌تر گردی و چندانکه عالم‌تر باشی مقصرتر و مستغفرتر شوی این علم دریاییست مواج بی
پایان که هرچند آشناتر شوی قعر او عمیق‌تر بینی و چندانکه عمیق‌تر بینی غریق‌تر شوی و چندانکه
غریق‌تر شوی بآب ترنگردی بیت آشنایان غم عشق درین بحر عمیق * غرق گردند و نگردند
بآب آلوده * العجز عن درک الادراک ادراک پس اگر غریق این بحر عظیم خرقهٔ ناموس زهد
بر دن کشیده دست و پایی زند عیبش مکن که الغریق یتعلق بکل حشیش نقل است
که امام شمس الائمه کرکانی با شیخ المشایخ شیخ مودود چشتی قدس سره گفت که ای شیخ ما روایت فقه
همی گوییم و مسائل شرعی را بحث همی کنیم هم از اصول شما چیزی میپرسیم که رای شما بر چیست سماع بهر
شما شیخ مودود که بر اصطلاح سلوک چیزی میپرسی گفت آری شیخ فرمود که شما از علمای دین اید بگویید
و اشید که اگر شخصی دوگانه نماز با شرائط و ارکان آن که آورده است با اخلاص تمام بگذارد قبول
است اللّٰه تعالی را احتمال دارد ان شاء اقبل و ان شاء لم یقبل شیخ الائمه گفت آری شیخ
فرمود که آن در ظهر قبول است والسماع جذبة من جذبات الحق در عین قبول است

و تو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن و نیز با فرقه این زمان راستند درست نشود و هم اینست
بجهت آنکه نماز از جمله مکاسب ست و سماع از جمله مواهب اگرچه مواهب نتیجه مکاسب
و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که در وی هیچ شائبه
رد نیست در آداب المریدین نبشته و قد نهی عن ذلک بعضهم علی سبیل التقریع و التشنیع و
التطایب فی حال السماع و لیس شیء الا انه لیس من صفات المتقین و ایضا
فی آداب المریدین فاذا اتفق مجلس السماع یبدأ بالقرآن و یختم به فقد حکی عن
ممشاد الدینوری انه رای رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام فسأله عن اجتماع
القوم للسماع فقال لا باس به ابدؤا بالقرآن و اختموا بالقرآن و حضرت پیر دستگیر مخدوم
شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که بتخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدی
خود را از سماع و رقص باز کشیده ندی و اصلا بحرکت نیامدندی و نیز بجهت استماع سرود قوالان را
بتخصیص نطلبیده ندی و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند
و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجهت استماع سرود نگشتندی و چون قوالان آنجا
مے آمدند بجهت انابت و یا بجهت پای بوس و سرود مے گفتند آن وقت اگر یکے را از صوفیان
سماع در گرفتے و یا حضرت مخدوم را رقتے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود بودے
و بتخصیص انکارے کردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بخداوندان بصیرت
نه وعظے که ایشان راست هم ایشان دانند. مؤلف راست قطعه کسان بر وجد مستولی الحالات
که رقص شان بود بر صدق و اخلاص ۞ نه خود بینند و نه خود را نمایند ۞ مقام معرفت را بندهٔ
خاص ۞ فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام
رحمة الله علیهم مرویست انست قال الشیخ الامام العلامة جمال الدین ابو الفضل جعفر
بن ثعلب الادفوی فی کتابه المسمی بالامتاع السماع اما الامام ابو حنیفة فحکی
صاحب التذکرة الحمدونیة انه سئل هو و سفیان الثوری عن الغناء فقالا

ليس من الكبائر ولا من أسوء الصغائر وقال الحافظ في رسالته وأما أبو حنيفة
رحمه الله فحدثنا أصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غياث ومنهم من
حدث عن محمد عن أبي يوسف قال ذكر عند أبي حنيفة رحمه الله الغناء فقال
أما أنا فوددت لو أن لي غريما لازمني وحلف علي فأدخلني إلى موضع فيه سماع
فأسمع وذكر ابن قتيبة أنه ذكر عند أبي يوسف رحمه الله الغناء فذكر قصة جار أبي حنيفة
وهي ما حكاه ابن قتيبة وغيره أنه كان له جار كان كل ليلة يغني بهذا الشعر
أضاعوني وأي فتى أضاعوا + ليوم كريهة وسداد ثغر + وكان أبو حنيفة يستمع
إليه وأنه فقد صوته ليلة فسأل عنه فقيل إنه وجد بالليل وسجن في سجن الأمير
عيسى فلبس عمامته وتوجه إلى الأمير وتحدث معه فقال الأمير لا أعرف اسمه
فقال أبو حنيفة رحمه الله كل من اسمه عمرو فأطلق فقال الأمير يطلق فلما خرج
قال له أبو حنيفة أضعناك يا فتى قال بل حفظت ونمام هذا أنه قال له قصر
إلى ما كنت عليه من غنائك وإيناسنا وقد تضمنت هذه الحكاية أنه كان يستمع
من الغناء فدل على إباحته عنده فإن استماعه كل ليلة مع
ورعه وزهده لا ينبغي أن يحمل إلا على الإباحة وما ورد عنه بخلافه
يحمل على الغناء المقترن بشيء من الفحش واللهو ونحوهما جمعا بين القول والفعل
على أن التحريم أخذ من مقتضى قوله لا من نصه فيما علمت ورأيت في كتبهم
ولا دلالة فيما أخذ منه لاحتماله وجوها وحكى الحافظ في رسالته عن
أبي يوسف رحمه الله أنه كان ربما حضر مجلس هارون الرشيد وفيه
الغناء فيبكي أحيانا **فائده** بدانكه علمي كه در امور آخرت بكار نبندد بدتر از جهل ست
علمي كه بحق ننمايد جهالت ست + بعضی از مشايخ كبار فرموده اند كه شيطان چون مرد
جاهل را دو ريابد كه علوم دين ندانسته باشد و بروی از غيب چيزی كشف شده دست خنده

براو وسبک گرداند او را بحرکات عجیب گاهے شیشهٔ پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بچکاند بر روے
و آن ضعیف را وسیلهٔ اغواے خلق کثیر گرداند که کاملترین معاملهاے شیطان با آن جاهل آن باشد
کم بخت او را گمراه کند که بنماید او را صورتهاے نیکو و در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه
است بر تو و یقین پندارد که آن صور تجلی حق است پس در گروه مجسمه و مشبهه در آید و در وادی ضلالت
هلاک شود و بعد از آن منع کند او را از صحبت علماے محقق و مشایخ مدقق که حق از باطل جدا کنند
و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند بغیر خواهش تو
و حال آنکه موسی علیه السلام خواهشها کرد حق سبحانه او را ننمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوے
عالمے و شیخے چه پنداری که او مصلح کار تو داناتر و بیناتر است از تو و قادرتر است که ترا از شر شیطان
نگاهدارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها از شیطان قبول کند پیر او شیطان گردد و اگر درویشے
کامل او را ازین گمراهی بر سبیل نیکخواهی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالفت نماید قوله تعالی اخذته
العزة بالاثم فحسبه جهنم و اگر مریدان و معتقدان او را از رجوع منع کنند و اندر اثبات سعی فرما
ایشان بدشمنی برخیزند و گویند جاه و قبول پیر ما رونق دکان او شکسته است بدان سبب بسبیل
حسد و عناد سخنها میگوید همچنین خلقے بسیار را بوسیلهٔ او گمراه کند و گاهے وقوف بر نیات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاهل معامله با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر
خوانند و رجوع و توجه و صدق بر وجه کمال آرند و گاه بعضے از اخبار مغیبات بر و القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال مغیبات ظاهر کند و اتفاقاً همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی
جدا نگرداند و احیاناً در وصف کشف خود سخنها گوید ازینجا گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید
سخن ٭ کشف او را کفش کن بر سر بزن ٭٭ و باشد که شیطان تخت خود در میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاهل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند
نقل است که این واقعه معول را حادث شده بود که در راه مصر میرفت شیطان را دید که

بر عرش نشسته پنداشت که پروردگار ست و سجده کرد مر او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتی
از مشایخ کبار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان ست بدلیل قول النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّ
لِلشَّيْطَانِ عَرْشًا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يَجْلِسُ عَلَيْهِ الْحَدِيثَ پس برخاست آن مرد و نماز باز
گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و برو لعنتها گفت و انکار
کرد و این امریست که مشایخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیارست که می اندازد شیطان بعضی را
در اباحت و تجسیم و حلول آیا در اباحت بیارایند ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه است آن خود
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت وگاه باشد که القا کند بسوی ایشان که خدای
تعالی از طاعت و عبادت تو بی نیازست و تکلیف عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس و صفای باطن
کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی وگاه باشد
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوت انوار کاذبه و صور تمامی آراسته بنماید و بگوید
که اِذَا أَحَبَّ اللهُ عَبْدًا لَا يَضُرُّهُ ذَنْبٌ و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان ناشیها که بدان
در گروه مجسمه و مشبهه درمی آیند و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جهلا پیدا شده است که
شیطان در واقعات ایشان القای اغلاط کرده است چنانکه مثلاً انچه ایشان را بنماید از روحانیات
و علویات از نظرهای باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی ربست زیرا که در خارج
هیچ نیست و در باطن نفس او ست پس نفس را رب پندارند تَعَالَى اللهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا وگاه
از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف ربست که در باطن تست و طریق نجات ازین
ورطهٔ اغلاط آن ست که بدانند که طائفهٔ صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاهدهٔ
حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع هذا ذره از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و تجاسر بر معاصی
و ذنوب یک ذره نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث حرفی نیست باباحت محظورات هیچکس را
بهیچ وجهی بلکه قرآن و اخبار و اجماع علما زاجر آن هر سه اشیاست عقائد و مذهب صحیحه از اباحت
و تجسیم و حلول باحتیاط منع میکنند **فائده** کمالیت دین و دیانت داریست و کمالیت ایمان

در امانت گذاری۔ مؤلف راست **قطعه** متدین شو و دیانت ورز * خوب تقوی لباس ایمان است *
هر کرا بر کمال دین باشد * راست بازو دست پیمانست * **فائده** ثمرهٔ معرفت کم آزاریست و ثمرهٔ
محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان
بر پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد۔ مؤلف راست **قطعه** مردم بے گنه مسلمان را * تا چه جور و جفا
کند حاسد * مرد را دین چو یوسف است عزیز * میفروشد برهم کاسد * **حکایت** روزے
مهتر عالم علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانے انصاری
بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکے از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
انصاری بیامد عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال
میکند نه قیام شب دارد و نه صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این شخص
یکے از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
من اصلا حسدے نیست عبدالله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود۔ مؤلف راست **قطعه** حسد نار
جحیم آمد بتحقیق * دلا از آتش دوزخ بپرهیز * زوال نعمت مردم چه خواهی * جهنم بر تن مسکین مکن
تیز * مؤلف راست **قطعه** کسے کاندر دلش بر کس حسد نیست * ز جنت بر رخش ابواب بند نیست *
دلا مے رو براه خیر خواهی * که در جیدِ تو حبلٌ مِن مَسَد نیست * **فائده** از زبان مخدوم خود
شنیدم که مے فرمودند مردے از حج بازگشته بود غلامے دانا همراه داشت بمنزلے رسید چندانکه
تدبیر قوت کرد مقدارے نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام گفت
بهاے نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیزیست بغیر بها هم قدرے میدهند بگو ما حاجی هستیم
و از حج مے آئیم نان ما تهی ست قدرے نمک بده غلام همچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد
روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانے تهی حاصل شد باز غلام را به بقال فرستاد تا نمک آورد
و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند ته نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار
غلام گفت اے خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی است

قدرے نمک بدہ روز دوم هیچ ترا فروختم وگفتم خواجہ حسن حاجی ست تا نہانے او تہی ست قدرے
نمک بدہ امروز هیچ فروشم نمک سبب بہا چیان بدست آرم مؤلف راست **قطعہ** حاجی حج
فروش را ز طمع ؛ تا چہ اہتمام زیر دلق بود ؛ گرچہ خود در طواف کعبہ رسد ؛ قبلۂ او طواف
خلق بود ؛ **فائدہ** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند گرسنگی و بینوائے
بسیارے دیدند فقر و فاقہ فراوان مے کشیدند وقتے سہ روز گذشتہ بود و هیچ قوتے نہ رسید با عیال
و اطفال بدرگاہ رب متعال صابر و شاکر مے گذرانیدند درویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
بملاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب بازگشت و طعامے کہ در خانۂ خود موجود
یافت ہمہ را بر داشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
و فرمود کہ شما نخست فقر و فاقۂ ما را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوردید و بالنعمت فقر و فاقہ
خود را بہ چیزے طعام نخواہیم فروخت و ازینجا فرمودہ اند **بیت** با یوسف خود دست نہ فروشیم ؛
تو سیم بسیار خود نگہ دار ؛ **فائدہ** از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ مے فرمودند عارفے کامل
در شہرے بود پادشاہ را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن
کہ آن درویش بر ما بیاید قضا را دو پیرزادگان آن درویش در ملازمت پادشاہ بودند وزیر
فرمان نوشت کہ اَطِیْعُوا اللّٰہَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و بدست پیرزادگان آن درویش
فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورد آنگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ شما را بجہت ملاقات پادشاہ می باید آمد
اللہ تعالی بطاعت اولی الامر فرمودہ است درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہان
دنیا درویش گفت نے بلکہ علماے دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوۃ والسلام عُلَمَاءُ
اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ پیرزادگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتہ اند درویش گفت بر یک معنی شما
را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پیرزادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

باخادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من متخیله را کنده بیرون انداز و آنجا
گلے دیگر بپاش۔ مؤلف راست قطعه صحبت اغنیا فقیران را * بتر از زهر قاتلش دانی * آن مضرت
هلاک جان وتن ست * وین مضرت هلاک ایمانی * فائده از زبان مخدوم خود شنیده ام
که در ولایت قمرو پادشاهے بود عظیم الشان سنجر نام چتر او سیاه بودے و دران شهر که تختگاه پادشاه
بود درویشے سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتندے
وکل سلاطین و خوانین درگاه درویش را نیکو داشتندے * چون پادشاه کسے را طلبیدے اورا
در حویلی درویش یافتندے و از انجا حاضر میکردندے روزے بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
سلاطین وسپاه وجه علوفه از من میخورند و بملازمت درویش حاضر میباشند و صدق ایشان با
درویش چنان ست که اگر پادشاهی از ما بستانند ایشان همه راضی گردند بدین خیال درویش را
از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش درپا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر کتف
انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم در گرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد چند آنکه حکما
و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضے خوانین گفتند که ای پادشاه شما بے موجب درویش را
اخراج کرده ایذا درویشی ست که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدرے و قیمتے ندارد اورا
باز گردانید تا ببرکت دعاے او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که
از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدهید آنگاه دعا کنم پادشاه بیندیشید
که من ازین درد البته خواهم مرد و پادشاهی بردست دیگرے خواهد افتاد بهترست که پادشاهی بدرویش
بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم پس فوراً گفت که پادشاهی خود شما را دادیم درویش گفت
نبشته بدهید شتاب خط نبشتند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدرویش سپردند درویش
دو ما بر آب دمید و گفت که این آب بخورید بمجرد که پادشاه آن آب خورد بادے در شکم پیچید و فرو
رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه گفت آرے همین دم
شما صحت کلی روی نمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شناختید که بیک کوزه فروختید همین

پادشاهی تردد بسیار دید که مبادا درویش بگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند **قطعه** چون
چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ⁂ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ⁂ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم ⁂ این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود بازآمده نشست
و این بیت برزبان حال می گفت **بیت** ملکت عشق ملک شد از کرم آلهیم ⁂ پشت من و پلاس فقر
نیست لباس شاهیم ⁂ **فائده** سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابوالحسن خرقانی مشرف
شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه گام بنیت استقبال من از زاویهٔ خود بیرون نهید
اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از اطیعوا
الرسول شرمنده میمانم تا باطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان الله این چه استغراق ست
فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوندا
عزرائیل را بهیبت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح مرا
در سر من دمیده همچنان خود بستان از اینجا گفته اند **بیت** درکوی تو عاشقان چنان جان بدهند ⁂
کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ⁂ گویند معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
کراماً کاتبین هم آگاه نیستند **بیت** عجب سری ست با معشوق ما را ⁂ کراماً کاتبین را هم خبر نیست ⁂
بزرگی را در سکرات موت میخندید پرسیدند ای عجب مردن و خندیدن گفت **بیت** خوبرویان
چو پرده برگیرند ⁂ عاشقان پیش شان چنین میرند ⁂ **فائده** بدانکه علاقهٔ روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگرچه قالب
خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از
شاخ او جدا میکنند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ هست باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میباشد و قضا را اگر سرمای سخت تنبول را میزند و خشک گرداند
این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ مجربات ست **حکایت**
یکی از آشنایان این فقیر که شیخ وجیه الدین نام داشت از زبان خود حکایت میکرد که در شانه عجب یاد

داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای یار این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانهٔ تو و
کجا آتش دوزخ این چه سخن ست او قصهٔ خود باز گفت که مرا زحمتی هایل بود قضارا ساکت شدم و جان
از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا نزدیک قبر
بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گور نهادند و دفن نمیکردند
و روح مرا بمقامی بردند که از آنجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بدرشتی در آمدند
و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می برید گفتند بدوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آتشی عجیب
ملتهب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلندی بر آمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
است و مرا گرفته در دوزخ بر تافتند اما شانهٔ چپ در دوزخ افتادم قضارا در همسایگی من بیوه زنی
بود او دختری داشت بسبب نکاح آن دختر من یک پرکاله جامه و یک ماده گاو داده بودم
آن پرکاله جامه بعینه حاضر شده درمیان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ برهد اما شانهٔ چپ
روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید
مرا گرفتند که علوفهٔ بده تا این توقف که در راستا و چپاسی مرده نشند و بفقیری می دهند بر آن
آن نانها بفقیری دادند ثواب آن در اینجا مجرا افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم و
گفتم که مرا اینجا نه برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح مرد آخرت بود و قالب در دنیا
و پیوندی که درمیان روح و قالب ثابت ست اگر منقطع شده بودی از سوختن شانهٔ روح
شانهٔ قالب نسوختی فهم این اسرار کار عقل نیست و کسانی را که فهم شد نگذاشتند تا این اسرار
فاش کنند حکایت طالب علمی چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد
از موت کجا میروند و چها می بینند چندین خلق که مردند هیچ یکی از آن عالم خبر نداد و از آنجمله یک
طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی از آن عالم خبر دهم قضارا بعد از مدتی آن
طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیایید بر سر قبر آن یار برویم و شبی

ازان عالم پرسیم که او وعده کرده بود رفتند و فاتحه بروح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی
اگر توانی خبری ازانجا بازگوی او حاضر شد و گفت یک طبانچه بر راست من حاضرست و یکی بجانب
من اگر من ازین عالم خبری بگویم این هر دو طبانچه بر روی من چنان فرود آیند که گردن من
بشکند گفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب شد آری سرا و بر بعضی چیزها که درعالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چسان فهم خواهد شد حکایت مردی
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتی حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات
قرآن پوشیده گشت و دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست او از آن صورت بسته
نشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکی از اهل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
کرد آن صورت حاضر شد بجهد که مرد گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل مسکین چه داند که آن صورت چه بود که در دست
نمی آمد و چرا گوش آن صورت بدست آمد و بجز گرفتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونه
دست بگوش مرد رسید و این فقیر ماست این ماجرا گفته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین
و آفرین بسیار کرد حکایت شیخ عبد العزیز می گفت که من در مقامی بخواب بودم و محبوب من
در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوی آب بود بخواب می دیدم که من بجهت
ملاقات محبوب خود میروم چون بآن جوی آب رسیدم خواستم که گذر شوم پاهای من تا ران
مقدار جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پاهای خود را و جامه خود را تر یافتم حکایت
حاجی عماد پیش این فقیر می گفت که من پیوند ارادت با مردی داشتم که او مرد ایذی بود بر من شفقتی
بسیار داشت مردمان مرا بتهمتی متهم کردند بر من غلامی امرد پیش من فرستادند که ازین بقایا سلطنت

آنست که چندگاه محترز شوی گفتم که از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد
و هر چند که غلام را تعرض بسیار کردن نرفتم و طپانچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد
غلام با دهن خون آلود پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردان را به بستن من فرمود هر دو بازوی
مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زدن مرا چوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
و آن چاه را بخاک و گل انباشتند همه دانستند که عماد درین چاه مرده باشد و من در زیر چاه شگافی
جایگاه یافتم آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتم جائی که من درون چاه بماندم
و من برهنه مادرزاد به سر چاه رسیدم پیری با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بمقامی که
گفته بود که از ین مقام بجانب آن درویش برو آن مقام روان شدم در میان راه نهری بود پر از آب
از آن نهر میگذشتم جامهٔ زیر پای من در آمد آن جامه را از زیر پای کشیدم دیدم که لنگوته است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باز نمودم
چون چند روز گذشت پیر بر هیچ من طعامی پخت و همان غلام را سوار کرده بطلب درویش و عماد
که بیائید بر هیچ عماد طعامی پخته ایم بحضور شما ختم کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید
متعجب و حیران ماند و با آن درویش گفت بر هیچ ایشان طعامی موجود کرده اند و شما را بهر فاتحه
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمائید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
متعاقب می آئیم تو شتاب اسپ را بتاز و خبر حیات عماد باز گوی ما هم شتاب خواهیم آمد او برفت و خبر حیات
عماد باز گفت همه متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب در تعجب رو نمود و چون بر طعام نشستند غریو و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت که من از ین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین عجیبها در عالم دنیا فراوان محسوس
است و اگر تو پیش دیگری بگوئی که از ته چاه خودی ببالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شیخزاده مناسب این ماجراست که اوشان را بتهمتی گرفتار کردند و در ته چاهی خشک محبوس ساختند
و نگاهبانان را برگماشتند شیخزادگان با نگاهبانان گفتند که ما را در ته چاه هر طرفی راه است

که خواهیم برد پیام اشتر اخبر میکنیم تا بسبب آن ما خود نگردیم نگاهبانان این سخن از شهزادگان باور نکردند
که در فکر ایشان محال مے نمود آن هر دو کس در چاه بجانبے روان شدند و چند فرسنگ راه رفتند
بعد ازان از زیر زمین بر روے زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع ست که در حصر و شمار نیاید و این ماجرا که نبشته شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و خص خواص که روح خود را بدوام ریاضت مهیا بدو حال مید هند چه
خواهد بود و مقصود آن ست که روح را با قالب بعد از موت رابطے و پیوندے باقی میماند اگرچه قالب
تباک شده و ریزه ریزه گشته باشد هرچند که در فهم و فکر نمے آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجد فائده خواجه ابوعلی دقاق قدس الله روحه مریدان را وصیت
کرد دران ساعت که از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن خداے
تعالی را در همه احوال نیک و بد حکایت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت روزے
بشهر درون خواستم رفت رودے دیدم پر آب و کوشکے بر کناره او دران روز فراز شدم و طهارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکے دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
اے کنیزک کرا می گفت اے ذوالنون چون از دور پدید شدی پنداشتم که دیوانه چون طهارت کردی دانستم که عالمی و بعد فراغ
از طهارت چون پیشتر شدی پنداشتم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
بودے طهارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنامحرم نگاه نمیکردے و اگر عارف می بودے بجز ذات
حق بکسے میل نکردے این بگفت و ناپدید شد فائده حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون بنماز ایستادے بر خود بلرزیدے لرزیدن سخت و گفتے وقت گذاردن امانتے
درآمد که آنرا آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند حکایت روزے ایاز پیش سلطان محمود نور الله
مضجعه ایستاده بود و نوک موزه خویش از زمین بر گرفت و پاے بجنبانید و هرگز چنین کار ازو ظاهر
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامے را از عقب او
فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پاے بیرون کشید کژدمے سیاه از موزه بر

ایاز گفت دم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروے من ریختی که نوک موزه از
زمین برگرفتم و آداب و بندگی بگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز بار آمد
گفت ای ایاز امروز نوک موزه پیش ما برگرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند
سلطان گفت حدیث کن گفت دم من رسیده است گفت او هفت بار مرا گزیده هشتمی بار چون بیطاقت شدم
موزه بجنبانیدم **فائده** رَوَى أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ مَنْ أَحْدَثَ وَلَمْ يَتَوَضَّأْ فَقَدْ جَفَانِي
وَمَنْ أَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَلَمْ يُصَلِّ رَكْعَتَيْنِ فَقَدْ جَفَانِي وَمَنْ أَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ وَ
دَعَانِي فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ بِمَا يَشَاءُ وَأَنَا مَا أَجَبْتُهُ فَقَدْ جَفَوْتُهُ وَأَنَا لَسْتُ بِرَبٍّ جَافٍ
فائده در خبر ست که حضرت رسالت پناه صلے اللہ علیه وسلم در سفر و حضر روزهٔ ایام بیض فطا
نکردند و فرمودند که این روزه سنت ست هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت بیابد و
دلها روشن کند و رویها نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و روے او از ماه
شب چارده تابان تر باشد روایت ست که یکے از ابن عباس رضی اللہ عنه پرسید که چگونه روزه
دارم فرمود اگر روزهٔ داؤد علیه السلام خواهی یک روز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزه
پسر او سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزهٔ خاتون جنت مریم رضی اللہ
تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام
خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزهٔ پیغمبر ما محمد مصطفے صلے اللہ علیه وسلم بخواهی سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماه روزه دار که در خبر ست هر که یک روز از ایام بیض روزه دارد سوم بخشش گناهان
او مغفور گردد و اگر دو روزه دارد دو بخشش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از همه
گناهان بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد و ابلیس علیه اللعنة گفت دشمن ترین
اعمال مردمان نزد من دو چیز ست روزهٔ ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را بسبب ایام
تشریق روزه نتواند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و روزهٔ امام شافعی رضی اللہ عنه

چہاردہم و پانزدہم و شانزدہم ست فائدہ از فتاوای صوفیہ ذکر فی قوۃ القلوب ان

المسبعات عشرا هداها الخضر عليه السلام الى ابراهيم التيمي ووصاه ان يقول

مدوة وعشية وقال الخضر اعطانيها محمد صلى الله عليه وسلم روى ذلك عن سعيد

عن ابي طيبة عن كرز بن وبرة رضي الله عنهم قال وكان وبرة من الابدال قال

اتاني اخ لي من اهل الشام فاهدى الي هدية وقال يا كرز اقبل مني هذه

الهدية فانها نعم الهدية فقلت يا اخي من اهدى لك هذه الهدية فقال اعطانيها

ابراهيم التيمي رضي الله عنه قلت له افلم تسال ابراهيم من اعطاه قال سالته

فقال كنت جالسا في فناء الكعبة وانا في التهليل والتسبيح والتمجيد فجاءني رجل

وسلم علي وجلس عن يميني فلم ار في زماني احسن منه وجها وهيأة وثوبا واشد

بياضا واطيب ريحا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا الخضر فقلت

في اي شيء جئتني قال جئتك لاسلم عليك وحبا لك في الله تعالى وعندي هدية

اريد ان اهديها اليك فقلت ما هي قال ان تقول قبل طلوع الشمس وقبل غروبها

المسبعات عشرا ووصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بثوابها قال اذا

لقيت محمدا فسله عن ثوابها فانه سيخبرك فذكر ابراهيم انه راى ذات ليلة في منامه

كان الملائكة جاءته فاحتملته حتى ادخلته الجنة فراى ما فيها فوصفها عظيما مما راى

من صفة الجنة فقال فسالت الملائكة فقلت لمن هذا كله قالت للذي يعمل مثل

عملك وذكر انه اكلوه من ثمار الجنة وسقوه من شرابها فاتاني النبي صلى الله

عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون صفا من الملائكة كل صف ما بين المشرق والمغرب

فَاَخَذَ بِیَدِیْ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّ الْخَضِرَ اَخْبَرَنِیْ اَنَّہٗ سَمِعَ مِنْکَ الْحَدِیْثَ فَقَالَ صَدَقَ الْخَضِرُ ثَلٰثًا ھٰذَا وَکُلُّ مَا قَالَ الْخَضِرُ فَھُوَ حَقٌّ وَھُوَ عَالِمُ اَھْلِ الْاَرْضِ وَھُوَ رَئِیْسُ الْاَبْدَالِ وَھُوَ جُنْدٌ مِّنْ جُنُوْدِ اللّٰہِ تَعَالٰی فِی الْاَرْضِ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ فَمَنْ یَّعْمَلُ ھٰذَا اَھْلٌ یُعْطٰی شَیْئًا قَالَ یَغْفِرُ اللّٰہُ لَہٗ جَمِیْعَ الْکَبَائِرِ الَّتِیْ عَمِلَھَا وَیَرْفَعُ اللّٰہُ عَنْہُ غَضَبَہٗ وَمَقْتَہٗ وَاَمَرَ صَاحِبَ الشِّمَالِ اَنْ لَّا یَکْتُبَ عَلَیْہِ شَیْئًا مِّنَ السَّیِّئَاتِ اِلٰی سَنَۃٍ وَمَا یَعْمَلُ بِھٰذَا اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ سَعِیْدًا وَلَا یَتْرُکُ اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی شَقِیًّا وَذَکَرَ بَقِیَّۃَ الْفَضَائِلِ **فائدہ** روایت کہ حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ بر سر جنازہ وے این دو بیت نوسیند

وَفَدْتُ عَلَی الْکَرِیْمِ بِغَیْرِ زَادٍ ٭ مِّنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِیْمِ ٭ فَحَمْلُ الزَّادِ اَقْبَحُ کُلِّ شَیْئٍ ٭ اِذَا کَانَ الْوُفُوْدُ عَلَی الْکَرِیْمِ ٭

یعنی مہمان شدم نزد کریم کہ حق سبحانہ باشد تو توشہ وخالی از عملہاے شایستہ و دل پاک باین اعتماد کہ برداشتن توشہ بدترین چیزہاست وقتیکہ رفتن نزد کریم باشد **فائدہ** شمس تبریز راست **مثنوی**

زبان در ذکر و خاطر جاے دیگر
شنیدستم کہ موسیٰ در مناجات
ہمی خواہم کہ خاصانت نمائی
کہ از خاصان ما آنجا یکے ہست
برفت آنجا کہ فرمان بودش از حق
بقدرت دوختہ پیراہنش را
ازو آوازے آمد کہ یا ہو
بدو گفتا کہ اے مستِ الٰہی
دگر با حق ترا کارست برگوے
ندا آمد کہ اے موسیٰ چہ دیدے

چو نام دوست آید بر زبانم
بگر روزی ز حق میخواست حاجات
ندا آمد کہ اے موسیٰ سفر کن
کہ سوز عشق در وے اندکے ہست
یکے را دید در کوہے برہنہ
بموی سر بپوشیدہ تنش را
برش رفت و سلامش کرد آغاز
بدین بسیار گفتن ہو چہ خواہی
چو نام حق شنید آن مست حیران
بدین مستی و حیرانی رسیدے

ادب نبود درین رہ اے برادر
ز حیرت مست گردد عقل و جانم
کہ یا رب یا رب از فضل خدائے
برو اندر فلان کوہم نظر کن
چو موسیٰ فہم کرد آن حکم مطلق
کہ در وے عقل ما را ہیچ رہ نہ
نظر کرد ہمچون وحشی آہ
از وجد ہو نشنید ہیچ آواز
اگر مقصود دیدارست برگوے
کشیدہ آہ و داد از یاد حق جان
مرا از نیسان حوادث عاشقان شد

کز نامم تشنه شد و جان فشانند
چه اسرار است شمس الدین چه اسرار
چون ز اول تا به آخر ساغلی ست
می ندانی کز گذشته ای تو باز
حب دنیا و وقت اباشت بر
ماند از قدر قوین و از کشت و بار
هر که در یک ذره لاشی گم بود
چیست بیکاری گرفتاری همه
چشم شیران چشم ازین آتش بدوز
سوختن را شاهان مغرور است
گر ترا دین باید از دنیا مناز
خان و مان تو بلای جان تو
چشم همت بر گشا و ره ببین
خود نگنجی تو ز غیرت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین باز
که رمزش میکند در جان و دل کار
حاصل مالا جرم بی حاصلی ست
هر دو عالم در لباس تعزیت
آرزوی این و آن جانت ببرد
حق تعالی گفت لاشی نام او
کی بود ممکن که او مردم بود
هست دنیا آتشی افروخته
ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
هر که او را راه زد گمره بماند
هر دو با هم راست ناید کن مباز
در گذر زین خاکدان پر غرور
پس قدم در ره نه و درگه ببین
تا نگردانی ز ملک و مال روی

هر آنکس هست عاشق هست جانباز

فائده فرید الدین عطار رحمة الله علیه

ای ز غفلت غرقه دریای آز
اشک می بارند و تو در معصیت
هست دنیا آشیان حرص و آز
تو چنین آویخته در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه
هر زمان خلقی دگر را سوخته
هر که چون پروانه شد آتش پرست
پای بسته در درون چه بماند
ای سر او تاج تو زندان تو
تا نمانی در عذاب و در نفور
چون رسانیدی بآن درگاه جان
یک نفس نماید ترا این حال روی

فائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جوامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ واسطه دیگری در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم نقش گشته بود و دیگر علوم ظاهر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و مضاف شود چون از آن علوم پرسیده شود بعض آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم چون بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان می آوردند چنانچه علوم انواع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و همچنین علوم طب در چند حدیث مختصر بیان کرد تا بدانند که مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود خواندن و نوشتن

نمی دانست از وفور علمی که در باطن منور او رسته بود کاتبی را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه
انداز و قلم را محرف کن و بای بسم الله را بیدا گردان و سین را دندانها بیرون آر و اسم الله را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفی صلی الله علیه وسلم نه پارس را دیده بود و نه
حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نقل کرده اند
و از پارسی هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عنب آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرموده صلی الله علیه وسلم العنب دو دو دوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام پرسیدند
که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرموده سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام
در جبهه معاویه قتل را دید فرمود یا معاویه هذا بیش چهارم در جنگ احد میان مردگان غلطیده بودند
که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکی سوار شوند فرمود هذا اشتر پنجم سیب نو بر دست عائشه صدیقه
رضی الله عنها بود بمزاح گفت لمن اعطیت هذا فرمود که مرا بده ششم نگاهبان رسول علیه الصلوة
والسلام بخانه فاطمه بر در رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که من علی الباب فرمود که منم
محمد هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحد ام اثنان فرمود که او یکی ست **فائده** صلصائیل فرشته
ایست که سه بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالای قبر حضرت رسالت
برای اینکه چون بنده درود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده پیش
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که فلان بنده درود فرستاده است حضرت فرمایند که این
درود را بسیاهی و کاغذ نور بنویس و مارا بده بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لایق بهشت
گردد **فائده** شبی خواجه جنید قدس سره بمسجد میرفت شخصی را دید پرسید تو کیستی گفت منم ابلیس
فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت نی چون خواهم که ایشان را بدنیا گیرم در
عقبی گریزند و چون خواهم که بعقبی گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راه نیست فرمود ترا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد در گیرد میدانم که ایشان را چه
پدید می آید این بگفت و غائب شد خواجه جنید متفکر و بمسجد در آمدند از گوشهٔ مسجد آوازی بر آمد

که ای جنید از گفتهٔ این دشمن فریفته مشو که درویشان حق عزیز تر از انند که جبرئیل و میکائیل
نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجه را وقت خوش گشت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری فائده ای برادر اعمال اهل معرفت هرچند با اصول شرع و با روایات فقه موافق
اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
علیه الصلوٰة والسلام کرده اند و اکثرے از ایشان بعد ادائے هر عملے مژدهٔ قبول مے یابند
پس مریدان مبتدی را باید که هر عملے را خواه فرض باشد خواه نفل اجازت و رخصت از ایشان
مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید که به بدعت گفتنش نشتابی نقل ست که
مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جنازهٔ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوه حاضر
شدند چون ایشان را بمرقد پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاه هم حاضر بود و رخصت شد
و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده امیدوار ست وقتے منزل من نیز بشرف قدوم قدم
مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاه رسیدند
پادشاه با جملهٔ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند دانشمندے بود در مجلس پادشاه او گفت ای
پادشاه چیست که این مرد بدعتی را چندین اکرام مے کنید پادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان
چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که التعریف لیس بشیٔ و ایشان نماز تعریف میگذارند
پادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده اید جواب باید گفت
حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد
از انجا جواب گرفته گفتند که اینک روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر ست پیغمبر باید که سنت
است آن عالم گفت چه بینید یاران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد هر که گوید
روح فلان کس بر من حاضر ست از غیب خبر میدهد او در شرع کافر گردد مخدوم جهانیان فرمود
عجب ست که زبان تو در کام میماند مقدار یک دست زبانش از دهن بیرون آمد و بر خاک افتاد

(حاشیه: یعنی اولیای من زیر قبای من هستند نشناسد ایشان را — غیر حق ۱۲ — تعریف هیچ چیز نیست ۱۲)

جان بجان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت که برادر این گستاخ بیباک را بنمائید و بر سانید

فائده در معدن الحقائق شرح کنز آورده است اَلتَّعْرِیْفُ وَهُوَ اَنْ یَّجْتَمِعَ النَّاسُ یَوْمَ عَرَفَةَ فِیْ مَکَانٍ غَیْرِ عَرَفَاتٍ وَیَقِفُوْا وَیَدْعُوْا وَیَتَضَرَّعُوْا تَشْبِیْهًا بِالْحَاجِّ کَذَا فِی النِّهَایَةِ شَرْحِ الْهِدَایَةِ اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ اَیْ لَیْسَ بِشَیْءٍ وَاجِبٍ وَمَسْنُوْنٍ بَلْ هُوَ مُسْتَحَبٌّ کَذَا فِی الذَّخِیْرَةِ وَعَنْ اَبِیْ یُوْسُفَ وَمُحَمَّدٍ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ فِیْ غَیْرِ رِوَایَةِ الْاُصُوْلِ اَنَّهٗ لَا یُکْرَهُ لِمَا رُوِیَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهٗ فَعَلَ بِالْبَصْرَةِ

فائده عزیزی من نماز صبانه و عاشقانه دیگر است از برای رضائی قلب خود را در بوتهٔ اعتقاد بنه بعده بدم قدم جدے و جهدے بنمائی آنگاه سکهٔ آن قبول شکسته خود زن تا این نقش درست برآید که اُولٰٓئِکَ کَتَبَ فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْاِیْمَانَ بیت

نماز ای جان نظر بر قامت دارم ٭ مگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من

فائده مے آرند که شیخ سلیمان دارائی که یکے از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت ای خواجه تو خوش خسپی و مرا چندین سال از برائے تو آراسته مے کنند اگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در خواب ضائع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت فوت میشود دهم از مرگ مناجات بپیش بیداری شب و عبادت شب کار ها دارد قطعه تخشتی روز کن شب خود را ٭ شام اقبال و لذتو بود ٭ وقت او خوش که اندرین عالم ٭ شب و نشو ترز روز بود ٭

فائده مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه سفر سو دنکته مطبوع که از قول و فعل فقراے نامراد و غربای بے زاد مے یابیم از درویشان عالیجاه و مشایخ صاحب خانقاه نے یابیم روزے صوفیان نشسته بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر هم حاضر بودند که ذکر افتاد و دوزخ را چندانکه از وعید پر گشته و نعره هَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ برآرد فَوَضَعَ الْجَبَّارُ قَدَمَهٗ آن زبان خداوند جبار و در دوزخ نهد درین میان یک نامرادے از خود برفت و نعره زد چون بخود باز آمد نعره چه بود گفت دوزخ نیز بر قدوم مولی تعالی اشتیاقے داشت که سبب قبول قدم تسکینے نیافت

فائده در مقام سکندرآباد که جای حاضر بودم قلندرے آمده

او دو فوطه جامه داشت یکی در ته خود بسته ستر کرده بود و فوطهٔ دیگر را چهار ته کرده بر سمت قبله انداخته
بران نماز میگذارد و بر سر کلاهی و دستاری داشت و تنش برهنه بود متعلمی برشتی بران قلندر
افتاد که ملحدی گمراهی بیخبری و بی آگاهی را بنگرید و جاهلی غلیظ الطبع را ببینید که تن خود را
برهنه گذاشته و جامه در ته پای کرده نماز میکند این چه فضولیست ازین جنس شتم و قذف بسیار
کرد آن قلندر فوطه از ته پای خود گرفت و بر گلوی خود گره داد و اندام را پوشید و در نماز
مشغول شد و هیچ تغیری و تفاوتی در روی ظاهر نگشت متعلم از گفته خود پشیمان شد و چون
قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرت نمود که من بد کردم و با شما سخنهای نامناسب گفتم مرا عفو
فرمائید و دل بد نکنید قلندر گفت ای ولی نعمت از این چنین سخنها کسی دل بد کند که سر در
پیری و مرشدی نباشد شما چند غرسودید و مرا راه نمودید جزاکم الله خیرا مؤلف راست قطعه

ز مرد تربیت ار یافت جوهر قابل ✤ سفاهت سفها را بحلم در گذرد ✤ بدیده شفقت بیند اهل
غفلات را بکرام دش ز شر لهو و لغو برگذرد ✤ فائده حضرت مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
روحه را چون جذبهٔ هدایت الهی و کشش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لذات و شهوات
دنیای دنی سرد شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روحه
با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکری بودند که
دیگران بر غنای که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجب میکردند و میگفتند
که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیرمردی و صنعت تیراندازی
و حرفت گوی بازی و بذلها و بخششها همه را بر انداخته این مرد بر بی نوائی خوشنود است
مخدوم بعضی مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودی این غریب را
ازان مردار که رهانیدی و بپایهٔ صبر و قناعت که رسانیدی و بعضی را جواب می گفت
ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست که نام من از دفتر

له مضمون این مصرعه از آیه کریمه و اذا مروا باللغو مروا کراما [illegible]

توانگران کشیده و رچریده فقرا و مساکین ثبت کرده و در رساله براتب آخرت شده گردانیده که
الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما والاه حاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شداید
فاقه و بینوائی نگریزد و شربت تلخ مصیبت دنیا خاکدان کهنه و ویرانه غصه جای محنت آبادی ملالت
خانه هر لئیم ناسزا است ترک دنیا کی کند سرفرازی را رسد در یاد مردانه و حضرت مخدوم
راجو چون عمر بآخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوی من آن است که بوقت موت خویش
بر زبان این آیت را در پرده گوری جهت بخوانند آیت این است رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی
من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین تا در کلمه توفنی مسلما والحقنی بالصالحین جان دهم فائده حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه میفرمودند که راه درویشی راه گرست یعنی موتوا قبل
ان تموتوا و خلق همه بزندگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود سکه درویشی را وسیله
جلب رزق دانند بر جوع و قبول خلق فریفته مانند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را بطاعت
و عبادت که در دین ایشان هست معمور داشتی طائفه بازیگران برو آمدند مردمان براجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشای بازیچه ایشان می باید دید راجا گفت اوقات عزیز به تماشا
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست ایشان را چیزی بدهید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان هر تمثیلی که میکنند بعینه درست میکنند البته باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکی از ایشان به تمثیل جوگی برآمد و پوستکی انداخته و بران بجلسه جوگیانه نشست
و چنان شغلی و فکری گرفت که از عالم و دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند و راجا نیز خیلی پسندید و در بر راجا چادری بود و هم صحیح بجواهر مرصع بود آن را
بدو عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرده از خود دور انداخت راجا را
این حرکت او بسیار ناخوش آمد گفت این گدا را بنگرید که عزت چادر ما نگاه نداشت و آداب ما را مطلقا
فروگذاشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر ما را نگاه نداشتی

جوگی گفت ای راجا اگر من در تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از وی پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی ای طالب صادق انصاف کن که تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید
مولف راست **مثنوی** خرقهٔ پیران کفن ست ۞ نه بانهٔ متاع و مال فتنست ۞ خرقه پوشی
که در پی مزد ست ۞ نه کفن پوش بل کفن دزدست ۞ **فائده** وقتے که مخدوم شیخ حسین قدس
الله روحه فقیر را جامهٔ خلافت پوشانیدند مدتے مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس اکابر دین نالائق
غافل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و مقصود چه داشتم که نپوشم و در خلاف حکم درویشان بکوشم که محکوم حکم
ایشان بودم مدتے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقهٔ اهل معرفت در من پیدا
خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثرے پیدا نگشت ع سبزه به سنگ نروید چه گنه باران را ۞ عجب تر
آنکه مخدوم روزے مرا پرسیدند که کسے با تو انابت کرد گفتم نی باز پرسیدند که هیچکس رجوع
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کرده بودند و من بواسطهٔ نالیاقتی خود نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ بر من زدند که این امر بفرمودهٔ پیران ست بتو حواله کرده ایم و تو در لیاقت
و نالیاقت خویش مے نگری ترا با این تصرف و با این فضول چه کار ست و پیش حکومت و
تصرف پیران چه اختیار زنهار و صد زنهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقے رجوع کند بانابت
قبول کنی بعد ازان طلبیت فرمود که ای نیک بخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را
از بهر آنست که نجات ایشان بر ذمهٔ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه از جمله
این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
که فردا ترا کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکند اهل معنی
تاخیر روا نمیدارند آنچه برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که

خوردگان هفت ساله را بفرمایند تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشان را به چوب
تا پنج تازیانه فرو نگذارند اما مریدی طفلان شیرخواره را هم مستحسن ست مادر و پدر را باید که طفلان
خود را با پیرے و بزرگوارے با نابت بپیوندند **حکایت** سید فتن ساکن مقام قدید بود مردے
صالح بود در خانهٔ او فرزند نرینه متولد نشد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره
آمد و فتوحے گذرانید و عرضه کرد که خداوند تعالی مرا فرزندے نرینه نبخشیده است او را کلاه و شجره
عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن سید دانست که در خانهٔ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینه
خواهد شد و نیز حیات خود را مے شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد
و فرمود که هر پنج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانهٔ
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جهان نیز انابت
و ارادت درست ست و نیز چون مردم بمیرد تا آنکه او را دفن نکرده باشند مرید گرفتن روا ست
چنانکه در سلسلهٔ دوم حکایت آن مرده که سرش مے جنبید نبشته شده است که مخدوم شیخ مینا
او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالهٔ سیر مشایخ نبشت که خواجه قدوة الدین
ابی احمد بر مادر خواجه ناصر الدین محمد آمدے و گفتے السلام علیک یا ولی الله انت خلیفتی
مادر شیخ محمد پرسیدے که اے شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی گفتے فرزندے
که در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفهٔ خود گرفتم مادر شیخ محمد گفتے اے شیخ او هنوز در رحم ست
هیچ معلوم نیست که دختر ست یا پسر و ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادید
شیخ ابو احمد گفتے اے پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخ ما دار در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را محمد
نام ست مرید و خلیفهٔ من ست تهنیت رسانیدن بشارت ست آمدیم **فصل** حضرت مخدوم شیخ مینا
بن محمود نبیسهٔ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره و چهار رساله در تعریف خواجگان
چشت قدس الله ارواحهم نبشته است و از پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا سیر مشایخ
نام نهاده و این فقیر اندک اندک مذاکره هر پیرے از انجا بر وجه تبرک گرفته است سیر اول

در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد
مصطفی محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضی در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان
مرتضی مرتضی را مے آراستند و در بتکده مے بردند و خود بت پرستی مے کردند و علی را گفتند
که تو چرا آلهه پدر و جد خود را سجده نمے کنی و اعتقاد راسخ بران نمیداری مرتضی جواب دادے
که چون مے خواهم که بت را سجده کنم سر درد مے کند و در باطنم مے گذرد که جمادات بے روح است که
از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجده این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخنها
بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیده دین آبا و اجداد خود را باطل مے شماری
چون این کلمات را امیر المومنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت اے
علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جد ما ابراهیم خلیل الله بتان را
شکست و دین مسلمانی نهاد و نهاد علی گفت اے عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او
همیشه خدا پرستی دارد امیر المومنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم که محمد پیغامبر
شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد پیغامبر
را خوشان و شادان یافت گفت اے محمد مهربان که بر تو مے آمدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریان
مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر چیست پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت یا علی[1]
أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من سوره
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ بیاورد و پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شد گفت ابو بکر
بخوان باسم پروردگار خود که پیدا کرد ۱۲
صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبری
قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید اے علی تو ایمان بمحمد
آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شو تا
من و تو ایمان آریم که محمد امین است و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ
نگوید اے علی تو چه کردی که فی الحال بمحمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چه شدے

[1] یعنی اے علی تو برادر منی در دنیا و آخرت ۱۲

ابوبکر و علی هردو بحضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم آمدند و فی الحال کلمۂ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضے رضی اللہ عنہما و علی در مجاہدہ و ریاضت چنان
بود که در بیان نیاید و در خانۂ او سه گان و چہارگان فاقه شدے و نه فاقه نیز شده است و سر
فقر خود با کسے نگفتے و با محمد صلے اللہ علیہ وسلم نیز نکشادے و صابر و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجه حسن بصری قدس اللہ روحه او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
هم از و یافت و خواجه حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در متوضی
باطل نشده و خواجه حسن بصری چون خرقهٔ امیر المومنین علے پوشید و آن خرقهٔ گلیم بود که رسول
علیه الصلوة والسلام مرتضے را پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقهٔ فقر و درویشی است
بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضے کرم اللہ وجهه این خرقه خواجه حسن بصری را پوشانید
و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجه حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقهٔ خلافت از امیر المومنین علی در بر کرده بخانه در آمد هر چه داشت ایثار فقرا کرد چنانکه قوت
یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کردے و گاہے پنج و شش روز هم گذشتے پرسید
ای خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خداے تعالے باز ماند
شما را پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکنید اگر ضعیفے و بیماری زور آورد چه کنید گفت من متابعت
محمد مصطفے صلے اللہ علیه وسلم و علے مرتضے میکنم که ایشان را سه فاقه و گاہے چہار فاقه و گاہے
پنج فاقه و گاہے شش فاقه بودے من خرقهٔ ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و در درویشان بدرویشی نپذیرند و گویند خود راضی ست که خرقه پوشان کم خوردند
و این سیر میخورد ایشان فاقها کردند و این هر روز افطار میکند خود را در فتراک توسن
ایشان بسته ایم هر راهے که ایشان رفته اند ما نیز همان راه مے رویم خواه ضعیف شویم خواه
بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے که در چشم مغاک افتاد

و از بسیاری گریه بعبارت کم شد و گفتے الٰهی حسن گناهگار ست بر گناهگار رحمت فرمای چون حسن را
خرقهٔ درویشان عطا کرده او را از روی درویشان شرمنده مگردان سیر سیوم در تعریف
خواجه عبد الواحد زید قدس الله روحه آو مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بصری ست چهل سال پیش از ارادت
مجاهده و ریاضت می کشید و علم بر کمال داشت مجتهدے کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المومنین
حسن بن علی مرتضیٰ ست خلق و تواضع بسیار داشت کسے کمتر او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
شدے خواه خرد خواه بزرگ نخست شیخ عبد الواحد او را سلام گفتے و پیش مردمان با دب نشستے
و گفتے که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وی بر ما لازم ست هر که صحبت با پادشاه باشد او تعظیم
بندگانش نگاه دارد و ما را صحبت با خدا ست و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب ست که تعظیم شما
بداریم که تعظیم شما تعظیم خدا است روزے شیخ عبد الواحد زید در راهے میگذشت دید که پیرے ضعیف
نحیف بیمار عجیب درمیان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ
عبد الواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال ابرے پیدا شد
بر سر بیمار سایه کرد پیر گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خداے تعالے مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر
صحت یافت و فی الحال برخاست و بپاے خود روان شد روزے شیخ عبد الواحد بر جماعتے میگذشت
جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را طعام و قوت
برسد و دیگر دستگاه دنیا میخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد و لیکن باید که بر جادهٔ شرع
باشید فقیران بخانهاے خود آمدند و دیدند که زنان ایشان طعامهاے خوب و لذیذ پخته اند و بر دست
هر یکے دینارهاے زر ست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که داد گفتند آینده آمد در حلقه
را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارهاے زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
بستانید چون شوهران شما پرسند بگوئید که نفرے از دوست شیخ عبد الواحد آمد و ما را این دینارها
داد شوهران گفتند آرے ما را با شیخ عبد الواحد زید ملاقات شده بود احوال بینوائی خویش

بود گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زنان
شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد زید کردید تنها دنیا چرا طلبید اگر دین هم
میخواستید حق تعالی اشعار او بشمّا کامل ببرکت شیخ عبد الواحد عطا کردی نقل ست که شیخ عبد الواحد
زید همیشه از خوف خدای تعالی گریستی و دائم صائم بودی و دوگانه دوگانه فاتحه کردی
بوقت افطار دو سه نواله طعام خوردی از وی پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیر خود میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و درویش کسی ست که قولاً
و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گرنه او را درویش نشمرند و حقارت کنند و
حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خدای تعالی بود پس درویش را باید که متابعت
پیر نگذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی ست صلی الله علیه و سلم نقل ست که شیخ عبد الواحد
زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفتصد غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
امروز از گناه آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و
اسباب همه بدرویشان داد و فقیرانه کهنه در بر کرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد

چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه عبد الواحد زید ست گویند
که فضیل عیاض رهزنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندی و یاران
فضیل رهزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و قرآن خواندن را دوست داشتی
و گویند سبب توبهٔ او آن بود که شبی کاروانی میگذشت و حافظی را بجز دگر فته بود تا همه شب قرآن
بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید
حافظ این آیت میخواند که أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ این آیت چون تیر
بر دل فضیل رسید بخود و بیقرار شده روی بخرابه نهاد کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت کجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت ای کاروان

بشارت باد مرشما را که فضیل توبه کرد واز شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه معرفت
وی میگریست ومیگفت الٰہی فضیل گناهگار پر معصیت توبه کرد روی بحضرت پاک تو آورده قبول
کن فضیل را بیامرز وخصمان او را خوشنود گردان هر جا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت واو را
خوشنود میکرد مگر یک جهود خوشنود نمیشد وسوگند خورد تا زر من ندهی خوشنود نشوم وزر او
صد دینار بود فضیل گریه وزاری بسیار کرد آنگاه آن جهود صد سفاله را بر نمونۀ دینار تراشیده
در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر وآن همیان صد دینار را که ببالین منست
تراش بخشیدم ہمین شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد وببرکت مساس دست فضیل
آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر وبت پرستی باز آمدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمه طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی درین گفت من در
تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست بر گل زنند گل زر گردد وآن سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد
که توبۂ تو قبولست از آن جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبولے توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید
که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن بجهت حق پیوست ودوست بدوست رسید إِنَّا لِلّٰهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۝ فضیل در گریه شد وگفت آه بر که روم ودر خدمت که باشم که اهل
در راه درویشی صحبت ست گفتند خواجه عبد الواحد زید مرید وخلیفۂ خواجه حسن بجای اوست که او
وخرقۂ محمد مصطفےٰ وعلی مرتضےٰ پوشیده هست حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت وے آید
امروز در کار درویشی مثلے ندارد ومردان راوست بیعت میدهد ودر راه دین سے نماید و
بیماران را صحت مے بخشد واز خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند ومشاهدۂ انوار غیبی کرده
خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبد الواحد زید آمد وپای بوس کرد خواجه عبد الواحد گفت إِنَّ
اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ ۝ بشارت مر ترا باد چون توبۂ نصوح کردی ودست محمد گرفتی مرا ترا

درکنار گیرم و به دوستی خدا اتحاد دوست دارم و در راه درویشی رها ارشاد کنم فضیل عیاض ارادت آورد
و مرید شیخ عبدالواحد شد آنجا گفته اند اگر طالب صادق به راستی قدم درین راه نهد نخست باید که
خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم اداکند آنگاه در پے پیرے و مرشدے باشد شیخ
عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله معبود
ونا مقصود بگو کار فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل از آن
ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت ازو یافت ترک صحبت اهل دنیا نمود و چیز دنیاوی بردست
نگرفت چه آنکه افطار بدان کردے نقل ست که شبے هارون رشید مردے را گفت مرا بر درویشے
ببر آن مرد هارون رشید را بر سفیان بن عیینه آورد و آواز داد که هارون رشید بر تو آمده ست سفیان
از درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت وے آمدم هارون رشید بشنید و گفت این مرد
نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض ست او را بر در فضیل آورد
او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّاٰتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ
کَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَوَآءً مَّحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا یَحْکُمُوْنَ ۰ هارون رشید
گفت اگر پندے طلبم این آیت تمام ست فی الحال درآمد فضیل چراغ کشت تا روے او نه بیند
و در نماز بایستاد هارون در گریه شد و گفت مرا پندے بدهید فضیل گفت از خدا بترس و جواب
خدائے را هوشیار که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف
طلبد هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند با که من کردم ترا هیچ سود نکرد
و هم ازینجا ظلم آغاز کردی من ترا دران کوشم که بجد ابدی تو مرا دران کوشی که از محبت و عشق و
قرب خدا دور افکنم شیر پنجم در تعریف خواجه ابراهیم ادهم بلخی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه
فضیل عیاض ست سلطان ابراهیم پادشاهے با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بجا
داشتے پیش علما و درویشان خود را یکے از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشائخ راست
میکرد اگرچه او اولوالامر بود ناگاه دل او از محبت دنیا سرد شد محبت خداے عزوجل در دل او

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روی بحر ابه نهاد و تنها سفر اختیار کرد و قصهٔ ترک
او در سنبلهٔ سوم نبشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانهٔ کعبه گشت از کسب خود طعام پختی و با فقیران خوردی روزی ابراهیم ادهم پرسید که در مکه درویشی
دیدی از اهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند که درین دیار مثل فضیل عیاض دیگری نیست و او مرید و
خلیفهٔ خواجه عبدالواحد زید است و خرقهٔ خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد زید
نشسته و دست بیعت بمردم میدهد آن ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوس او
حاصل کرد خواجه لطف بسیار فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام ما نشینی و خرقهٔ مشائخ ما در بر کنی وانه درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکی بده گشت ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه میکرد چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ خلافت درویشی بر سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی که سرور دین و دنیا
محمد مصطفی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری
است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبدالواحد زید است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او منم اینک فقر اختیار
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم نصیحت شنید و
فضیل عیاض قبول کرد نقل است که یکی هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد و قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مرا از فقرا
قیامت بر روی مصطفی و بزرگان شرمنده گردانی ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در سه محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار رحمت بر وی بسته اند یکی در خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر سوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجه حذیفهٔ مرعشی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ ابراهیم ادهم
است علمی بر کمال داشت و در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهده بسیار کشیده
و فاقه و بینوائیها بیشمار دیده سر قوم مشائخ کبار بود و جمله اهل معرفت را در آن عصر توجه بر حذیفه

بود هشتی سال وضوی خواجه حذیفه جز در مستراح باطل نشده است و گفته است درویش خالی دست و خالی
شکم و خالی دل باید و اگر بر دست درویش درم بینی قربان درویش نشینی و نیز خواجه حذیفه
از اهل دولت و اغنیا اعراض کردی و گفتی اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر افتم و به ترک
درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که به صحبت من بیائید و برابر من نشینید
دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم نقل است که چون یکی
از ابنای دنیا توبه کردی و دنیا را گذاشتی شیخ حذیفهٔ مرعشی تا چهل روز روی او ندیدی و گفتی
هنوز بوی غنای آید بعد از چهل روز تائب را طلبیدی و در کنار گرفتی و گفتی بیا ای ولی الله
در تعریف خواجه هبیرهٔ بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ حذیفهٔ مرعشی است در هفتده سالگی اهل
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شبی دو ختم میکرد از هفتده سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجه هبیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود و بعضی گویند صد و سی سال
عمر داشت و بعضی گویند صد و بست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز یا چهارگان
روز بودی و چون افطار کردن خواستی چند ورق کتابت کردی از وجه کتابت افطار خود ساختی
نقل است که مردی اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانچه
کف در دهن آمد خلقی جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که از زهاق روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر روی
شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن بیلرزید و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید
که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آن بیچاره کسی
که او جویان محبوب و خواهان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب پیش
دهند او را اموات بهتر است از حیات بیچاره درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
او را با دنیا چه کار اهل دولتی هزار دینار پیش من آورد و دل من خراب و جگر من آب شد در وقتی
که لائق فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اعوذ بالله من الدنیا و اهلها

وَمِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ از ینجاست کہ حق سبحانہ با دنیا خطاب کرد یَا دُنْیَا مُرِّیْ عَلٰی اَحِبَّائِیْ
وَلَا تَفْتِنِیْهِمْ سیر ششم در تعریف خواجہ علو دینوری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ ہبیرہ بصری است
شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمے بکمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی نیز
صحبت شیخ علو دینوری بسیار بودے و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیدہ است و
خدمت مشایخ کردہ و نعمت از بسیار درویشان یافتہ و پیش از ارادت سی سال در مجاہدہ بود
اعنے ہفت روز یک خرما خوردے و مقدار یک جرعہ آب نوشیدے نخست منعم حال بود و دنیا بسیار
داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد فقر و فاقہ اختیار کرد روزے کہ شیخ علو دینوری تارک شدہ دہ ہزار
دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی ہمہ بخلق داد برائے افطار ہیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد
توجہ بخدا کرد و گفت الٰہی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو دہی آوازے شنید کہ اے
علو دینوری جمع باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلہ نشستہ بود کہ بسیار آمد و گفت
مبارک گرفت و گفت اے پدر بزرگوار کسے خوانچہ طعام پر کردہ پیش در ایستادہ است شیخ گفت برو
او را طلب کردہ بیار پسر رفت و طلب کردہ آورد آرندہ خوانچہ را پیش علو دینوری داشت و گفت
فرمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق
فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالیٰ
مشغول گشت ہر روز چند بار از خوف خدا گریستے و بیہوش شدے و چون بہوش باز آمدے
گفتے الٰہی بیچارہ علو دینوری گناہگار ست اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ
گاہ بملاقات علو دینوری مے آمد روزے شیخ علو دینوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اے
خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چہ خواہد شد
خواجہ خضر گفت کہ خاطر جمع دار در تو ہمہ آثار نیک بختی ست کسے را کہ خداوند تعالیٰ بدوستی برگزیند
خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا برکت صحبت او کارہائے دینی بکشاید
و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید درین وقت شیخ کامل کیست خواجہ گفت

و از شیطان رانده ۱۲ ملحه یعنی ای دنیا بر عاشقان من تلخ شو و ایشان را در فتنہ میفگن ۱۲

درین وقت ہبیرۂ بصری شیخے کامل ست کہ در کمالیت مثلے در جہان ندارد تو علو دینوری بحکم
بشارت در خانہ ہبیرۂ بصری آمد و سر بر زمین نہاد شیخ ہبیرۂ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد
و گفت بیا ای علو دینوری کار تو ہمیشہ علو دینوری ست از خداے تعالے خواستام کہ تو در مقام
من نشینی و خلق را دست بیعت دہی شیخ علو دینوری مرید شیخ ہبیرۂ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ
مشغول شد ہیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثریٰ ہمہ مکشوف گشت این حال
را بر خواجہ ہبیرۂ بصری عرضہ کرد خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علوست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا ثریٰ دیدن سہل کار ست کہ مطلوب درویش خالق عرش و ثریٰ ست و فرمود
و ہر گاہ الہ مرا نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم کہ خداوندا من ترا میخواہم و تو عرش و کرسے
بمن مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید
بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرۂ بصری دست علو دینوری گرفت و گفت الٰہی علو دینوری را
بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیہوش شد بعد ساعتے در ہوش آمد باز بیہوش شد
باز در ہوش آمد ہمچنین چہل بار بیہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب از دہن مبارک
خود در دہن شیخ علو انداخت فی الحال ہوش باز آمد انگاہ خواجہ پرسید ای علو دینوری دیدی
مطلوب خود را مقصود جان را معاینہ کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نہاد گفت
واللہ سی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم بوئے ازین گنج سعادت نیافتم و
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجہ خرقۂ گلیم درویشی مر علو دینوری فرشانہ قدس اللہ
و گفت ای علو اکنون سکۂ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر دو احمد فرشانہ شیخے
بیعت بدہ و براہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را کرامت و درویش
اہل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در روز عرس سماع مے شنید کاہ قران سکوت و شنید و
سماع مثنوی چہ سرست شیخ گفت پیغمبر ما محمد مصطفے و علی مرتضے و پیران لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

گویند و را هر که آتش دوزخ نخواهد سوخت ما ترا در آتش دنیا می اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم که این سخن راست ست و گرنه یقین شود که دروغ میگوئید بجهت امتحان هر چند مسلمان
را میسوختند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگند لات و عزی که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا
نخواهد سوخت که تو کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجه گفت والله آتش دوزخ هرگز ظفر بر گویندهٔ
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نیابد آتش مخصوص برای گناهگاران و مشرکان و بت پرستان
آفریده شده است گفتند پس در آئی درین آتشکده خواجه فی الحال در میان آتش آمد و مصلا انداخت
کرده بنماز مشغول شد آتش سوزان همه سرد گشت هر چند که کافران روغن دران آتش می انداختند
آتش سردتر میشد کافران چون چنین برهان معاینه کردند تمام قبیلهٔ آن بادیه از مرد و زن که
نامعدود بودند همه مسلمان شدند از انجمله دویست نفر خدمت و ملازمت خواجه گرفتند هر یکی
ولی الله شدند و از عرش تا تحت الثری بر ایشان مکشوف گشت روزی خواجه ابو احمد بر سر دجله
رسید هفتاد و نه نفر همراه خواجه بودند کشتی موجود نبود بفرمودهٔ خواجه هر یکی حلقه کرده ذکر میگفتند
و بر سر آب روان شدند که کف پای یکی از ایشان تر نشد بست و چهار تن از مشرکان دیدند که خواجه
با یاران بی کشتی بر سر آب میروند هر یکی آواز دادند ای شیخ ما را راه بنمائی و بصحبت پاک خود جای ده
خواجه آن روی آب بود و کافران این روی آب خواجه فرمود بصدق و اخلاص نام خواجه
ابو احمد چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجه فرمود ای مسلمانان
درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند حضرت خواجه دائم از خوف خدا گریستی پرسیدند
اگر خواجه هر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد و تو چندین گریه برای چه میکنی خواجه آهی
بگریست و گفت برصیصا شیخ نامدار بود هر که نظر کردی او را بخدا رسانیدی ناگاه تیر قضای
بر وی رسید او از جهان بی ایمان رفت و بلعم ولی الله مستجاب الدعوات بود ببرکت دعای او

ہزار و در ہزار کس از آتش دوزخ خلاص یافتہ باشند تا دریابۂ قہر خدا بدو رسید مسلوب الایمان گشت
قصہ ہر دو ناموران مشہور است تبرای برادر گرنیہ دوستان از خوف قہاری و جباری او است
کہ کسے را بدرگاہ بے نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجہ ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علمے
بر کمال داشت خواجہ سری سقطی بجہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابو احمد خواجہ
سری سقطی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابو احمد در مقامے سماع میشنود کہ اگر از ان مقام صدائے
(احمد) خیزد حالتے سری سقطی را دست دہد و دولتے عظیم حاصل آید در انوقت ہیچکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابو
انکارے نداشت مگر یک مجتہد فضیل مکی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بہ شیخ ابو احمد چشتی
رسانید شیخ گفت خداوندا تو عالم السر والخفیات اگر ابو احمد چشتی فعلے بدعت میکند او را سزا دہ
(تو دانندۂ رازہای پوشیدہ و پنہانی)
و گرنہ فضیل مکی را ادب کن ہمان ساعت سرخ باد بر مکی غالب آمد بینی او فرو نشست چون بینی شتر
ہر چند کہ حکما تداوی میکردند مرض مکی زیادہ میشد مکی توجہ بجناب حق عز و جل کرد شبے رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سیدا ادرکنی تا من از زحمت بینی بہ شوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند ہمین بیند کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین زحمت
بہ شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شو مکی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود ہمچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
بہ فضیل مکی افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع و اہل سماع گفت دیدم و سماعے کردم
سماعے کہ حضرت محمد و ہم شنیدہ و اسرار آفریدگار است تعالیٰ و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
و خواجہ ابو احمد در ہفتم سالگی مجذوب شدہ بود تا روزے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
خواجہ ابو اسحاق گفت در آ در سماع عاشقان ای ابو احمد چشتی کہ تو اہل سماعی رفع حجاب شد از
عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بپاسے کہ خواجہ ابو احمد چشتی در ہفت سالگی
میکرد دانشمندان آن عصر متحیر مے ماندند و در سیزدہم سالگی مرید خواجہ ابو اسحاق شامی شد و خلافت

گردید و مشغول بذکر لا الٰہ الا اللہ شده بود مدت ده سال گذشت آنگاه خواجہ ابو اسحاق شامی خواجہ
ابو احمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی هر
نعمتے کہ مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم دست ابو احمد گرفتہ بسمت قبلہ ایستاده شدند و گفتند
الٰہی هر نعمتے کہ ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد و او را بتو سپردم روز بروز درجات
ابو احمد ترقی کنی آوازے شنید کہ ما ابو احمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او
نهادیم هر کہ بصحبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد ❊ بیت ❊ اسرار محبت را هر دل نبود
قابل ❊ در نیست بهر دریا زر نیست بهر کانے ❊ سیر یازدهم در تعریف خواجہ ناصر الدین
ابو محمد چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ قدوة الدین ابی احمد چشتی ست نقل ست
کہ خواجہ ابو محمد در رحم مادر بود کہ اہل قسمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابو محمد چہار ماہہ در شکم من
بود کہ وقت تهجد در شکم من بجنبیدے از شکم من آواز ذکر لا الٰہ الا اللہ در گوش من افتادے
شیخ ابو احمد چشتی گفت شبے کہ شیخ محمد چشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وسلم
در خواب دیدم کہ میگفت ای ابو احمد مژده مر ترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جهان
خواہد آمد نام او محمد چشتی ست هفت بار لا الٰہ الا اللہ وقت تولد بآواز بلند خواہد گفت کہ همہ حاضران
مجلس خواهند شنید هر وقت بہ پیدا شدن وے بروی و در گوش او بگوئی کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
وسلم ترا سلام رسانیده است و گفتند کہ تو هم نام مائی خواجہ ابو احمد بیدار شد نفرے از مادر شیخ محمد
چشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینہ تولد شده بجهت کہ از رحم مادر بیرون آمد
هر همہ نشستہ بودند کلمہ لا الٰہ الا اللہ هفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی فی الحال خود
گردیده و در خانہ شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بہ شیخ ابو احمد فرستاد ابو احمد چشتی گفت
السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قُل ما
رُؤیاکَ بِهٰذِهِ اللَّیلَةِ شیخ ابو احمد بہ شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
رسانید بجهت کہ شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیہ الصلوٰة والسلام شنید گفت السلام علیہ

وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَهْلِ بَیْتِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ ۰ شیخ محمد چشتی ہر روز چند بار خندیدے
آورده اند شیخ محمد قصداً خندیدن او با خواجه ابو احمد گفت خواجه فرمود شیطان علیه اللعنة را خاصیت
است که چند بار کودکان را گوش میمالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک بچه تو
می آید فرشته سیلی زنان بیرون میکند بچه تو که سعید مادرزاد است این معاینه میکند و میخندد نقل
است که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد هر چند زنان شیر در دهن انداختند
اصلاً نمیخورد این ماجرا پیش خواجه ابو احمد گفتند فرمود که او روز عاشورا روزه داشته است و
موافقت دوستان خدای تعالی کرده چون به هفده سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
و گفت باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با خبر باشی از مسکینان صحبت ورزی و صحبت اهل دنیا را
آتش عظیم دانی و پیران ما همه فقیر بوده اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دوازده سال در حجره مشغول بود و بعد از هفت روز یک خرماسے افطار کردے و در عهد
شیخ محمد چشتی در چشت هیچ کافرے نبود و هر کافر که در چشت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
بعد دوازده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله استاده
شد و گفت الهی محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردای
قیامت بر روی محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید که خاطر جمع دار دعای تو
قبول کردیم فردای قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم در بهشت بریم چون
محمد چشتی یکے از دوستان ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او را نیز در بهشت بریم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیاے خدا است
درین مقام هر که صادق تر آمد نشست [illegible] در واقعه [illegible] خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس الله روحه مرید و خلیفه خواجه محمد چشتی است [illegible] خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی [illegible] صاحب کشف و کرامات [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] از فوق عرش تا تحت الثری نظر [illegible]

گویند کہ شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہما بملاقات خواجہ ناصر الدین رسید چہرہ بگر
روے خواجہ ناصر الدین بہیبتے بسماع درآمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن روے خواجہ
ناصر الدین بسماع مے آئی گفت آنچہ من در جبہۂ خواجہ ناصر الدین مے بینم اگر شما ہم ببینید بسماع
و بیقرار شوید خواجہ علم بکمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت کہ اے شیخ ناصر الدین علم
خدا علمیست کہ عقل آن نتواند یافت مگر بتعلیم خداے عزوجل خواجہ ناصر الدین علم بسے داشت
چیزے پرسید شیخ محمد چشتی مختصر جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختۂ
حروف تہجی بیاموزد از وہم کمتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواہد کہ در سلک مریدان مخدوم
منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت اے ناصر الدین ہفت بار نام من بگوی
و سوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگوی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین ہمچنان
کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد اسم اعظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام آموختہ
خواجہ ناصر الدین را آموخت بمجرد کہ اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشاد و توریت و انجیل و زبور
و فرقان و صحف انبیا ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوۂ انبیاء
و اولیاست و سر ہمہ فقیران محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فقرے کہ در خانۂ او بود در خانۂ ہیچ
پیغمبرے نبود و جملہ پیران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت پیر
قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا الہ الا اللہ شد مدت چہاردہ سال شغل و ذکر لا الہ
الا اللہ بود و بعدہ سہ فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روے اہل دنیا دیدے
تغیرے در روے او پدید گشتے و گفتے بوے مردار دنیا در دماغ من رفتہ است حضورے در
عبادت نمے یابم واے یاران درویش باید کہ در ولیتی گزیند و با اہل دنیا نشینند مشک و انگوزہ
یکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوۃ
والسلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شما چندین احتراز کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام
معصوم بود و در صحبت اغنیا زیانے نداشت و ما معصوم نہ ایم گناہگارے بخود درماندہ ایم

بار صحبت اغنیا نفرست شیخ محمد او را بعد از خلوت چهاردہ ساله خرقهٔ خلافت پوشانید و بجای
خود نشانید سیر چهاردهم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او مرید
و خلیفهٔ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی است خواجه قطب الدین مودود شیخ نامدار و عارف
محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که یک لحظه رفته
ماندے کار بستهٔ او کشاده شدے یکے از اولیاے خدا گشتے بقرب الله پیوستے نقل است
هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ماسوی الله را بر انداختے و از
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے هر یکے مریدان خواجه صاحب نعمت بودند
علم بر کمال داشت هیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود و هر چه کردے متوجه
بحضرت عزت شدے آنچه هاتف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجه قطب الدین مودود
هیچ او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بارها در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے
یک مرد صوفی پرسید چه سرست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
حاضر مے آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاهرست چشم باطن تو روشن نیست با اهل سماع در مقام نور
اسود سیرے که بالاتر ازو مقامے نیست دران مقام از چشم ظاهر بینان غائب مے شوند
و او در مقام قرب حاضرست او را جز محبوب کسے دیگر نه بیند مگر آنانکه محبوبان محبوب اند
گاه گاه در حالت سماع چندان گریستے که سینهٔ مبارک تر شدے و گاه گاه تبسم کردے و روی
سرخ گشتے درویشے سر این هر دو حالت ازو پرسید فرمود که اینها از آثار مشاهدهٔ جلال و
جمال ست نتیجهٔ فراق و وصال ست و دیگر اسرار سماع چند انست که در تقریر و بیان نیاید خواجه
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که
کشایش کار درویشی همه از فقر ست چندانکه فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است
که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت بست سال در مجاهده بود و بعد از پنج و شش
روز افطار میکرد آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامهٔ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

مودود خرقه درویشی کسے پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یکسان بود و بعد از آن شیخ ناصرالدین
اسمے که از پیر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بجز آنکه خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
علم لدنی کشاده شد هر علمے که در جهان خداے تعالی ست بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را
بیان فرمود سیر چهاردهم در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه او مرید و خلیفه
خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سه
روز بیک لقمه سبزی بے نمک افطار کردے تسپس خورد خواجه هر که بحضور وے مجذوب گشتے نظر او بر هر که
نعمت بود بر هر که نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت ثری برو مکشوف گشتے
او صد و بست سال عمر داشت از چهارده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه جز در قضاے حاجت
باطل نشدے و دائم در گریه بودے و بارها نعره زدے و آه آه گفتے و بیهوش و بیطاقت گشتے
بر روے او میز زدند در هوش مے آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این
آیت مرا یاد مے آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ○ بیهوش و بیطاقت
(نیافریدیم جن و انسان را مگر برائے اینکه عبادت کنند ۱۲)
میگردم که خداوند تعالی ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم و ما بعمر
در پی مشغول میشویم مے ترسم نباید که فرداے قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خداے داشت و با خلق هم میلے داشت این نوع دوستی در میان عاشقان
صادق درست نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن ندهند و این چنین کس شایان خرقه
نباشد خرقه کسے پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود و نقل ست که چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود اے حاجی تو مرد نیک بختی
از خداے عز و جل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یکے مریدان تو
سر قوم درویشان باشند برو در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمے که از پیر خود یافته بود
خواجه حاجی شریف را بیاموخت بجز آنکه او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی برو کشاده شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در مقام پیران بنشیند
او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بر وی علم لدنی بگشاید و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقهٔ
گلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و نصیحتهای اختیار
فقر و فاقه و صحبت با فقرا و مساکین آنچه راه و روش پیران است او را تلقین کرد نقل است چون خواجه
حاجی شریف زندنی خرقهٔ خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقهٔ گلیم بسیار
باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم
سیر پانزدهم در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حاجی شریف
زندنی است نقل است که خواجه عثمان هارونی نیم شبی در خانهٔ خود نشسته بود و هفتاد و دو نفر از کافران
اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوییم که گرسنه ایم هر یکی را طعامی علیحده در
صحنک نو بده و هر یکی طعام چیزی دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان
آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوی آسمان کرد و صحنک
پر از طعامهای مختلف هر چیزی که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان می نهاد
کافران دیدند که صحنکها از غیب می آید چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالی بخوردید بدو ایمان آرید ایشان گفتند اگر با خدا و رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خدای عز و جل ما را همچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمارم هستم خدای تعالی قادر است
که از من بهزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکی ولی الله گشتند که در نظر شان از فوق عرش تا تحت الثری
مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس
را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد و شب خواب نکرد بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و بسه لقمه و گاهی
چهار لقمه و گاهی پنج لقمه بیشتر انگشت نمیخورد و می گفت وای بر آن درویش که شب خواب کند و
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقهٔ درویشان پوشد نقل است که خواجه عثمان هارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز مقدار پری دهن آب آشامیدے و گفتے
الٰهی ما را از دست نفس بزبان نفس بر من غالب می آید از من آب بخواهد پر می دهن او را آب
سیدهم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستے و گاهے نه چندان شدے آب دیده خشک گشتے
و خون در اندام مبارک نماندے نعرهٔ بلند میزد و در رقص مے آمد نقل ست که خلیفهٔ وقت در
خانوادهٔ سهروردیه مرید بود سماع را منع کرد حاجبی را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبه
کرده ست اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبه نکردے و گفت که خواجه جنید هفت سال بود
که بپایهٔ اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گر سماع نکردیم هر که از سماع باز نماند
او را بر دار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سریست از اسرار میان بنده و
مولی اگر ما از سماع توبه کنیم نیز هیچکاره شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروے پیران باز مانیم ما توبه از
سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حاجب را فرستاد
که بیایند خواجه استخاره کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد که روے خواجه عثمان
هارونی دیدند هیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکے در پاے خواجه
افتادند و فریاد برآوردند که سماع مر شما را مباح است که اهل الله هستید خواجه عثمان گفت در عصرے
که خواجه جنید توبه از سماع کرد گفت که سماع مر اهل سماع را حرام ست آنوقت که خواجه ناصر الدین
در چشت بود گفت اگر جنید در چشت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبه از سماع
نکردے پس پیران ما توبه نکردند و هر یکے سماع شنیدند توبهٔ جنید بر ما حجت نیست همه علما سر بپاے
خواجه نهادند و گفتند ما همه بندهٔ پس روان شماییم هر لبے که شما دارید همان مطلوب ماست
خواجه بکرم و لطف بران علما نظر کرد هر یکے اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برهان بدید گفت خواجه
را بگوئید که پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبه کردیم خواجه در جا
آمد قوالان را طلب کرد و سماع در دادند یک هفته شبانروز خواجه با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا دادیم که سماع بشنود و دیگرے را چه اندازه و چه زهره
بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسے سرود بگوئید شما را بر دار کنیم و چنگ
را خلیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات مناجات خوب بخوانید
خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع سے شنید و نعره میزد و تواجد مینمود مریدان گفتند مخدوم
چرا شما سماع از سر بنا نمیکنید خواجه گفت دوست من نام او محمد ست و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ ست سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست تتبع سماع از سهروردیان
است و بنا هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
ناگوری در میان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود و چون بحضرت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان
میخواهد که در سلک مریدان در آید خواجه حاجی شریف قبول کردند و کلاه ارادت چهارترکی عطا فرمودند
و مقراض راندند و فرمودند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کلاه چهارترکی داشته اند و جمله جهان
بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسے که
کلاه چهارترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کند همه را از خود بهتر داند
و بهر که تکبر کند و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست ست ابتر نیست بلکه قطاع الطریق ست
لائق خرقهٔ مشایخ نیست و بدوست اهل نعمت نیست بے نعمت ست پیران از و بیزار اند لباس
درویشی او را حرام ست آن را نشنود که خرقه پوشد و کلاه چهارترکی بر سر نهد تا مرید نگیرد خواجه عثمان
هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از سته سال
خواجه حاجی شریف خرقهٔ گلیم پوشانید و فرمود ای عثمان ترا بحضرت آفریدگار رسانیدم سینه به سینه
اوستادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل ست که چون خواجه
عثمان هارونی نماز گذاردے هاتف آواز دادے که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه

گفتی الٰهی من ترا میخواهم آواز برآمدے ای عثمان من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواه
چه میخواهی هرچه گفتے الٰهی گناهگاران امت محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم را بیامرز آواز برآمدے
سی هزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم هر پنج وقت این بشارت مے یافت سنبلهٔ شانزدهم
در تعریف خواجه معین الدین چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه عثمان هارونی ست نقل
است که خواجه معین الحق والدین حسن سنجری علم بر کمال داشت تصانیف خواجه معین الدین
در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین
ننهاد و هفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمها بسته میداشت
وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادے ولی الله شدے نقل ست که خواجه میفرمود
هر که مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاے در بهشت ننهد تا او در بهشت
نرود پرسیدند که مراد از فرزندان خلفاے شما هستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفاے
ما اند تا روز قیامت نقل ست که خواجه معین الدین فرمود در حرم کعبه مشغول بودم هاتف
آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اهل بیت ترا آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الٰهی
خواهشے دیگر دارم آواز برآمد بخواه تا بدهم گفتم الٰهی آنانکه مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین
باشند ایشان را بیامرز هاتف آواز دادے معین الدین هر که مرید تو و مرید مریدان تست
تا روز قیامت همه را بیامرزیدم خواجه معین الدین را سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدے
هر که در صحبت پاک خواجه بودے او هم صاحب سماع شدے و اهل گشتے نقل ست که
خواجه معین الدین سفر بسیار کرده ست و بسیار مشایخ را دریافته چون در شهر بغداد آمد پرسید
درین شهر شیخ با عظمت و اهل کرامت کیست همه باتفاق گفتند که امروز درین شهر همچو
خواجه عثمان هارونی دیگرے نیست خواجه معین الدین در خانقاه خواجه عثمان هارونی آمد خادم
گفت که حضرت شیخ عثمان براے نماز در مسجد خواجه جنید بغدادی رفته ست خواجه معین الدین
در مسجد خواجه جنید بغدادی آمد و دولت پای بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

مشایخ کبار حاضر بودند خواجه عثمان فرمود ای معین الدین دوگانه نماز بگذار مستقبل قبله نشین
خواجه معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روے سوے آسمان کن آورده سوے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفته گفت که ترا بخدا رسانیدم بعده کلاه ارادت بر سر خواجه معین الدین
نهاد و گلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان او هزار بار
سورهٔ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادهٔ ما یک شبانروز مجاهده است یک شبانروز مشغول
باش خواجه معین الدین یکشبانروزے مشغول بود که حجاب از نظر برداشته شد و بمقام مشاهده رسید
آنگاه خواجه او را خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و هرچه راه و روش پیران ست او را تلقین
کرد بعد ازان دست گرفته گفت الهی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان آواز
بر آمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد و هر باری که ختم قرآن مرتب شدے هاتف آواز دادے که ما ختم تو
قبول کردیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه مینویسد که در مجلس شریف خواجه معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد اصفهانی و مولانا بهاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجه اجل سجزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفهانی و شیخ اوحد
کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجهت پابوس خواجه معین الدین حاضر شدند و هر یکے
از ایشان فائده میگرفتند سیر هفتم در تعریف خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه
او مرید و خلیفه خواجه معین الدین چشتی ست نقل ست که نظر مریدان خواجه قطب الدین اکسیر
نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجه شدے در زمان ولی الله گشتے خواجه قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه قطب الدین در شکم من بود هر نیم شب در شکم

جنبیدے و آواز کردے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از بیم شب تا یکپاس روز این آوازے شنیدیم
نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام خانہ نور گرفتہ بود تا در خواجہ را ہیبت در گرفت خواجہ سر بر آورد و نور
آہستہ آہستہ کم شد ہاتف آواز داد کہ ای مادر خواجہ این نور اسرار ماست کہ در دل فرزند تو نہادہ ایم
تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خواجہ
معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختہ خواجہ قطب الدین را بر گرفت تا بنویسد ہاتف آواز داد ای
معین الدین در نبشتن تختہ قطب ما ساعتے توقف کن کہ حمید الدین ناگوری مے آید تختہ قطب ما او
خواہد نبشت و تعلیم ہم او خواہد کرد در آن روز خواجہ قطب الدین در آغوش بود و قاضی حمید الدین
در ناگور بود ہاتف آواز داد کہ ای حمید الدین برو در آغوش و تختہ قطب ما بنویس و او را تعلیم کن تا قاضی
حمید الدین چشم بر بست و بطرفۃ العین در آغوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین را
دید تعظیم کرد و برخاست و تختہ بر دست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پرسید
کہ چہ نویسم گفت بنویس سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین
پرسید کہ سُبْحَانَ الَّذِیْ پانزدہم سیپارہ ست تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ
سیپارہ یاد دارد مرا در شکم با در نظر بر دل مادر افتاد از انجا یاد گرفتم بتعلیم خدائے تعالے قاضی
حمید الدین در تختہ نبشت سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ لَیْلًا اِلٰی اٰخِرِ السُّوْرَۃِ درمیان چہار روز
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود بابا قطب الدین خدائے تعالے ترا ہمہ علم در
طفولیت بخشیدہ ست کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و
گفت تربیت شما کنید کہ قطب الدین مرید شما ست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بود
در راہے میگذشت مرغے را دید کہ در منقار وی دوازدہ سوراخ ست و از ہر سوراخے آوازے
دیگر بر مے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بیخود گشت و رقص میکرد و خضر علیہ السلام حاضر بود
چون قاضی از رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

پشیمان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلای سماع شد خضر را گفت که قوالان را از جایی پیدا کنید
تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و بحضرت حق پیوست از آن روز
باز در بغداد سماع منع کرده اند هر که سماع بشنود او را بر دار کنند و قوالان را بکشند اما در چشت بعد خواجه
جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان
هارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلهای
نغز و تعلیم کرد آن غلامان غزلها بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
و رقص میکرد و مفتیان آن وقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید
بودند همه سماع شنیده اند لفقد الاخوان جنید توبه کرد و توبهٔ جنید سبب حجت نیست و جنید خود
فتوی بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند ما تقول فی السماع گفت کل ما یجمع العبد
(چه میگویی در بارهٔ سماع — هر چه جمع میکند بنده)
بین یدی الله فهو مباح چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع است سماع را
(پیش خدا — پس آن مباح است)
بحکم روایت از سر نخواهد گذاشت گفتند که در دهلی قلت علم است و درین شهر اسلام جدید است
شما را در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد هفتصد مرد دانشمند
اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدی بود صاحب مال و منال در خانهٔ او
فرود آمد حجره بود دربسته پرسید که درین حجره چیست گفت دوستی ست نایی که نی مینوازد
بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من تشنهٔ
سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نوازد از عهد جنید دویست سال گذشته بود که
کسی در بغداد سماع نشنید نایی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع
در گرفت قاضی شهر و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد
سماع نخواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

وبا قاضی بگو که فردا مجلس کنید و علما را حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چندین کسان را که بردار کردید حمید الدین را هم بردار کنید حکم قاضی
بازگشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور
همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنه فرو نشانده را از سر با سیکنی
قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بروایت علمای ثلاثه
و بر قول امام اعظم خمر که حرام است تشنه را در غلبه تشنگی چون آب نیابد مباح است و اگر نخورد آثم شود و خود را
هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام اعظم بر عاشقان راه و دردمندان
مباح باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی برای دفع حزن
باطن سماع بشنود مباح است و اهل را خود هر کسی مباح گفته اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام
شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه
شما فرمودید همه از کتب معتبره است اما ما یک برهان بنمائید تا ما بدانیم که شما دردمندید که درد شما
بی سرود شفائی نپذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضارا در خانهٔ مرید قاضی
حمید الدین هفتاد و دو مزامیر بود همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر
اگر همچنین با بی نوای شما نشود پس بی سازنده در ساز در آئید تا همه در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص در آمدند و قاضی حمید الدین
گفت شما میگفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض دردمندان را
هر یک از علما و مفتیان فتوی دادند که سماع مباح لاهله و بران کتبه کردند الغرض درین سیر تعریف خواجه
قطب الدین بختیار است قدس الله روحه **نقل است** که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه
الصلوة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشایخ همراه پیغامبر علیه الصلوة
والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خداست او را
خلافت بده و خرقه و کلاه پوشان و شبی حضرت ذو الجلال را در خواب دید فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه و کلاه عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی ست
صلی الله علیه وسلم شود خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا اسپرد همه مشایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجه چون
در دهلی رسید دران مدت هفده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده
است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویشی پرنعمت و باکرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد و گفت
دانم که آن درویش پرنعمت و باکرامت خواجه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی محبت
خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسیدند در خانهٔ کاک پز فرود آمدند و مزدوری
اختیار کردند ایام قحط بود و چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک پزد کاک پز آن
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پز را دستار در گلو
کرده بسختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مائده را ضائع کردی خواجه گفت ای برادر
این کاکی را بگذارید که من کاکهای شما را درست کرده بدهم بفرموده خواجه کاکی را گذاشتند
که کاکهای ما را است کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکها
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من بیچاره
در کدام معرض هستم که تو بجهت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا بر من اعتقاد است از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکی از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرد شد و یکی از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب الدین سالها کاکها

سیگویند از ین جهت میگویند و چون خواجه کاکهای سوخته را است کرد و مردمان گرویدگی داشت
ملاقات خواجه آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که بشنام حالات
بوسی محبت شما میرسید و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در داد خواجه را سماع در گرفت خلق
انبوه حاضر شد چون سماع را فرو داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام
هم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یکی آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان
دوگان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا سوچ جا جا میگفتند که شربت هم
می باید هم سیر شکر کسی برای قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان بریق انداخت
و هفت قدح آب بر و ریخت و گفت هر یک بفراغ و خوشی بیاشامید هزار در هزار خلق شربت بر او
خوردند و هفت قدح در بریق باقی بود نقل ست که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
سلطان شمس الدین بجای او پادشاه گشته بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
آمد قاضی حمید الدین فرمود ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان
نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدای تعالی
او را در دنیا و دین بزرگ دارد و جمله عدا او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل ست
که روزی قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقهٔ سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
دانشمند گفتند اینجا چه انصاف باشد که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
دست خود را بر روی خود فرود آورد فی الحال محاسن بر آمد قاضی ساده و قاضی عماد
متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت ست که خواجه قطب الدین را است هر دو
بر سلطان شمس الدین آمدند و قصهٔ بر آمدن ریش خواجه قطب الدین به سلطان باز نمودند
سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

ایشان را هیچ مگوئید نقل ست که خواهرزادهٔ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملکے بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با آداب ملک زادگی آمد و گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما ملک زادهٔ اهل دولتید ما را با شما مناسبتے نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دوست میدارند مرید ایشان شوید او فی الحال باز گشت بعد ساعتے تنها با یک غلام در خانهٔ قاضی آمد که مرید شود قاضی حمید الدین فرمود هنوز از تو بوے دنیاے آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتے پیاده گلدسته بر دست کرده در خانهٔ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود اے سعد الدین تو مرد نیک بختی بیا بوقت خوب رسیدی اے سعد الدین دست بر دست من بدار و هفت بار سورهٔ اخلاص بخوان و سوے زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوے آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز همین قدر بس ست ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد گشد و بدرجهٔ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگوری شده است با دبدبهٔ پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین آمد قاضی و خواجه هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاردند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب بنشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود ست بیار سلطان گفت بنده را طعامے از غیب بدهید قاضی تبسم کرد و با خواجه قطب الدین گفت که سلطان را طعامے از غیب بدهید خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جائیکه وضو کرده بودند ازان جا کلیش برگرفت حلوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ بیده او شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری و رنگ و سپیدی بر دست

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ درگاه شما هستم اگر
کل لشکر کاک و حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها سوے آسمان کنند
بفرمود سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین هر دو آستین خود را افشاند
بر دست هر یکے دوگان کاک رسید و از آن جمله بیش حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
خود افشاند بر دست هر یکے یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چونه آمد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگرے نیست که بازی نماید و
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بودے چندین آزمایش نمیکردے سلطان الحاح بسیار کرد
که بنده گناهے کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت ششماه
خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود آنگاه خواجه
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین
کسے املا کند دفتر ها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزے در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علماے نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانے دیگر است ٭ این بیت خواجه قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که
جهانی را بسوزی خواجه دهن بربست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز
دوشنبه وقت چاشت بود آخر وقت پیشین سنه خمس و ثلثین و ستمائه خواجه قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامه خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند و تحسین ادب نشستند همدرین میان دو فرشته
دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذے بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه
قطب الدین دادند و در آن کاغذ نبشته بود ندا اے قطب الدین من از تو خوشنودم و از بهشت تو

من عذاب از همه قبور گناهگاران امت محمد مصطفی برداشتم صلی الله علیه وسلم زیرا که زندگان از
تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشته دیگر رسیدند خواجه قطب الدین
را سلام حق تعالی رسانیدند و منکر و نکیر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را سوال مکنید
من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال ما داده است شما باز گردید حمد خداوند عز وجل را که
رسالهٔ سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین
بختیار کاکی قدس سره قدس سره تعریف نبشته ام و از دهم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود
قدس سره مناقب در سنبلهٔ دوم نبشته ام امید وارم چنانکه حیات من بریاد پیران است
ممات من نیز بریاد پیران باشد اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ وُجُوْهَ مَشَائِخِنَا وَسَادَاتِنَا بِنُوْرِ وَجْهِكَ
الْكَرِيْمِ اَللّٰهُمَّ اَدِمْ قُرَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِجَمَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيْمِ اَللّٰهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ
فِيْ اَعْلٰى عِلِّيِّيْنَ اَللّٰهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيْقَةَ حَقِّ الْيَقِيْنِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِيْ نَظْمِ
النَّبِيِّيْنَ اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرَ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
اُرْضِ اَرْوَاحَهُمُ الْمُقَدَّسَةَ الْعَزِيْزَةَ عَنَّا اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ تَحِيَّةً وَسَلَامًا مِنَّا اَللّٰهُمَّ اَوْصِلْ
بَرَكَاتِهِمْ اِلَيْنَا اَللّٰهُمَّ اَدِمْ فُتُوْحَاتِهِمْ عَلَيْنَا و فائده آن است که چون صدق معاملات
ایشان با مولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات وی دیده ور گردم و درجات و مقامات
ایشان معلوم کنم بر محرومی و بی نصیبی خود اطلاعی یابم و بر خود پسندی و خود ستائی
نشتابم و ما توفیقی الا بالله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

خاتمه

ترجمه کرامت اشتمال و تذکرهٔ برکت اتصال عمدهٔ ارباب فضل و کمال زبدهٔ اصحاب وجد و حال قطب الاقطاب و الابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب رحمة الله علیه رحمة واسعة فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخهٔ نادره موسوم به مآثر الکرام تاریخ بلگرام مصنفهٔ علامه نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته شد

مخفی مباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف واصل میر عبد الواحد بن
سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهرو بن سید شاه بدها قدس الله اسرارهم است که قطب فلک
ولایت و مرکز دائرهٔ هدایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بود و از اجداد ایشان سید ماهرو به جهت
تعلق حکومت از بلگرام به قصبهٔ سهره رفت و در آنجا رحل اقامت افگند سهره بر بست و چهار موضع از
پادشاه وقت در انعام ایشان مقرر شد بعد زمانے با زمینداران آنجا مخالفت رو داد و مقابله در میان
آمد سید با بعضے اولاد خود شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبهٔ سهره است که به گنبد ماهرو مشهور متصل سهره
و آثار قلعه بنا کردهٔ سید در آنجا باقیست بقیهٔ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبهٔ سهره و در مکان گوپامئو [illegible]
در آمده سکونت گرفتند و آنجا هم پاے اقامت افشردن نتوانستند تا چار از آنجا برآمده در بلگرام
که از بلگرام چهار کروه است بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماهرو به تحصیل علم پرداخت بعد فراغ
تحصیل سند منصب قضاے قصبهٔ باڑی از پادشاه وقت حاصل کرد سید ماهرو سه پسر گذاشته
فوت نمود از آنجمله دو پسر که به تقریب منصب قضاے قصبهٔ باڑی رفته در آنجا رخت اقامت انداختند
و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبهٔ باڑی در انعام ایشان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر دوم است که
در قصبهٔ باڑی ماند و کدخدائی صبیهٔ ایشان با سید محمود [illegible] فقیر آزاد واتفاق افتاد و بنابر آن
که با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد در بلگرام طلبید و در موطن آباے کرام تشریف آورده اول
در محلهٔ میدان پوره قریب خانهٔ سید محمود ساکن شد بعد چندے بر کنار آبگیر سلمده رفته قدم اقامت

افقیر و حق تعالی در ذریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد اولاد او دران محل بکثرت نمانه محله
علمی معمور شد و در اوائل بیعت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری بجا آورد
و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفاء شیخ سعد الدین خیرآبادیست و از ایشان خرقه
خلافت از مخدوم شاه مینا پوشید و میر بست و پنج ساله بود که شیخ صفی زین عالم رحلت فرمود بعد واقعه
شیخ بخدمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در سنابل گوید که این
فقیر مرید مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آزاد و الفتی و محبتی تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب
این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشته‌اند
که یارزاده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیده‌اند اگرچه فقیر لیاقت این جامه نبود اما شکرانه درگاه
باری تعالی میکنم که پیوند بیعت بایشان دارم ع عهد من با همه شیرین دهنان بست خدا
ما همه بنده و این قوم خداوندانند انتهی و شیخ عبد القادر بدایونی در منتخب التواریخ می‌نویسد
که شیخ عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت ست و اخلاق
سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی ست پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بندگی
می‌بست و شگفت و حال میورزید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح
محققانه نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
تصانیف رائقه نیز دارد اگرچه مرید بجای دیگرست اما بهرهٔ تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال
از بلگرام بصحبت عرس شیخ می‌آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لهذا برای عرس نمیرفت
و در قنوج توطن میداشت و در سال نهصد و هفتاد و هفت که فقیر از لکهنو به بلگرام رسید [illegible]
آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه گلهای عشق ست و مخدومی
شیخ عبد الله بدایونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بدایون همانجا تشریف آورده بودند [illegible]
که اگر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتهی عبارت منتخب التواریخ

و امیر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار مشیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر جیلانی
عبد الواحد خود و مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
مینماید که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شده و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین خان
بوده و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبری است چندے در لکهنو جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
در لکهنو همراه بوده و آن ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال نهصد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات و وقائع سال مذکور می نگارد که درین سال پرگنه لکهنو از حسین خان تغیر شده و خان
مذکور بتقریبے از ولایت در حدود کوه سوالک در آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود و اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته از لکهنو به بداؤن آمده انتهی
کلامه ملخصاً کسیکه قصد بداؤن کند بلگرام در عرض راه می افتد ظاهراً درین سفر در بلگرام با میر
ملاقات دست داده و عبارت او شبے بعیادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهاے عشق است میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
بر اینکه با حسین خان در کوهستان نرفت و از لکهنو برخصت حسین خان متوجه بداؤن شد و
ضرورت از زخمیان جنگ کوهستان نتواند شد و در وقائع سنه تسع و سبعین و تسع مائة
بیان میکند که فقیر نوشته که بتقریب زیارت مزار فائض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره به مکن پور رسیده و بدام عشق گرفتار شده غیرت الهی چندے را از قوم معشوق مسلط ساخت
و نه زخم شمشیر پیاپے بر سر و دست و دوش خورده همه مندمل شدند مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
به مغز رسیده و تیغ دیگری بار آورده و رگ تیشه هم اندک بریده شده جراحے حاذق در قصبه بانگرمئو
شده در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتهی کلامه ملخصاً عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت این همه گلهای عشق است باین واقعه مناسبت تام دارد اما اختلاف سال ازین
پیدا میکند و شیخ عبد الله بملاقات میر عبد الواحد از بداؤن آمده شریک صحبت شده و در نسخه
بیاض شیخ عبد الله شیخ عبد القادر بنظر آمده غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد الله است و میر

علاء الدوله بن میر یحیی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آورده که میر عبد الواحد از اکابر سادات
است خالی از نشئه شعر و درویشی نیست و سلیقه شعر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مندوی در
کتاب گلزار ابرار نوشته که سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خداوند مجاهده و مشاهده صاحب
صحبت حال و قال بر نزهة الارواح سید حسینی شرحی لائق و متین نوشته فراوان توجیه و تاویل
بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجه سمت حقیقت گردانیده است انتهی کلامه پوشیده نماند
که حضرت سید در قنوج کدخدا شده و چندے دران شهر اقامت داشت بنابران درین هر دو کتاب
او را قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی هم مستفاد میشود و از
جمله تصانیف میر عبد الواحد حقائق هندی و شرح قصیده چار برادر و حل شبهات و شرح مصطلحات
دیوان خواجه حافظ شیرازیست و اشهر تصانیف او سبع سنابل ست که در سلوک و عقائد نوشته
آخر در شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۳۵ پنج و سی و یکصد و یکهزار مؤلف اوراق در دار الخلافه
شاهجهان آباد شاه کلیم الله چشتی قدس سره را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
آمد شیخ مسطور مناقب و مآثر میر مرقوم تا دیر بیان نمود و فرمود شبی در مدینه منوره پهلو بر بستر
خواب گذاشتم در واقعه دیدم که من و سید صبغة الله بروجی معاً در مجلس اقدس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم باریاب شدیم جمعی از صحابهٔ کرام و اولیای عظام حاضر اند و در آنها شخصی
است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با او لب بتبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات با او
تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت
صلی الله علیه وسلم با او التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامیست و باعث مزید
احترام او اینست که سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب مقبول افتاد حضرت میر در
سبع سنابل میگوید که روزی ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه جمله اموال خود را در راه خداوند
تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید مَا خَلَفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اللهَ وَرَسُولَهُ
چه چیز از و پس گذاشتی برای اهل و عیال خود جواب داد الله و رسول را ۱۲
جبرئیل امین علیه السلام در رسید گفت یا رسول الله فرمان خدای تعالی ست بپرس از ابوبکر

که من تنها بسنده نبودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بحمده گفتند این کمال
منزلت و این چه رتبه و قربت ست که حق سبحانه تعالی بر گرفتن نام رسول خود بنام خود نیز
غیرت مے برد و آنشها و بینشهاے این آنچه بخاطر رسیده این خصیصت رسید و بیان مے کند
که سر عتاب بر ابوبکر رضی الله عنه آنست که با چه معرفت تو پایه رسیده است که رسول را از من جدا
نه بینی زیرا که او در ما ست و ما در وی ثابت نیست چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند از عرش
تا فرش محمد را اعلام چون حق تجلی شد محمد که ام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله عنه جواب بر قدر
مقام عیال و اهل بیت خود گفته بود و فوق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از ما خلقت
لعیالک پرسیده بود اگر ما خلقت لنفسک پرسیدے جواب از مقام معرفت خود داده
یعنی الله وحده گفتے و نیز در سبع سنابل میگوید یکی از یاران مولف شیخ نظام نام داشت
دختر منظے را تعلیم میکرد دختر او در غایت جمال بود جوانے را نظر بر جمال آن افتاد و شیفته او شد
و حال نامرادی و درد مندی خود بشیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو با من همره شو در آنجا بیا
که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتے ماجرا برین گذشت روزے آن جوان در درد
با شیخ نظام آشفته گفت که این دختر را بگوئید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام دختر را گفت که قدح
آب خوردن بیار دختر قدح آب آورد گفت که بدست این جوان ده دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و آنچه او در تصانیف
او شرح کافیه ابن حاجب ست بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام نبذه از
اوائل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود و الکلمة لفظ ای کلمة التوحید ملفوظة
السنتنا و ملحوظة بقلوبنا و محفوظة بسرائرنا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بزبانها ملفوظ
است و در مرتبه تصدیق در دلها ملحوظ ست و در مرتبه اعمال و احوال بباطنها و
جانها محفوظ ست که هر بن موے ذوق و شوق با از آن محفوظ ست مصنف رحمه الله
اکتفا بذکر مرتبه اقرار کرده و معطوف محذوف نموده که اشارت بجانب آنکه حکم کردن به اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیه منوط و مربوط بمرتبهٔ اقرار است و قرینهٔ حذف مفهوم از عبارت مصنف
است که میگوید وُضِعَ لِمعنیً مُفرَدٍ نهاده شده است یعنی لازم گردانیده شده است
قبول کلمهٔ توحید بر ارتکاب و نواهی بجهت تحصیل معنی که فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد
از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبة الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبة
التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبة الاحوال لان من لقی ربّه تعالی
موحّدا یبدل الله تعالی سیئاته حسنات وهی اسم و آن کلمهٔ توحید سه نوع ست یکی
اسم چه اقرار و تصدیق لفظا اسم توحید و صورت اوست و فعل آن دوم فعل توحید و عمل اوست
و آن دریافت احوال ست و حرف آن سوم حرف توحید ست و این توحید عظمی ست که استعداد
انسا[illegible] ست و آن علامات این هر دو توحید مذکور بی نشان و بی کیف ست که
علا[illegible] یخلو عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند که دو شرح دیگر بعبارات
فار[illegible] غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیده نام شارح عربی میر ابو البقا ست
و نام شارح فارسی ملا موهن بهاری که از میر متاخر ست چون صیت
میر بادشاه گردید معتمدی را نزد او فرستاد و بکمال تمنا در خواست
از وی [illegible] کرد چون بدرگاه سلطانی رسید بادشاه اعزاز و
[illegible]سانید و پانصد بیگه زمین از بلگرام پیشکش نیاز شان کرد شبی دزدی
[illegible] دزد نابینا شد فریاد بر آورد حضرت میر او را توبه داد و دعا کرد تا حق سبحانه تعالی
[illegible] بصر او را بدعای میر باز گردانید و یکی از کفار جنیان بر دست میر شرف اندوز
بدولت اسلام شده همیشه حاضر در خدمت شان می بود و خدمت بجای آورد او را
عمر گرامی از صد سال متجاوز بود وفات شان در شب جمعه سوم ماه رمضان
سنه سبع عشر والف ۱۰۱۷ اتفاق افتاد عزیزی در تاریخ شان میگوید

چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم	هزار و هفده و شب جمعه ماه صوم سوم

مصرع ثانی تاریخ صوری و معنوی ست اما بیست عدد و بحساب جمل زائد می شود
ورا به تعمیهٔ لطیف خارج کرده یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که بیست
مجموع بیست عدد برآمد تر قدِ منوره میر در بلگرام بارگاه خاص و عام ست میر عبدالواحد را
چار پسر والا گهر بوجود آمده یعنی میر عبدالجلیل و میر سید فیروز و میر سید یحیی و میر
سید طیب قدس الله اسرارهم و حال ایشان که هر یک شیر بیشهٔ مقامات علیه و صاحب
کرامات جلیه بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلا مسطور ست و نیز شرح احوال حضرت
شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندره و شیخ عبدالقادر بدایونی و شیخ
صبغة الله بروچی و شاه کلیم الله چشتی دهلوی و ملا موهن بهاری رحمهم الله تعالی که
اسامی این اکابر در ضمن ترجمهٔ میر عبدالواحد آمده است در کتاب مذبور مشرحا مذکورست
فمن شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبدالعلی صاحب

طبع چون شد این کتاب مستطاب	بهر گنج فقر مفتح الباب شد
رنجها بر داشته گنجور او	گنجها پر گوهر نایاب شد
زان گهر کار آسته سلک السلوک	منسلک هر یک بآب و تاب شد
میر عبدالواحد آن کز نطق او	داد در گنجینه و تاب شد
رهنمای او ره آل نبی	با دمی او سنت اصحاب شد
از دم تادیب او هر بی ادب	گام فرسای ره آداب شد
تا ز کلکش گشت جاری فیضها	کعبهٔ توفیق را میزاب شد
ابر نیسانی ست گویا نطق او	قطره‌ها افشاند دُر ناب شد
خامه‌اش قطبی که هر یک نقطه‌اش	مرکز اوتاد و هم اقطاب شد

نامه اش بحرے که هر یک قطره اش — زورقِ افلاک را گرداب شد
رمزها از وصل در هر فصل رفت — نکته ها از عشق در هر باب شد
خسته دل از لطفِ او تیمار یافت — تشنه لب از فیضِ او سیراب شد
چشم بد دور از صفا هر صفحه اش — عینکِ چشمِ اولوالالباب شد
بهرِ طالب در طلب رهبر رسید — بهرِ سالک در سلوک اسباب شد
در طریقِ علمِ باطن — جادهٔ تعلیمِ شیخ و شاب شد
گوهرِ تاریخِ طبعش یافت طبع — گرچه بر عکس از روطی در آب شد

ساختند آویزهٔ گوشِ فروغ
نسخهٔ سبع سنابل چاپ شد

ایضاً از طبعِ فاترِ کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

کو چشم الله چشم بد دور از سواد این کتاب — چون بیاضِ صبح روشن گشت اسرارِ نهان
بهرِ طبعش حکم کرد آنچه میان صفا که هست — این حضرت فضلِ رحمٰن پیشوای سالکان
این شهِ اقلیمِ عرفان آن شهنشاهِ سلوک — این قمر آن آفتاب این گوهر آن بحرِ روان
جلوه گر شد در جهان خورشیدِ فقر و معرفت — پرتوِ انوارِ وحدت گشت در کثرت عیان
عالمی آمد ز فیضِ نکته هایش خوشه چین — یا رب این سبع سنابل را نگه دار از خزان
الله الله همچو جان دارندش اهلِ دل عزیز — میرسد گر خوانمش این را حرزِ جانِ عارفان
خامهٔ شاکر رقم زد مصرعِ تاریخِ او — وه چه این سبع سنابل گشت مطبوعِ جهان

ایضاً از تازه نگاری طبعِ سعادت آثار مالوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب حاجی صاحب

وه چه زیبا طبع شد این نسخه — شد هویدا انقمر از آن رسم و راه
زد رقم تاریخِ او کلکِ سعید — کاشفِ اسرارِ عرفانِ اله ۱۳۰۹

اشتهار

چونکه در تصحیح و تحشیه حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث و آیات این کتاب نایاب مشقتها رفت و مدتها گذشت و زر کثیر بصرف آمد پس نظر بر تحفظ صحت [illegible] اکثر مردمان دون همت بطمع زر کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را حسب مراد قانون ایکٹ ۲۵ سنه ۱۸۶۷ع داخل بهی رجسٹر گورنمنٹ گردانیده‌ام تا کسی بدون اجازت راقم بارتکاب طبعش قانوناً ماخوذ شده صورت نقصان نبیند

المشتهر

محمد عبد الرحمن خان مهتمم مطبع نظامی

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی مهر و دستخط مهتمم مطبع بر خاتمه ثبت نموده شد